علی اصغر حاج سید جوادی

از اعماق

مجموعهٔ مقاله

۵

از اعماق

از اعماق

چاپ ششم

علی اصغر حاج سیدجوادی

اسفند ۳۶ ـ تهران

چاپ اول روزنامه کیهان
چاپ دوم ۱۳۴۹ انتشارات طوس
چاپ سوم » » »
چاپ چهارم » » »
چاپ پنجم » » »







از اعماق
حاج سیدجوادی، علی اصغر
طرح جلداز: رضا مافی
طرح آرم رواق : مهندس محمدعلی شعیبی ـ طرح آرم فلق: محمدرضا پارسی
حروف‌چینی از: سروهش
ناشر: انتشارات فلق باهمکاری انتشارات رواق
چاپ وصحافی: چاپخانه نوبهار تلفن ۳۹۲۸۵۵
حق تجدیدچاپ برای نویسنده محفوظ
شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۵۹۲ـ۲۶ر۹ر۳۶

فهرست

مقدمه	صفحهٔ	۹
سال اعتراض به‌ارزشها و قدرت‌ها	»	۱۳
انسان درمیان دو بی‌نهایت	»	۱۹
معادلهٔ منطقی برای دموکراسی	»	۲۳
هماهنگی‌های سطحی ومعیارهای پیشرفت	»	۲۹
چرا سازمان‌ملل نمی‌تواندازملتهای ستمدیده دفاع کند	»	۳۳
درغرب خبری نیست	»	۳۹
فرهنگ وسیاست در گذشته وحال	»	۴۳
اسارت اندیشهٔ انسان	»	۴۹
حق وقانون ناتمام	»	۵۳
عقب‌ماندگی درعین صنعتی شدن خطری برای‌آینده	»	۵۹
کارآیی جسمی وکارآیی روحی	»	۶۵
کشورهای درحال رشد واختلاف شرایط آنها	»	۶۹
چه‌وقت رسیدن یاچگونه رسیدن؟	»	۷۵
آیا نظام کهنه وبازماندگان‌آن اینطور خلع‌سلاح می‌شوند	»	۸۱
روابط محافل‌مالی بامراکز قدرت اداری	»	۸۷
آزادی هیچوقت زیادی نیست	»	۹۳

قلمرو انسان وقلمرو کلمات	صفحهٔ	۹۹
هنر ضرورت است نه تجمل	»	۱۰۵
آخرین فرصت برای جهان ۱۹۷۰–۲۰۰۰	»	۱۱۱
شخصیت روشنفکران در کشورهای درحال رشد	»	۱۱۷
تحول در دهات به تحول درشهرها بستگی دارد	»	۱۲۳
مناطق درحال رشد ومسألهٔ پیشرفت آدمها و اقتصاد	»	۱۲۹
احزاب وانتخابات	»	۱۳۵
آیا احزاب ما قدرت شکل دادن به آرمانهای اجتماعی مردم را دارند؟	»	۱۴۱
کمونیسم درمسیر تجربه‌های تاریخی	»	۱۴۵
بحثی در واقعیت مشکل دانشگاه‌ها ـ تحقیق یا تحقق	»	۱۵۳
تضادبین مناطق ملی وهمبستگی‌های بین‌المللی	»	۱۶۱
انسان وفضای صوتی	»	۱۶۷
هنر روشنفکری و رسالت روشنفکران	»	۱۷۳
روانشناسی تملق	»	۱۷۹
مشروطه ولزوم ارزیابی تاریخی آن	»	۱۸۷
سیاست خیابانها	»	۱۹۳
دوعنصر اصلی تحول	»	۱۹۹
دنیای مردهٔ ماشین وآهنگ تازه	»	۲۰۳
هدف انسان چیست؟	»	۲۰۷
فلسفه زبان تمدن است	»	۲۱۳
دیروز و امروز	»	۲۱۷
جامعهٔ مشارکت ومشارکت جامعه	»	۲۲۱
توقفی کوتاه دریك نقطه تاریخی	»	۲۲۵
پوچی ابتذال و ابتذال پوچی	»	۲۲۹
دستاویز هنری برای گریز ازمسوولیت	»	۲۳۳
وحدت ملی یا وحدت منطقه‌ای؟	»	۲۳۹
سهمی از درآمد وسهمی از دخالت	»	۲۴۵

انسان عصرما، انسانی مسؤول است	صفحهٔ	۲۵۱
تعبیری ازنظم وآرامش	»	۲۵۷
مفهوم صنعتی شدن درجهان فردا	»	۲۶۱
مرز فرهنگ، از خودشناسی تا شهارت	»	۲۶۷
آرامش فرهنگی وآرامش اجتماعی	»	۲۷۳
انسان عصر ماموجودی ناقص‌است	»	۲۷۹
الگوهای شرقی وغربی واسارت روح انسان	»	۲۸۳

مقدمه

این نوشته‌ها را علتی جز اندیشه دربارهٔ مطالبی که مطبوعات منعکس کنندهٔ آن بودند به‌وجود نیاورده است. کوتاهی آنها نیز به ناچار به خاطر همین است که در اصل برای درج در روزنامهٔ کیهان نوشته‌شده و درآن جا نیز به چاپ رسیده است.

به‌این ترتیب هر یک ازاین نوشته‌ها طرحی کوتاه از یک مسألهٔ اجتماعی است که به مناسبتی در زمان و مکان معینی طرح شده است.

شاید خواننده به دور از آن زمان و مکان در انطباق صحیح مدلول این نوشته‌ها یا آن مسأله یا موضوعی که‌اندیشهٔ نویسنده را برانگیخته است دچار اشکال شود؛ و کوتاهی نوشته‌ها نیز بر این ابهام و دشواری انطباق دال بر مدلول کمک کند. ولی این نوشته‌ها خود در عین جدایی عناوین، از گونه‌ای پیوستگی ذهنی و کلامی برخوردار است و دیگر اینکه وسیله‌ای برای انگیختن

تفکر و اندیشه است و از این نظر شاید قید زمان و مکان‌چندان برایجاد رابطه بین اندیشهٔ نویسنده و ذهن خواننده لطمه نزند.

به هرحال، تا کجا مسائل مختلف‌زندگی جامعه درقالبی جدی و بادیدی علمی مورد مطالعه قرار می‌گیرد و قلمی در اعماق‌نیازها و روابط زده‌می‌شود، مطلب اینجا است. و همهٔ انگیزهٔ نویسنده بر این مطلب بود که خوانندهٔ مطبوعات عادی و روزانه باید به تفکر و تعمق درمسائلی که بازندگی‌آنها سر و کار دارد و در آن تأثیر می‌گذارد و یا از آن متأثر می‌شود و شکل‌گیری می‌کند، عادت‌کند. و هرچه بیشتر ازسادگی و سهولت تفهیم اخبار معمولی و حوادثی که زندگی نا یافته، به مرگ و فراموشی فرو می‌روند در گذرد. زندگی‌انسان یک امر جدی است و پدیده‌های وابسته به‌آن، و آنچه که این زندگی را منعکس می‌کند، باید جدی تلقی شود.

مسائلی که در متن این زندگی به وجود می‌آید باید شناخته شود. انسان قبل ازهرچیز باید از درون‌این متن احکام وقوانین زندگی را دریابد. بنابراین چه چیزی می‌تواند اذهان ساده را برای درک روابط پیچیدهٔ زندگی‌و احکام آن آماده کند؟ چه عاملی می‌تواند اندیشه و شعور انسانی را از توقف در مرحلهٔ نباتی وحیوانی باز دارد و به او بفهماند که سازش و انطباق بامحیط و شرایط اجتماعی آن یک غریزه حیوانی است؟و شأن انسان و اعتبار اندیشهٔ او در قدرت ابداع و تحول و گذشتن از وضع موجود است. این عامل چیزی جز آموزش و پرورش نیست. و آموزش و پرورش همهٔ آن چیزی که نیمی، و یانیمی از نیمهٔ شخصیت وشعور انسان را می‌سازد نیست.

هیچ آموزش و پرورشی اگر انسان را فقط در حد سازش و انطباق با شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی محیط خود متوقف‌کند، ارزش‌ندارد. زیرا تحول و مرگ و تولد دایمی ارزش‌های زندگی، شاخص ترین فلسفهٔ زندگی انسانها است. و چیزی که این تحول را به صورت جزئی از زندگی روزانهٔ انسان در می‌آورد فرهنگ به معنای اعم و آموزش و پرورش به معنای اخص است. و آنچه آموزش و پرورش را جهت تحول دایمی ارزش‌ها آماده می‌کند، وجود شرایط

اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی مناسب و موزون است. شرایطی که در برابر تغییرات علمی و فنی و پیشرفت روابط ناشی از این تغییرات قابل انطباق و هماهنگی باشد. یعنی نه خود متوقف و راکد شود و نه از ایجاد پیشرفت های علمی و فرهنگی ممانعت به عمل آورد.

می‌بینیم که زندگی انسان، یعنی این مرحله از حیات کیهانی موجوداتی که به خاطر قدرت تفکر و تعقل از حیوانات و نباتات متمایزند، سخت پیچیده و جدی است.

زندگی انسان و روابط گوناگون آن آنقدر جدی است که خود باید آن را مستقیما" و بلا واسطه بشناسد و ارزش آن را درک کند. و در ترتیب و تنظیم و تغییر و ادارهٔ آن بدون واسطه شرکت و دخالت نماید.

رابطهٔ مستقیم انسان با زندگی و شکل اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی روابط آن آنقدر طبیعی است که تقریبا" هرگونه واسطه و نمایندگی بین انسان و روابط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی زندگی او غیر طبیعی و خارج از سرشت انسانی است.

انسان هنگامی در چهارچوب طبیعی و فطری خود قرار می‌گیرد که بتواند ازنظر فرهنگی واجتماعی واقتصادی بلاواسطه در تنظیم شرایط مدیریت زندگی خود شرکت کند.

بنابراین فعالیت برای به دست آوردن نان و پوشاک و مسکن و انجام کارهایی که هدف آن تأمین این شرایط باشد در واقع انجام وظایفی است که وجوه مشترک انسان و حیوان و نبات به شمار می‌رود. حال آنکه زندگی انسان پیچیده‌تر و جدی‌تر از آن است که کار و فکر او در چنین قالبی از مشترکات حیوانی و نباتی محدود شود.

در یک کلمه زندگی انسان سازش نیست بلکه ساختن و دوباره ساختن است.

ساده پروری ذهنی و آسان گیری اندیشه در برابر این احکام و قوانین، نسل‌های جوان را به‌بیعاری وفراغت ازمسؤولیت دربرابر زندگی سوق می‌دهد.

باید بکوشیم که به‌مسائل زندگی بیندیشیم . مسألهٔ مهم درهمین اندیشه و تفکر است .

آیا این نوشته‌ها که خود بر این اساس به‌وجود آمده‌است می‌تواند ذهنی را برانگیزاند ؟

اگر این آرزو به حقیقت بپیوندد ، نویسنده به اجر خود رسیده‌است .

این کتاب هدیهٔ کوچکی است به عزیزانم کیان و لیلا و نگار و هدیهٔ کوچکتری است به همهٔ جوانانی که در زندگی به مسائل جدی آن می‌اندیشند.

۱۹۶۸، سال اعتراض به ارزشها وقدرت‌ها

در سال ۱۹۶۸ چه گذشت؟ این سؤالی است که در آغاز هر سال تازه نسبت به سال گذشته عنوان می‌شود. روزهای آخر سال ۱۹۶۸، با عملی پایان پذیرفت که در تاریخ زندگی چندین هزار سالهٔ انسان بی‌سابقه بود. انسان در پایان سال ۱۹۶۸ قدم در مدار ماه گذاشت و به‌چند ده‌کیلومتری آن رسید. بدون شک در آینده هرجا و هر بار و در هر کتاب وسند ومدرک که از این واقعه یاد شود، سال ۱۹۶۸ نیز به عنوان سال وقوع این حادثهٔ بزرگ در خاطره ها زنده خواهد شد.

اما به نظر من، سال ۱۹۶۸ را نشانهٔ دیگری بر پریشانی‌است‌که اهمیتش از نظر تحول تاریخی فکر و اندیشهٔ بشری و سازمانهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آیندهٔ انسانی به مراتب از ورود انسان به مدار ماه مهمتر است. سال ۱۹۶۸ سال اعتراض به ارزش ها و قدرت‌های مستقر بود.

قدرت‌هایی‌که ازنظرفرهنگی وهنری وفلسفی وعلمی برمیراثها و ارزش‌های رنسانس متکی است و از نظر ارزش های سیاسی و اقتصادی واجتماعی برانقلاب کبیر فرانسه و مواریث فکری دایرة‌المعارف نویس‌ها و متفکران قرون هیجدهم و نوزدهم .

جامعهٔ غربی براساس این‌میراث‌ها ، ساختمان‌اجتماعی را به وجودآورده که ارزش‌های آن اکنون مورد اعتراض قرار گرفته است . ارزش هایی که به نظر اعتراض کننده‌ها ، پای هماهنگیش با نیازهای اخلاقی ، مادی و معنوی روزگار مالنگ آمده است . سال ۱۹۶۸ سال انفجار این ارزش ها در تمدن صنعتی‌غرب بود و هم‌چنین در این سال بود که دنیای کمونیسم در چکسلواکی برای اولین بار پس از استقرار عملی مارکسیسم در پنجاه سال قبل و تجربه‌های تازه در زمینهٔ امکان وجود اختلاف در دنیای کمونیزم ، به سوی دموکراسی کردن سوسیالیزم قدم برداشت .

اعراض از ارزش های فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که تمدن صنعتی امروز غرب را به وجود آورده است ، با خصوصیات‌تازهٔ‌آن ، به نظر من اهمیتش به‌مراتب بیشتر ازعبور انسان ازمدار ماه‌است . باتوجه به منطق هگلی، این اعراض و اعتراض را باید به منزلهٔ آنتی‌تزارزش های موجود غرب صنعتی تلقی کرد . هگل قدم اول را در راه محکومیت متافیزیک برداشت و مارکس حکم قاطع دایر بر نابودی آن را صادر کرد ولی در سال ۱۹۶۸ غربی که طلایه دار و پیشاهنگ فرهنگ صنعتی قرن بیستم است ، خود از دو سوی این جهان بینی فلسفی سر به شورش برداشته است و در قبال نتایج علمی فرهنگ صنعتی وعلم خود احساس وحشت و هراس می‌کند . غربی که به سال ۱۹۶۸ سر به اعتراض و اعراض برداشت ، وجودمتافیزیک‌رادرماشین‌به شدت احساس می‌کند و می بیند که ماشین و سازمان اداری و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی‌واجتماعی آن قدرتی هم پایهٔ قدرت متافیزیک به دست آورده است .

ماشین موجودی خاموش و منظم و پر کار و مطیع است . این موجود به سازمانی احتیاج دارد که نظیر او منظم و پر کار و مطیع باشد . سازمان وابسته

به‌ماشین به افرادی احتیاج دارد که به‌نوبهٔ خود مطیع و پرکار و منظم‌باشند. هر قدر ماشین در اثر پیشرفت‌های علمی و فنی پیچیده‌تر و دقیق‌ترگردد و در قلمرو تفکر و اندیشهٔ انسان به صورت مغزهای الکترونی درآید، طبعا" برمیزان و نظم و حجم کار و مقدار اطاعت او از مکانیزم کلی خود افزوده خواهد شد و به همین ترتیب سازمانهای وابسته به ماشین و افراد وابسته به سازمان‌ها نیز باید بر حجم کار و نظم و اطاعت‌خود بیفزایند. چنین نظمی طالب آن است که هرچه بیشتر بر تمرکز اداری و دخالت سازمانها در امورعمومی افزوده‌گردد. چون روابط اجتماعی با پیشرفتهای علمی و ایجاد سازمانهای‌صنعتی پیچیده‌تر و گسترده‌تر می‌شود، شعاع اعمال فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی افراد تنگترو امکانات آنها محدودتر می‌شود و در مقابل، هرچه بیشتر امکانات وقدرت‌ها و حقوق فردی محدودتر شود؛ شعاع عمل دولت‌ها و سازمانهای عمومی گسترده‌تر می‌شود. سازمانهای عمومی بیشتر در بر گیرندهٔ ارادهٔ افراد و امکانات آنها می‌شوند؛ زندگی به‌صورت یک مشت مقررات دسته‌جمعی وعمومی وبخش‌نامه‌های اداری در می‌آید. تولید کنندگان خود به جای مصرف کنندگان در انتخاب جنس و ساختن و به کار بردن آن تصمیم می‌گیرند و با نفوذ دایمی در افکار و اذهان مردم به‌وسیلهٔ تبلیغ راه قبول‌اجناس وکالاها را از قبل در خاطرمصرف کنندگان هموار می‌کنند؛ سازمان‌های عمومی به جای مردم دربارهٔ آراء وعقاید آنها و تمایلات و آرزوهایشان در نحوهٔ تنظیم روابط اجتماعی اقدام می‌کنند.

فرهنگ صنعتی انسان وابسته به خود را برای قربانی کردن فربه می‌کند؛ به اواجازهٔ انتخاب کردن می‌دهد؛ او را با انواع وسایل ارتباطی جمعی سرگرم می‌کند و به وسیلهٔ همین وسایل به فکر و سلوک و رفتار او شکل‌می‌دهد واو را رهبری می‌کند.

این انسان فربه زیاد کار می‌کند و سر موقع رأی می‌دهد و در زمان معین به جبهه می‌رود و کشته می‌شود و یا با دست و پای بریده باز می‌گردد.

اعتراض و اعراض کنونی بر ارزش ها و قدرت‌های اجتماعی، خصوصیت تازهٔ دیگری دارد و آن این است که این اعتراض‌ها آن چنان که تحت تأثیر

مسألهٔ اجتماعی وفرهنگی‌است درتأثیر مسألهٔ اقتصادی‌نیست. دراین‌اعتراض، منافع طبقاتی و اختلافات اقتصادی گروههای اجتماعی به چشم نمی‌خورد. این اعتراض علیه طبقهٔ خاصی ازجامعهٔ غربی نیست: قدرت محرکهٔ این‌اعراض و اعتراض عمومی جوانها هستند، جوانها از همهٔ طبقات و وابسته به تمایلات اجتماعی مختلف. آنها به مجموع ارزش های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی جامعهٔ غربی معترض‌اند؛ آنها به‌نحوهٔ روابطی که درقدرت‌ها واعمال قدرت‌ها وجوددارد، درکلیهٔ سطوح اجتماعی واداری وفرهنگی اعتراض‌دارند. آنها از شکل و ماهیت سلسله مراتب و اتخاذتصمیم وانتقال آن ازبالا به پایین اعراض دارند و می‌گویند تکامل فکری و علمی و ضروریات تکامل ایجاب می‌کند که روابط اجتماعی در شکل تازه‌ای اعمال شود و قالب قدیمی اعمال قدرت و اتخاذ تصمیم و ایجاد مقررات از بین برود و اساس تازه‌ای بر پایهٔ مشارکت دسته جمعی به‌وجود آید. آنچه آنها می‌خواهند هنوز در شکل خارجی خودبه قالب در نیامده است و به همین علت است که پدران دربرابر اعتراض‌فرزندان می‌گویند که آنها خود نمی‌دانند چه می‌خواهند. در حالی که مسأله بر سر دانستن این که چه می‌خواهند نیست؛بلکه مسأله برسراحساس پوچی‌وبیهودگی است‌که آنها ازنظم فرهنگی واجتماعی وسیاسی و اقتصادی پدران خود دارند.

مسأله بر سر این است که آنها ارزش‌های موجود را کافی‌برای شکل دادن به شخصیت و تمایلات انسان این روزگارنمی‌دانند. قانون وعرف و سنت‌مستقر در عدالت گستری و کار و آموزش و مدیریت و رهبری فکری و اجتماعی راتنظیم کننده و تسهیل کنندهٔ روابط انسانها نمی‌دانند، بلکه آنها را موجب حدایی بیشتر وانزوای زیادتر وخشونت ونفرت‌عمیقتر بین‌افراد بشرمی‌بینند. روزگاری این قوانین اقتصادی و فرهنگ صنعتی برای این بود که تولید در خدمت نیازمندیهای انسان درآید و علم و صنعت هرچه بیشتر و هرچه سریعتر وهرچه بهتر احتیاجات انسان را رفع کند؛ ولی امروز این مسیر در قوانین اقتصادی‌و فرهنگی و اجتماعی چنان منحرف شده است که انسان درخدمت تولید درآمده است. هدف از ماشین و قانونگزاری وابسته به آن دیگر تعمیم رفاه در حداکثر

مردم نیست ، بلکه تجهیز حداکثرمردم درخدمت ماشین‌است . هدف این نیست که ماشین کار کند و مردم بهتر و بیشتر بخورند و بپوشند و استراحت کنند و تفکر و اندیشه کنند بلکه هدف آن است که مردم به نوعی فربهی دچارشوند ، برای اینکه بدون مجال فکر و اندیشه غذای ماشین و گردش ابدی آن را فراهم سازند . به همین علت است که می‌بینیم نخستین ضایعه‌ای را که دستگاههای غربی از اعراض جوانها ارائه می‌دهند و آن را به صورت یک فاجعهٔ ملی قلمداد می‌کنند ؛ وقفه و رکودی است که در گردش چرخهای ماشین وکاهش تولید به وجود می‌آید .

در این میان ضایعات ناشی از وجود روابط کهنه بین کار ماشین و تفکر و اندیشهٔ انسان هرگز مورد توجه اداره کنندگان نظم غربی قرار نمی‌گیرد . این اعراض و اعتراض در محتوای‌خود لزوم و ضرورت یک نظم تازه را در مجموع سطوح اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی جامعه طلب می‌کند ، نظمی که بتواند از سویی تمرکز قدرت را برای به‌وجود آوردن جنگهای بزرگ نابود کند ، نظمی که بتواند حق تفکر و حق اعتراض و حق بحث و گفت‌وگو و حق تصمیم را در سطح کلیهٔ فعالیتها و خدمات اجتماعی تأمین کند و مقررات‌وقوانین آینده را به صورت مجموعه‌ای از همهٔ این حقوق فردی و اجتماعی افراد در آورد ؛ نظمی‌که بتواند در داخل هر یک از واحدهای اجتماعی ، در زمینه‌های‌اقتصادی و فرهنگی و صنعتی و کشاورزی و اداری ، یک منظومهٔ کوچک از نظم دموکراسی به وجود آورد تا بتواند هرچه بیشتر و عمیقتر از جمود و رکود فکری واجتماعی ناشی از اعمال قدرت به صورت سلسله مراتب بکاهد .

این است مختصری از دورنمای تحولات‌فکری واجتماعی که در سال۱۹۶۸ با ایجاد جنبش های گوناگون در کشورهای مغرب زمین برای اولین بار کیفیت حرکت و خط سیر نهضت تازهٔ فرهنگی و علمی و اجتماعی را در جهان امروز نشان داد . ما صدای این اعراض و اعتراض را سالها قبل از زبان کسانی نظیر داستایوسکی و کیرکگارد و نیچه واشپنگلر و رومن رلان و فروید و تولستوی و سارتر و کامو و کافکا و هایدگر می‌شنیدیم . این نواها در طنین فلسفی و ادبی

خود ، نظیر زلزله سنج ، خبر از وجود ارتعاشی شدید در اعماق سازمان فکری و اجتماعی تمدن غربی می‌داد . وجود دو جنگ جهانی و جنگهای دایمی سرد و گرم و پیشرفت فوق‌العادهٔ علم در زمینهٔ تکنولوژی و صنعت‌واستفاده از نیروی اتم و وسایل‌تازهٔ مهارکردن این‌نیرو و عطش سوزان‌تولید و مصرف وبحرانهای اقتصادی و کاهش روزافزون پیوندهای عاطفی و دنباله روی از یک نظم ماشینی ومکانیکی ، خود به‌اندازهٔ کافی بیان‌کنندهٔ وحشت و ناامیدی و هراس فلاسفه و نویسندگان و هنرمندانی است که با تکیه براساس تحول و تغییر دایمی‌شرایط مادی زندگی انسان در جستجوی قوانین ثابتی در سطح جهانی برای‌رهایی از اسارت مادی و معنوی انسان هستند .

به نظر من در سال ۱۹۶۸ این ارتعاش شدید ارزش ها و قدرت‌های تمدن غربی در سطح و قشر آن دهان باز کرد و فوران‌نمود ، فورانی‌که در بدایت امر غریب و افسار گسیخته و دیوانه می‌نمود و بورژوازی را با آن نزاکت و ادب و پاکیزدی وبیزاری فراوان از ژنده‌پوشی وتجاوز از آداب معاشرت و کثافت‌ظاهری و بی‌بند و باری به تعجب و شگفتی و حتی به خنده و استهزا می‌اندازد . وحتی مردان مسن و ارتدکس چپ را نیز به حیرت و مسخره دچار می‌کند که :

آری تراژدی ادیپ بار دیگر تکرار می‌شود :

بچه بورژواها هم قدم به پیش می‌گذارند تا جادوی دروازهٔ شهر تب را باطل کنند و پس از آن به بالین پدر خود بروند . . .

انسان درمیان دو بی‌نهایت

انسان سوار بر توسن علم و تکنولوژی به سرعت در اعماق دو بی نهایت فرو می‌رود. جهان بی‌نهایت کوچک، جهان ذرات و مولکول‌ها، و جهان‌بی‌نهایت بزرگ، جهان فضا و سیارات. این دو جهان اکنون به کمک علومی‌نظیر بیوشیمی و بیوفیزیک و دستگاههای الکترونیک تکنولوژی خاص خود را دارند و در مدارس بزرگ و مراکز علمی تدریس می‌شوند.

بشر درجهان بی‌نهایت کوچک به‌دنبال عنصراصلی حیات خود می‌گردد و در جهان بی‌نهایت بزرگ بر سر آن است که هویت و راز هستی جهانی را که در آن زندگی می‌کند دریابد. طبق نظر دانشمندان بزرگ جهان پیشرفت های علمی بشر در مدت چهل سال اخیر به مراتب مهمتر از چهل قرن بوده است. زیرا در بیست سال اخیر انسان به منبعی از نیرو و انرژی دست یافته است که قدرت آن چندین‌میلیون بار بیشتر ازنیرو وانرژی‌ای بود که قبل‌ازآن دراختیار

داشت : نظیر نفت و ذغال و وسایلی مانند الکترونیک برای تغییر شکل و مهار کردن این نیروی تازه کشف کرده است که خود انسان را در عصر انقلاب دوم صنعتی قرار داده است .

سرعتی که بشر دروسایل وابزار محرکه ایجادکرده است اکنون به سی‌هزار کیلومتر در ساعت می‌رسد و با این چنین سرعتی است که بشر دروازهٔ جهان بی‌نهایت‌بزرگ را بهروی خودمی‌گشاید . انسان‌امروز شاهد توسعهٔ عظیم‌وسایل ارتباطی و شبکه‌های مخابراتی است : تاآنجایی‌که بوکاوا دانشمند ژاپنی‌اهمیت اختراع تلویزیون را همپایهٔ اختراع چاپ گوتمبرگ می‌داند .

در زمان ما در کشورهای صنعتی بر عدهٔ دانشمندان هرسال هفتاددرصد اضافه می‌شود و به این ترتیب در هر ده سال عدهٔ دانشمندان به دو برابر می‌رسد و می‌توان از هم‌اکنون پیش بینی کرد که در پایان قرن بیستم قریب به بیست‌درصد ازساکنین کشورهای توسعه‌یافته وصنعتی را دانشمندان‌و کارشناسان علمی و فنی تشکیل می‌دهند . قدرت انفجار نیروهای تخریبی از باروت تابمب هیدرژنی متجاوز از ده میلیون بار افزایش یافته است . اگر تاریخ هزاران سالهٔ انسان را به صورت یک نمودار ترسیم کنیم و بخواهیم پیشرفت‌های علمی او را در این دیاگرام مشخص نماییم ؛ خواهیم دید که این پیشرفت‌ها درهزاران سال به خاطر کندی و آهستگی آهنگ آن به صورت افقی نمودار می‌شود ولی این‌خط افقی ناگهان ازاواسط قرن‌بیستم به صورت عمودی اوج می‌گیرد و در دههٔ پنجم و ششم این قرن به حال جهش و پرتاب در می‌آید .

اینها نمونه‌های کوچکی از موفقیت‌های انسان درزمینهٔ پیشرفت‌های‌علمی بوده است . ولی این درخشش عظیم علمی و فنی همانقدر که به کمک وسایل ارتباطی و دقایق بهت‌آور علمی و تکنولوژی دنیا را به هم نزدیک‌تر کرده و همان اندازه‌که انسان را در برخورد با ماده و نفوذ در آن مسلط تروقدرتمندتر نموده‌است ، ازخویشتن خویش و ازسرنوشت خود و از جستجوی‌ایجاد یک رابطهٔ ضروری بین خود و نتیجهٔ این همه پیشرفت‌های علمی بازداشته است . انسان امروز نظیر افسانه شاگرد جادوگر این قدرت را به دست آورده است که ماده را

در اشکال و صور مختلف در استخدام خود در آورد و بخواهد به کمک آنها خود را بماعماق جهان‌بی‌نهایت کوچک وبی‌نهایت بزرگ برساند : اما چنین‌می‌نماید که طلسم مهار کردن این قدرت و نیروی مهیب دانایی علمی و فنی را به‌دست نیاورده است . انسان امروز مسحور و مجذوب این‌سلطهٔ علمی برماده ،همچنان در این دنیاها به پیش می‌تازد و آنچنان که به تدریج خود به صورت یکی از این مواد در منظومهٔ عظیم پیشرفت های علمی و فنی بدون اراده و اختیار و به سرعت به گردش در می‌آید و بیم آن است که اهرم حرکت و وقفه و شتاب را از دست بدهد و سرانجام این قدرت مکانیکی عظیم و سنجیده و حساب شدهٔ دستگاههای الکترونی باشد که زندگی وسرنوشت وتولید ومصرف و نظام‌دوستی و محبت و روابط احساسی و عاطفی و سلوک و رفتار اجتماعی او را تنظیم کند .

آیا واقعا " سیر طبیعی پیشرفت‌های علمی و سرنوشت انسان در این سیر طبیعی چنین است که انسان دست آخر خود به صورت یکی از ابزارها و وسایل علمی درآید و جبر علمی این چنین حکم می‌کند که اراده و حق تصمیم و عمل انسان به دست ماشین‌های الکترونی و مغزهای فلزی بیفتد ؟

اگر انسان این چنین که در روزگار ما به نظر می‌رسد ازخود غافل بنشیند و به همان اندازه که به کشف رابطهٔ خود با اشیاء و مواد طبیعی می‌پردازد به رابطهٔ خود با خود و رابطهٔ خود با همنوع نیفتد ؛ خواه ناخواه چنان نظام ماشینی قابل پیش بینی بر سرنوشت او مسلط خواهد شد و یا اینکه سرانجام زندگی و تمدن خود را به‌کمک نیروهای‌مخربی که به‌وجود آورده‌است به‌هلاکت خواهد رساند .

اکنون تعدادی از انسانهای روی زمین‌خود را درجاذبهٔ این حرکت‌مهیب و هولناک علمی و فنی قرار داده‌اند و بی اختیار در شعاع این جاذبه جلو می‌روند . آنها اکنون درجهان علم پیشتازند وخلاق وتعداد دیگری از انسانها برکنار ازاین جاذبه ومحروم ازاین خلاقیت وآفرینندگی ، نه در سطح تکنولوژی نیمهٔ دوم قرن بیستم قرار دارند و نه از فراوانی یک جامعهٔ مرفه و تولیدزیاد و فرهنگ خاص آن اطلاعی دارند . جهانی که در میان دو جهان بی نهایت

کوچک و جهان بی‌نهایت بزرگ قرار دارد یعنی جهان زندگی انسانها و روابط اقتصادی و اجتماعی آنها سخت نامنظم و آشفته و جدای از یک زمینهٔ خلاقیت اخلاقی و فرهنگی است. جهانی که اگر ما بخواهیم دیاگرام و نموداری‌ازجوهر رفاه و آسایش و فرهنگ تاریخی انسان را از اعصار گذشته رسم کنیم بر خلاف علم و تکنولوژی، هنوز در زمینهٔ اقتصادی و اجتماعی و تربیتی و برد باری و تحمل ومحبت، آهنگ‌حرکتش سخت آهسته‌است و هیچ‌گونه جهش و خیزعمودی نسبت به مجموع روابط اجتماعی گذشته به‌چشم نمی‌خورد. زیرا درهمین‌جهان پرش و کمال علمی و تکنولوژی است که آمار و ارقام رسمی ما را به این واقعیت آگاه می‌کند که زندگی در دو نیمکرهٔ شمالی و جنوبی سخت از هم فاصله می‌گیرد. درنیمکرهٔ شمالی بااقلیت ساکنین‌آن معدل رفاه اقتصادی بالامی‌رود و نیمکرهٔ جنوبی که اکثریت سکنهٔ روی زمین را در بر دارد سال به سال‌فقیرتر و ضعیف‌تر می‌شود و با این نکته که زندگی درنیمکرهٔ شمالی یعنی در مهدتمدن درخشان‌صنعتی روزگار ما نظم‌کهنهٔ ارزش‌های اجتماعی خود را ازدست می‌دهد و شعله‌ای از عصیان در برابر عطش خاموش نشدنی تولید ومصرف و عدم‌تطابق بین نیازهای معنوی انسانها و سنن و آداب موجود برانگیخته شده‌است ودرهر دوسوی این کرهٔ خاکی لهیب سوزانی از آرزوهای تازه برای تنظیم یک قانون جدید زندگی به چشم می‌خورد.

باشد که این آرزوها درجایی به هم برسند و عالمی از نو و آدمی‌ازنو بسازند.

معادله منطقی برای دموکراسی

نخست‌وزیر نظامی یونان در ضمن مصاحبه‌ای می‌گوید: " در اداره‌ٔ یک کشور به‌طریق دموکراسی ، دردرجهٔ اول احزاب‌سیاسی ضرورت دارد . می‌دانیم که برای به وجود آمدن احزاب سیاسی مردم باید از بینش سیاسی برخوردار باشند . ولی متأسفانه مردم‌یونان قبل ازآن‌که تابع‌عقل خودباشند ،احساساتی هستند و این خطرناک است . . . "

معادلهٔ منطقی نخست‌وزیر یونان را به طریق زیر نیز می‌توان تفسیر کرد که اداره‌ٔ دموکراتیک کشور احتیاج به احزاب دارد و برای ایجاد احزاب ،مردم باید بینش سیاسی داشته باشند . برای دارا بودن بینش سیاسی ، مردم باید عاقل باشند و چون مردم یونان قبل از آنکه تابع عقل باشند ، اسیر احساسات هستند ، بنابراین نتیجه این می‌شود که مردم یونان نباید دموکراسی داشته باشند . با این معادله وجود دیکتاتوری و ضرورت دوام آن توجیه می‌شود .

وقتی اینگونه شعور وبنیهٔ عقلی و دماغی جامعه‌ای مورد معاینهٔ بالینی و پاتولوژیک قرار می‌گیرد ؛ دارویی که نه برای درمان بلکه برای نگاهداری بیمار به همین وضع تجویز می‌شود ، طبعا " چیزی جز نظارت شدید کلیهٔ قدرت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نخواهد بود ، با قید اینکه چون مریض بر طبق معادلهٔ کذایی در دور تسلسل عقل و احساس قرار دارد ، یعنی تا به‌عقل نرسد و از قید احساس رهایی نیابد جامهٔ عافیت دموکراسی را نباید بر تن کند و چون داروی تجویز شده هرگز مریض را از درد احساس به سلامت عقل نخواهد رساند و چون تا هنگامی که مردم به کمک عقل به بینش سیاسی نرسند ، دخالت وشرکت آنها درحکومت وادارهٔ امور ازطریق احزاب سیاسی وانتخابات خطرناک است ؛ بنابراین معتقدین به این معادله و تشخیص‌دهندگان این بیماری ، چنین رأی می‌دهند که صلاح چنین مردمی که از عقل و بینش سیاسی عارینند ، دراین است که خود فکر دخالت در امور سیاسی و تشکیل حزب و شرکت در انتخابات را تا آیندهٔ نامعلوم از سر به در کنند و کاربزرگ وخطیر وگران‌دیوانی ودولتی و پارلمانی و ملی را یکجا به افرادی واگذارند که از میان همین مردم عاری از عقل و پای‌بند احساس ، به طور استثنایی و خارق‌العاده از نعمت عقل و بینش سیاسی برخوردارند و از وسوسهٔ احساس فارغ . . .

از شوخی گذشته . نخست‌وزیر یونان معادله‌ای را می‌بندد که امروز در زمینه‌های مختلفی از سرنوشت ملت‌های جهان ، به صورت دور تسلسل درآمده است : مسألهٔ عقل و احساس و ثروت و فقر از آن جمله است . امروز دربسیاری ازنقاط جهان این منطق رایج که دموکراسی بدون شعور و بینش‌سیاسی‌واجتماعی یک قالب پوچ و توخالی بیش نیست ؛ آزادی بدون شعور اجتماعی اکثریت‌مردم و بینش سیاسی آنها مفهومی جز هرج و مرج ندارد و بنابراین اول باید به‌مردم بینش سیاسی و اجتماعی داد و بعد آزادی ، اول باید راه اداره‌کردن‌را به‌آنها آموخت و بعد سرنوشت آنها را به دست خودشان داد . نتیجهٔ طبیعی این استدلال این است که تا هنگامی‌که مردم به‌شعور اجتماعی وسیاسی نرسیده‌اند ، نمی‌توانند از آزادی و دموکراسی برخوردارشوند . به‌این ترتیب یک دایرهٔ بسته

به‌وجود می‌آید و سؤال‌هایی به دنبال آن که از کجا باید به کجا رسید؟ از چه نقطه‌ای باید شروع کرد؟ باید اول شعور و بینش مردم را درست کرد یا اول به آنها آزادی داد؟ بدون وجود یک برنامه برای آزادسازی فکر و اندیشه و شعور و بینش، به آزادی واقعی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نمی‌توان رسید و بدون آزادی واقعی سیاسی و اقتصادی، آزادی فکر و اندیشه و قدرت شعور و بینش اجتماعی مفهومی ندارد. وقتی احزاب سیاسی وجود ندارند و برخورد آراء و عقاید در جامعه صورت نمی‌گیرد، مردم چگونه بینش سیاسی‌واجتماعی به‌دست می‌آورند و از حدت و تیزی احساس آنها در داوری مسائل کاسته می‌شود؟ واگر مردم تابع و اسیر احساس خود هستند، چگونه می‌توان احزاب سیاسی به‌وجود آورد؟ بدین ترتیب است که دور تسلسل به وجود می‌آید و معادلهٔ کذایی بسته می‌شود. معادله‌ای که آغازش برای توجیه استبداد است و پایانش برای تجویز دوام آن.

واقعیت این است که معادلهٔ عقل و احساس مردم و ارزیابی آن درمسائل سیاسی و اجتماعی، به این صورت در آراء و عقول روزگار ما ارزشی ندارد. اینگونه معادلات توجیه بسیار ساده و عاری از منطقی از قدرت است.

این مسأله احتیاجی به اثبات ندارد که اگر فقدان بینش اجتماعی در مردم، فعالیت سیاسی آنها را درامورتضعیف می‌کند، بدون تردید فقدان‌فعالیت سیاسی‌مردم نیز هرگزموجب ایجاد بینش اجتماعی ورشدفکری درآنهانمی‌شود.

طرح مسائل اجتماعی‌جامعه درقالب منطق ارسطویی به‌این‌نتیجه می‌رسد که آیا در اول خلقت مرغ از تخم مرغ به‌وجود آمد یا تخم مرغ از مرغ؟ وقتی معادلهٔ زندگی اجتماعی را به این صورت کذایی می‌بندیم، باید به این‌سؤال هم جواب صریح بدهیم که سرانجام دموکراسی از دیکتاتوری به وجود می‌آید یا نه؟

اگر دیکتاتوری یک مرحلهٔ عبور به دموکراسی است، ماهیت وکیفیت این دیکتاتوری چگونه باید باشد، شکل و محتوای سیاسی و اقتصادی آن چیست؟ به دنبال این پرسش ها است که دایرهٔ بستهٔ عقل و احساس اجتماعی گشوده

می‌شود وارکان معادلهٔ کذایی سست می‌گردد . سوءالات دیگری نیز دراین زمینه مطرح می‌شود : از این قبیل که دموکراسی در کشورهایی که مردمش بیشترازعقل تابع احساس هستند چه شکلی باید داشته باشد و تا کجا می‌توان وجود آن را باوجود احزاب سیاسی مربوط کرد ؟ احزاب سیاسی دراین‌کشورها چگونه‌می‌توانند به ایجاد بینش سیاسی و اجتماعی درمردم کمک‌کنند ؟ ومیزان ضرورت و رابطهٔ بین احزاب سیاسی و دموکراسی اقتصادی دراین‌کشورها چه‌اندازه است ؟ایجاد نهادها وبنیادهای اجتماعی دموکراتیک را دراین گونه جوامع ازکجا باید شروع کرد ؟ اززمینهٔ اقتصادی ، یعنی دموکراتیزه کردن روابط اقتصادی‌وتولید وتوزیع ، یا زمینهٔ سیاسی و ایجاد احزاب و مجامع و انجام انتخابات و ادارهٔ امور با شرکت مردم از طریق سیستم نمایندگی درسطوح مختلف سازمان‌های‌اجتماعی ؟

با طرح این سوءالات است که معادلهٔ کذایی ارسطویی دچار نارسایی علمی و طبیعی می‌شود ، یعنی قدرت در صدد بر می‌آید که با دردست داشتن اهرمهای اقتصادی جامعه ، قدرت سیاسی خود را در جهت تمرکز مطلق توجیه کند ، منتهی بدون اینکه در معادلهٔ خود به اصل مسأله یعنی عوامل تعدیل کنندهٔ اقتصادی ، که شرط اصلی و اساسی ایجاد بینش و شعور اجتماعی وتقویت قوای عقلی مردم است ، اشاره کند . ازسوی دیگر ضرورت‌وجود یک تمرکز ونظم اداری و سیاسی و اقتصادی در جامعهٔ توسعه نیافته را نمی‌توان هرگزدرضوابط استبداد سیاسی توجیه کرد . اگر تمرکز اداری و سیاسی و اجتماعی براساس اجرای یک برنامهٔ اقتصادی برای برخوردارکردن همهٔ مردم از امکانات‌اجتماعی باشد و رساندن آنها از مرحلهٔ فقر فرهنگی و فقر اقتصادی و فقر فکری‌وعقلی ، به مرحلهٔ رشد فرهنگی و رشد اقتصادی و رشد فکری و عقلی ، طبعا " چنین تمرکزی را به شرطی که گرفتار وسوسهٔ قدرت و دوام و ادامهٔ آن حتی دردوران رشد وتوسعهٔ اقتصادی واجتماعی نشود : نمی‌توان‌تعبیر به دیکتاتوری به‌صورتی که در سوابق دهنی روزگار ما وجود دارد کرد . ولی به شرطی که نخواهیم این نوع تمرکز را با تمام آثار و عوالم خارجی و درونی آن با استبدادسیاسی که‌در پیرامون تحول اقتصادی و توزیع عادلانهٔ امکانات اجتماعی نمی‌گردد و هدفی

جز دوام و ادامهٔ قدرت سیاسی خود و حفظ روابط کهنهٔ اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی موجود جامعه ندارد ؛ مخلوط کنیم .

هماهنگی‌های سطحی و معیارهای پیشرفت

کلیسا در متن کهنگی معماری از درون سازمان عتیق خود، برای‌همگرایی با شرایط تازهٔ روزگار تحت فشار شدید قرار گرفته است و برخی از کشورها می‌خواهند این همگرایی را فقط در سطح معماری اماکن مذهبی خود ــ یعنی هماهنگی با آنچه در جامعهٔ تجدد و نهضت ساختمانی نامیده می‌شود ــ انجام دهند. بدون اینکه از درون سازمان عتیق ایمان خود، احساس فشار و جهش به سوی هماهنگی با شرایط تازهٔ قرن خود، داشته باشند. در این صورت شکل و تجسم خارجی ایمان خود را در رهگذر قشری‌ترین تغییر شرایط زندگی یعنی تقلید مضحکی از معماری غرب و استفاده از مصالح آن قرار می‌دهند و گمان می‌کنند با این عمل به تقویت و تشیید مبانی ایمان و اعتقاد خودمی‌پردازند.

امروز درامریکای لاتین کلیسا درمسیر بادهای‌سهمگین یک آزمایش‌تاریخی و حیاتی خود قرار گرفته است. کلیسای امروز برخلاف‌کلیسای دیروز برای‌ادامهٔ

حیات خود و حفظ اعتماد و ایمان مسیحیت ، دیگر نمی‌تواند به عنوان یکی از پایه‌های اصلی حکومتها امتیازات خود را حفظ کند . نه‌تنها روشنفکران وفرزانگان آن کشورها مسؤولیت شدید کلیسا را به عنوان یکی از ستون‌های اساسی استثمار فرد از فرد و کمک کنندهٔ قدرت‌های جابر مطرح کرده‌اند ؛ بلکه انبوهی ازکشیشان و روحانیون کلیسای آمریکای لاتین ، خط مشی مذهبی کلیسای کاتولیک رابرخلاف موازین مسیحیت می‌دانند . آنها می‌گویند کلیسا باید از فقرا و ضعفا و مظلومان در برابر اقویا و صاحبان قدرت حمایت کند و خود را در برابر ثروتمندان و زور گویان کنار زحمتکشان و ستم‌دیدگان قرار دهد .

نه اینکه انبوه کارگران و زارعین معتقد به مسیحیت در آن سر زمین ، بتدریج ایمان خود را به‌کلیسا ازدست داده‌اند ، بلکه کشیشان جوان ، روشنفکران و روحانیونی که درسطح پایین سلسله‌مراتب روحانیت ، بازندگی مردم شهرهای کوچک و روستاها و کارگران سر و کار دارند ، خود عامل مهمی درطرح این مشکل و مسألهٔ بزرگ کلیسا هستند . بر طبق معمول در برابر آنها روحانیون واساقفه و کاردینال‌ها و صاحبان مناصب عالی کلیسا میل ندارند کلیسا را از قدرت و ثروت جدا کنند . به این ترتیب نبرد بر سر ایمان و عقیده و خط مشی کلیسا از درون این مؤسسهٔ عتیق مذهبی ، در قسمتی از جهان ــ که مردم فقیر آن تأسیسات مذهبی خود را موافق باتحول اساسی ودستیار خود درمبارزات سیاسی و اجتماعی نمی‌بینند ــ در گرفته است .

کشیش‌های جوان و روحانیون ساده عقیده دارند که مسیحیت باید خود را به یک رسالت اجتماعی و اخلاقی تازه مجهزکند ؛ وگرنه به‌سرعت پایگاه‌های خود را در زمینهٔ اعتقادات مردم طبقهٔ پایین از دست می‌دهد . به عبارت دیگر آنها در صدد نیستند که برای حفظ پایگاه‌های مسیحیت در میان مردم ، کار را از تغییر شکل بناهای مذهبی و کلیساها شروع کنند . زیرا این تغییرشکل در معماری ابنیهٔ مذهبی و تغییر شکل در شیوه‌های قدیمی و استفاده ازمعماری جدید چیزی را در اصل تغییر نمی‌دهد .

آنچه که به نظر آنها باید تغییر کند ، مسیر فکری و روش و رفتار کلیسا با

قدرتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه است. تحولی که درانقلاب‌کبیر فرانسه و پس از آن در رابطهٔ کلیسا و قدرت به‌وجود آمد؛ به کناره گیری‌کلیسا از دخالت مستقیم در قدرت و امور سیاسی منجر شد. با این واقعیت که کلیسا بدون دخالت مستقیم در کنار حکومت و صاحبان قدرت باقی‌ماند، یعنی وقتی از دخالت مستقیم در قدرت برکنارشد؛ دخالت در امور اجتماعی را درشعاع مسائل عام‌المنفعه و بیمارستان‌ها و مؤسسات خیریه محدود کرد و هرگز درمتن روابط اجتماعی وارد نشد ونخواست رابطهٔ اقتصادی‌بین مردم را از نظر ایجاد رفاه و عدالت اجتماعی، با عقاید و موازین مذهبی توجیه کند. به این‌ترتیب بتدریج به صورت یک سازمان و نهاد اجتماعی جامد و ترمز کننده باقی‌ماند. در سرزمین‌های عقب‌ماندهٔ مسیحی، مسیحیت به خاطر فقر فرهنگی‌و اقتصادی و اجتماعی اکثریت مردم، بیشتر در مراکز و کانون‌های‌قدرت نفوذکرد و به‌یاری صاحبان قدرت و ثروت برخاست و به این علت است که اکنون کلیسا در سر ــ زمین‌های عقب‌ماندهٔ مسیحی، بیشتر از کشورهای پیشرفته مسیحی، در بوتهٔ یک آزمایش و یا به‌عبارت صریحتر درجریان یک‌بحران تاریخی قرارگرفته‌است. به این علت که کلیسا در سرزمین‌های عقب‌مانده، خود را به صورت یک نهاد بورژوازی درآورده است. همانطور که در دوران فئودالیته، کلیسا یکی از نهادهای اساسی و نافذ آن دوران به شمار می‌رفت.

امروز در بسیاری از کشورهای درحال رشد، تأسیسات مذهبی به نوعی دیگر با این آزمایش و بحران روبرو هستند. در این قبیل کشورها، نهادهای بدوی مذهبی با چنان پیرایه‌ها و آرایش‌هایی مخلوط شده است که امروز در برخورد با تمدن غربی و زندگی ماشینی و پیشرفت‌های علمی و توسعهٔ فرهنگ، انگیزه‌ها ومحرکات قبلی خود را ازدست داده‌است. دربسیاری از این مذاهب این آرایش‌ها و پیرایه‌ها مردم را به سوی انزوا و تسلیم و تقدیر و قبول یک سرنوشت جبری دعوت می‌کند و از سوی دیگر به‌کلی مسائل اقتصادی واجتماعی و سیاسی و تربیتی و فرهنگی زندگی روزانهٔ مردم را، از برخورد و تماس با معتقدات مذهبی جدا می‌کند.

مردم مذهب را وسیله‌ای برای نجات و رستگاری در آخرت و خلاصی از آتش جهنم می‌پندارند.

مسائل اصلی زندگی در شعاع فعالیت‌های مذهبی به صورت یک‌مشت پند و اندرز و روایت بدون محتوی و مایهٔ عملی و سازمانی در می‌آید. تشریفات و عقاید مذهبی جنبهٔ اجتماعی و عینی زندگی فرد و جماعت را نادیده می‌گیرد و او را از مسؤولیت‌های اجتماعی مربوط به رفاه اقتصادی و رشدفرهنگی به سوی تلاش فردی گریز و پرهیز از گناه سوق می‌دهد.

به این ترتیب امکان حضور ضروری خود را درتلاش اجتماعی فرد ازدست می‌دهد و ازتعبیر جوهر حرکت وتکامل دایمی اجتماع بازمی‌ماند و دراین مسیر در کنار نیروهایی قرار می‌گیرد که آنها نیز به خاطر مصالح اقتصادی و سیاسی خود، به صورت نیروهای بازدارندهٔ حرکت و تکامل عناصر فرهنگی واجتماعی جامعه در آمده‌اند.

چرا سازمان ملل نمی‌تواند ازملتهای ستمدیده دفاع کند ؟

خبری بود که نمایندهٔ ایران در کمیسیون حقوق‌بشر سازمان‌ملل پیشنهاد کرده است که مجمع عمومی آن سازمان کمیسیون حقوقی خاصی برای‌شناساندن تبه‌کاریهایی که مقامات دولتی افریقای جنوبی ، یعنی سفید پوستان علیه‌مردم آن‌سرزمین یعنی سیاه‌پوستان مرتکب‌می‌شوند : تشکیل‌شود . برطبق‌این‌پیشنهاد به کمیسیون مورد بحث باید اختیاراتی نظیر اختیارات دادگاه نورنبرک داده شود و اعضای آن مانند دیوان بین‌المللی لاهه از حقوقدانان برجستهٔ جهان انتخاب شود . ما در این باره دو نکتهٔ اساسی می‌بینیم : نکتهٔ اول این است که هیچگاه سازمان‌ملل تاکنون درتصمیمات‌خود به‌نفع مردم محروم و ستمدیدهٔ جهان از ضمانت اجرایی لازم استفاده نکرده است .

در مدت بیست سال گذشته و به دنبال سه‌جنگ ، دومیلیون و سیصدهزار فلسطینی به وسیلهٔ اسرائیل از وطن و خانهٔ خود رانده شدند و سازمان ملل

این انبوه انسانها را در برابر این تجاوز آشکار، به صورت آواره تلقی کرد و حتی آخرین قطعنامهٔ مجمع عمومی این سازمان دایر بر تخلیهٔ اراضی اشغال شده و بر قراری صلح در خاورمیانه، از جانب اسرائیل بلااثر تلقی گردید. در این زمینه مثالهای فراوان می‌توان ذکر کرد. آنچه در دومینیکن انجام‌گرفت، ویا در یونان و یا در چکسلواکی، از جمله مواردی است که ثابت می‌کند هنوز سازمان ملل نه قدمی در راه اجرای مواد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر برداشته است و نه تصمیماتی که در این سازمان گرفته می‌شود، با ضمانت اجرایی به‌نفع ملل ضعیف همراه است، مگر در مواردی که اجرای این تصمیمات با استراتژی و مصالح سیاسی و اقتصادی دول بزرگ هماهنگی داشته باشد؛ که در چنین حالاتی دول بزرگ خود با استفاده از عنوان سازمان ملل، وسایل اجرای آن تصمیم‌ها را فراهم می‌آورند.

این بدان علت است که هر یک از مسائل سیاسی و اقتصادی دنیای ما، به نوعی با منافع و مصالح قدرت‌های بزرگ جهان بستگی‌دارد. اقلیت سفیدپوستی که امروز بر آفریقای جنوبی و رودزیا و آنگولا وموزامبیک حکومت‌می‌کند، در واقع محافظین منابع‌سرشار معدنی‌این نقاط هستند که در درجهٔ اول جزو مواد اولیهٔ صنایع کشورهای بزرگ است و روزگار درازی است که این منابع با سرمایه‌های‌خارجی اداره می‌شود وآنچه ازحاصل این‌منابع سرشارنصیب صاحبان اصلی آن‌ها، یعنی سیاه پوستان آفریقایی می‌شود جز فقر و بدبختی و اسارت اقتصادی و سیاسی نیست.

و در این میان بهترین نمونه، وجود پرتقال و سیاست استعماری آن در سرزمین‌های افریقایی است. در روزگاری که کشورهای بزرگ مستعمراتی سابق (نظیر انگلیس و فرانسه و هلند و بلژیک) لااقل به‌صورت ظاهر مستعمرات‌خود را رها کرده‌اند، چرا پرتقال که خود هنوز در میان کشورهای اروپا یک کشور عقب‌مانده و فقیر است و خود هنوز با نظام دیکتاتوری اداره‌می‌شود، درافریقا صاحب مستعمره است؟ آیا سازمان ملل این قدرت را ندارد که پرتقال رامجبور به دادن آزادی به مستعمرات خویش کند؟ آیا سازمان ملل قدرت ندارد که

حکومت غیرقانونی سیصد هزار سفیدپوست را در رودزیا بر چهار میلیون سیاه پوست ملغی کند ؟ در روزگاری که کمیسیون اروپایی حقوق بشر این قدرت را از خود نشان می‌دهدکه سیستم سرهنگان یونان را بمحاکمه بکشدوپارلمان اروپایی حکومت یونان را درصورت ادامهٔ راه دیکتاتوری تهدید بماخراج می‌کند ؛ سازمان ملل متفق قادر نیست که اقلیت سفیدپوست افریقای جنوبی را از ادامهٔ سیاست آپارتاید و محروم کردن اکثریت سیاهپوستان از حقوق اولیه باز دارد ؟

بدون شک ، سازمان ملل بالقوه از این قدرت بر خوردار است ولی چرا بالفعل از اعمال آن خودداری می‌کند . طبعا " به علت اینکه منافع قدرت‌های بزرگ با اعمال این قدرت مغایر است . مگر در سازمان ملل ، دول افریقایی که خود تازه از بند استعمار انگلیس و فرانسه و بلژیک رهاشده‌اند وتا دیروز نظیر مردم رودزیا و افریقای جنوبی وموزامبیک و گینهٔ پرتقال و انگولا به توسط سفید پوستان اروپایی اداره می‌شدند ننشسته‌اند ؟ مگرنفس اتحاد و اتفاق واقدامات سیاسی این دول با کمک دولت‌های دیگری از سرزمین‌های آسیایی وامریکای لاتین ، نمی‌تواند زمینهٔ اعمال این قدرت را در سازمان ملل به‌وجودآورد ؟ چرا حتی این دول کوچک جز تماشای فاجعهٔ هم نژادان خود درآفریقای جنوبی و رودزیا و مستعمرات افریقایی پرتقال کاری انجام نمی‌دهند ؟ طبعا " به این سؤال باید این جواب را داد که سیاستمداران و نظامیانی که در این کشورها حکومت‌ها را در دست دارند ، با سیاست کشورهای بزرگ و منافع اقتصادی آنها بیشترهماهنگی دارند ؛ تا با مبارزه علیه سیاست تبعیض نژادی اقلیت‌های سفیدپوست .

درست درهمین جا است که به دومین نکته برمی‌خوریم : به این صورت که مبارزه با سیاست تبعیض نژادی و انهدام مردم بومی ، فقط جزیی ازمبارزهٔ کلی و عمومی در راه آزادی‌های سیاسی و اقتصادی مردم جهان است .

شاید تجزیه و تحلیل این مسأله در خود آفریقا از هر جای دیگر جهان چشمگیرتر باشد . کشورهای افریقایی هریک پس از رهایی از استعمار اروپایی ، زندگی سیاسی خود را با تقلید از دموکراسی‌های غربی ، با تشکیل دولت‌هایی شروع کردندکه بنای کار آنها بر اصول دموکراسی و فعالیتهای حزبی وآزادیهای

اساسی استواربود ، ولی به مرور این دولت‌هاهریک بدنبال‌دیگری باکودتاهای مشابه سرنگون شدند و درهمهٔ این کشورها نیز ، بدون استثنا ، کلیه آزادیهاو فعالیت‌های‌دموکراتیک تعطیل شد و به‌جای آن حکومت‌های‌مطلق فردی‌به‌وجود آمد . و بدون کوچکترین تردید اگر امروز آنگولاو موزامبیک و گینهٔ غربی ،هنوز دراستعمارپرتقال‌است و اگر امروزاقلیت‌سفیدپوست‌اروپایی براکثریت‌سیاهپوست رودزیایی و آفریقای جنوبی حکومت می‌کند و سیاست انهدام سیاهپوستان در رأس برنامهٔ آنها قرار دارد ، علت اساسی و اصلیش در همین است که دردیگر کشورهای آفریقایی نیز آزادیهای اساسی و حکومت پارلمانی‌و دموکراسی تعطیل شده‌است ، علتش آن است‌که نهضت‌انقلابی‌آفریقا ، برای رهایی‌نهایی‌ازاسارت اقتصادی مستعمره‌داران سابق اروپایی ،جای خود را به حکومت‌های‌فردی‌موافق با مستعمره‌داران سابق داده‌است .

بنابراین مسؤولیت‌های سازمان ملل را بایددرزمینهٔ وسیعتری از روابط موجودبین‌قدرت‌هاومردم‌موردمطالعه‌قراردادوآنرادر دایرهٔ محدود سیاست‌های دردناک‌تبعیض نژادی‌محصور نکرد . مضافا "براینکه‌درهمین‌دایرهٔ محدودنیزکار تبعیض نژادی و تاثیر انهدامی آن ، محدود به کشوری نظیر آفریقای جنوبی نمی‌شود و هیچ دلیلی نمی‌تواند ضرورت وجود چنین کمیسیون حقوقی را مثلا" برای بیست‌میلیون سیاهپوست آمریکایی در سطح سازمان‌ملل‌نفی‌کند . خال آنکه بدون تردید چنین کمیسیونی اگر در آنسوی قضیه از ضمانت اجرایی برخوردار باشد ؛ دراین طرف مسأله نه اینکه دارای ضمانت اجرا نخواهدبود ، بلکه اصولا وجودخارجی نخواهدداشت . به این‌جهت گواینکه تغییر وضع روابط افراد با قدرت‌های‌حاکمه در کشورهایی نظیر آفریقای‌جنوبی وجلوگیری‌ازسیاست انهدامی اقلیت سفیدپوست ، از وظایف قطعی و مسلم سازمان ملل است ولی‌آیا این وظیفه در ایجاد این تغییر وضع و انتقال قدرت و حکومت به اکثریت سیاه پوست تمام می‌شود ؟ یعنی از آنجایی که دولتی از مردم بومی تشکیل‌شودوپس از مدتی این دولت با یک کودتا ، کلیهٔ حقوق و آزادیهای سیاسی مردم را زیر پا گذارد ، دیگر مرز مسائل داخلی شروع می‌شود و سازمان ملل از این رهگذر

مسؤولیتی بر دوش ندارد؟

ما باایجاد کمیسیونی در سازمان‌ملل‌موافقیم ، ولی به‌شرطی که‌این‌کمیسیون و داوران عالی مقام آن ، نظارت برکلیهٔ آزادیهایی را که دراعلامیهٔ حقوق‌بشر پیش‌بینی شده است در داخلهٔ کلیهٔ مرزهای ملی کشورهای جهان بر عهده بگیرند و احکام این کمیسیون نیز متکی به ضمانت‌اجرای‌بین‌المللی‌باشد .طبعا" در داخل چنین نظارتی محکومیت عملی سیاست تبعیض نژادی و آپارتاید نیز خود به‌خود انجام خواهد شد . آنچه در روزگار ما به نظرمی‌رسد وشاخص‌ترین خطوط چهرهٔ تاریخ عصر ما را تشکیل می‌دهد ، همبستگی جهانی در دو قطب مبارزه است . قدرتهایی که برای حفظ اسارت‌های اقتصادی و اجتماعی تلاش می‌کنند ــ که تبعیض نژادی و فجایع آن جزیی از آن است ــ از داخل هریک‌از مرزهای جغرافیایی ، در سطح جهانی با یکدیگر پیوسته‌اندو همچنین نیروهایی که برای گسستن زنجیر اسارت نبرد می‌کنند ، دریک خط جهانی قرارگرفته‌اند .

از این جهت که جهان ما به اجبار به آستانهٔ قطعی تبدیل و دگرگونی ارزش‌ها نزدیک می‌شود و پیشرفت‌های علمی و نزدیک شدن مسافات و فواصل و ایجاد وسایل ارتباطی گوناگون و جهانی شدن معیارها و ضوابط انسانی همه‌و همه از تعدد و تنوع زمانی و مکانی جبهه‌های مبارزه‌کاسته‌است . کیفیت وکمیت هدف‌هااز دوطرف نه در سطح‌مرزهای‌ملی ، بلکه درسطح مرزهای‌جهانی‌مشخص شده‌است . یک طرف در قلمرو یک جبههٔ جهانی مبارزه می‌داند چه چیزهایی رامی‌خواهد ازدست‌بدهد و طرف‌دیگردر وسعتی به‌همین مقداردنیائی ،می‌داند چه چیزهایی را می‌خواهد به‌دست‌آورد . بنابراین اگر در سازمان‌ملل‌بایدکاری در زمینهٔ استقرار آزادی‌ها و حقوق اساسی انسان و حمایت و حفظ آن انجام گیرد ؛ باید در سطح جهانی باشد آنچنان که اراده و تصمیم خود را به‌صورتی صریح و روشن و خارج از منافع قدرت‌های بزرگ در ایجاد یک سیستم نظارتی جهانی بر روابط افراد با قدرت‌هاو در شعاع اعلامیهٔ جهانی حقوق‌بشر ،اعمال کند ؛ وگرنه دیر یا زود کاری که سازمان ملل از انجامش عاجز آید ، درکشاکش یک مبارزهٔ مستمر به وسیلهٔ نیروهای محرکهٔ تاریخ به تحقق خواهدپیوست .

درغرب خبری نیست

مصاحبهٔ رییس دانشگاه تهران انباشته از مسائل غربی بود . حرکت علم در غرب و نتایجی که در آینده از این حرکت سریع و شتاب‌آلود به ثمرخواهد رسید ، اساس حرفهای ایشان را تشکیل می‌داد و جذبهٔ تمایل به‌اصالت‌علم و علم‌گرایی‌یا سیانتیزم همهٔ مسائل مربوط به پیشرفت‌های‌علم را درغرب‌تحت تأثیر قرار داده بود و در آن صحبتی از خود علم‌وسرنوشت آن درنظام‌کنونی غرب و بحرانی که امروز از این ناهماهنگی ، سرتاسر جهان پیش رفتهٔ نیمکرهٔ شمالی را فرا گرفته است ، به میان نیامد .

دراینکه علم و فن و به دنبال آن صنعت و تکنولوژی اساس تحول جوامع انسانی است . شکی وجودندارد ولی به قول " والت‌ویتمن‌روستو " استادسابق تاریخ اقتصاد درانستیتوی‌تکنولوژی "ماساچوست" ایجاد زمینهٔ علمی ،احتیاج به یک زمینهٔ اقتصادی و اجتماعی دارد . هر جامعه باید نخست از یک سلسله

تحولات اقتصادی و اجتماعی ضروری بگذرد تا بتواند خود را به مرحلهٔ رشد علمی و فنی و صنعتی برساند .

به قول " روستو " تحول اقتصادی و آماده‌شدن برای جهش ، خودمحتاج به یک سلسله تغییر عمیق روابط اجتماعی و سازمان جامعه‌است . درجهان‌غرب در فاصلهٔ صدوبیست و هشت سال ، دو نوع انقلاب به وقوع پیوست : که‌این‌دو انقلاب ازنظرماهیت ، یعنی تغییرروابط موجوداقتصادی‌واجتماعی جامعهٔ غربی ، به دو صورت مشخص تعبیر می‌شود :

در سال ۱۷۸۹ اروپا با انقلاب فرانسه دچار یک دگرگونی حقوقی‌وقضایی در روابط اجتماعی و اقتصادی گردید . در این انقلاب روابط ملی بورژوازی به وجود آمد و چیزی به نام ملیت وناسیونالیزم ، حدود روابط بین‌المللی‌وچیزی به نام‌دموکراسی در روابط داخلی‌قدرت‌های‌اجتماعی ، وجه مشخصهٔ آن‌انقلاب گردید .

وبه سال ۱۹۱۷ با انقلاب اکتبرجامعهٔ غربی با یک انقلاب‌اقتصادی‌روبرو شد . و دراین‌انقلاب عامل‌تازه‌ای‌درروابط اقتصادی‌افرادجامعه وطبقات‌اجتماعی در سطح جهانی به‌وجود آمد .

بسیاری از متفکرین ، بحران امروز تمدن غرب را پس‌ازآن دو انقلاب به نوعی انقلاب و دگرگونی فرهنگی تعبیر می‌کنند و حتی برخی از این متفکرین عقیده دارند نیرویی‌که این بار این انقلاب‌فرهنگی را در غرب به‌ثمرمی‌رساند : نیروی جوانها است‌و این جوانها هستند که تمدن‌غرب را از تبدیل‌کردن‌انسان به‌آدمکهای خودکار باز می‌دارند . ریشهٔ این بحران مربوط به عوامل اقتصادی یا اجتماعی ویا سیاسی صرف نیست ، بلکه این مقتضیات هرمحل و هرکشوراست که به شکل خارجی این بحران علائم خاص سیاسی یا اجتماعی می‌دهد . آنچه در عمق همهٔ این عوامل به چشم می‌خورد : این است که بحران کنونی ناشی‌از این است که نیروهای جوان آن در کشورهای صنعتی پیشرفته به‌طوراساسی‌تمدن مدرن و شرایط زندگی‌هایی را که این تمدن تحمیل می‌کند ، قبول ندارند .

معمولا " افرادی که در نظام‌های سیاسی و اجتماعی مختلف خارج ازطبقهٔ

اقتصادی حاکم برجامعه باشند؛ زودتر ازدیگران پوچی‌وبیهودگی شرایط موجود زندگی را احساس می‌کنند. در نظام فئودالی طبقهٔ متوسط و درنظام بورژوازی طبقهٔ کارگر و در نظام سرمایه‌های بزرگ بین‌المللی، روشنفکران و نویسندگان‌و هنرمندان بیشتروسریع‌تراز مردم دیگر به پوچی نظام اقتصادی‌واجتماعی روزگار خود واقف می‌شوند. درغرب‌صنعتی، امروز دیگر شعارهای مربوط به‌بهبودمادی شرایط زندگی، یعنی آن چیزی که قدرت‌های کارگری را یک پارچه از جامی‌کند؛ رنگ و رونق سابق را از دست داده‌است.

اینکه می‌بینیم در غرب‌صنعتی، مدارس دستهای‌خودرا به‌سوی کارخانه‌ها دراز می‌کنند و این دست نخست از آن سو به این سو دراز می‌شود؛ این خود بزرگ‌ترین علامت مشخصهٔ بحران کنونی غرب است که مسألهٔ مشارکت را در وسیعترین مفهوم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود مطرح می‌کند. مسأله‌این است که کلیهٔ جنبه‌های افراطی این عوامل، از جامعه و زندگی روزانه بر داشته شود. خشونتی که در روابط‌اجتماعی و بین‌المللی وجود دارد، سحروجذبه‌ای که تولید و مصرف به خاطر سود هرچه بیشتر پیداکرده‌است، جمودوخشکی که در نظم اداری‌و سلسله مراتب خدمات عمومی ایجاد شده‌است، نظم‌وترتیب کور و بی‌هدف‌وخردکننده‌ای که ماشین بر جنبه‌های‌معنوی وعاطفی‌انسان‌تحمیل کرده‌است، تعدیل گردد.

به نظر ما محافل دانشگاهی و متفکرین صاحب کرسی باید به جای بحث از آنچه در شعاع تکنولوژی و دانش غرب، لااقل‌درآیندهٔ نزدیک، به کلی از دسترس ما دور است: به مسائل انسانی این پیشرفت‌های علمی چه در جهان غرب و چه در جهان شرق بپردازند.

صحبت از پیشرفت‌های علمی غرب با توجه به نفس علم‌ودانش‌این‌تصور را به ذهن شنونده‌و خواننده القا می‌کند که غرب صنعتی به صورت یک پارچه‌و فارغ از هرگونه‌اختلاف‌درارزیابی‌ارزشهای‌زندگی، درجذبه‌وافسون‌پیشرفت‌های علمی فرو رفته‌است.

طبیعی است‌که ما به‌چنان‌توجیهی‌از پیشرفت‌های‌علمی، احتیاجی‌نداریم

و آگاهی از این نوع تعبیرات نیز ما را به هیچ یک از مسائلی که در ذهن خود داریم ، نمی‌رساند . از سوی دیگر کنار گذاشتن اینگونه مسائل اجتماعی که در برگیرندهٔ زندگی روزانهٔ ما است و پرداختن به مطالبی که نظایر آنرا در مطبوعات و کتب خارجی به تفصیل می‌توان دید ، خود نوعی فرار از مسؤولیت‌های علمی و فرهنگی است . ما به کرات دیده‌ایم که استادان دانشگاه و محققین علوم در غرب ، با اینکه سنین جوانی را پشت سر گذاشته‌اند وبا اینکه تفکر علمی واعتیاد به مطالعه و تحقیق مداوم ، آنها را از افراط و تفریط در عقاید و افکار باز می‌دارد ؛ معهذا در گفتن حقایق و ارائهٔ عقاید خود چنان صراحت و وضوحی به‌کار می‌برند که انسان درقلم وگفتار آنها شور وحال جوانی را به‌خوبی احساس می‌کند . آنها چون خود به برترین ارزش‌های فکری و اخلاقی رسیده‌اند ، از عرضه کردن آن باکی ندارند . و مسأله این است که همهٔ ما خود را مجذوب و مفتون این برترین ارزش‌ها نشان می‌دهیم ؛ ولی قبل از هر کار این ارزش‌هارا تجزیه می‌کنیم و از راه تجزیهٔ ارزش‌ها از روبرو شدن با حقایق فرار می‌کنیم ما از راه تجزیهٔ ارزش‌های علمی خود را قانع می‌کنیم .

حال آنکه ارزش هایی که چهرهٔ جامعه را مشخص می‌کند ؛ به طور کلی و مطلقا " تجزیه‌بردار نیست .

فرهنگ وسیاست در گذشته وحال

ازجلودانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی رد می‌شدم که به‌تالاردانشکدهٔ هنرهای زیبا برسم. شب "نیما" بود و در ذهنم این سؤال که چرا یاد نیما یوشیج را در دانشکدهٔ ادبیات زنده نکردند، سؤالی که درخاطرم گسترده‌شد و در آستانهٔ تالار با دیدن جمعیتی که از درون سرسرا برای شنیدن حرفهای سخنران سرک می‌کشیدند، اوج گرفت.

این سؤال پس از آن جلسه‌به صورتی دیگر ویا به‌عبارت بهتر به‌شکل‌یک مسألهٔ کلی طرح شد که دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و یا هر مدرسه‌ای‌از این قبیل در سطح عالی و متوسطه و دوره‌های تخصصی و تحقیقی دیگر، تاچه اندازه ارزش‌های کنونی‌فرهنگ جامعهٔ ما را موردبررسی و تدریس وتجلیل‌قرار می‌دهند.

ودیگر آنکه‌آیا مقامات مسؤول علمی‌وفرهنگی‌هرگز به‌این‌مسأله‌اندیشیده‌اند

که بدون بررسی و بدون تحقیق ومطالعه و تدریس ارزش‌های کنونی فرهنگی جامعه و همچنین بدون شناسایی ارزشهای کنونی فرهنگ غرب ــ به معنای وسیع کلمه ــ از توسعهٔ تکنیک و بر پا کردن ماشین‌های ساخت دیگران و به دست آوردن کالاهای مصرفی از این ماشین‌ها نمی‌توان به عمق فرهنگ صنعتی و تکنولوژی رسید؟

آنچه در این‌زمینه به ذهن ما می‌رسداین‌است که ما در دریافت‌ارزشهای فرهنگی و انعکاس و انتقال آن در برنامه‌های درسی، به طور کلی به‌خاطرعقب ماندگی‌های مزمن اجتماعی، به نوعی از تلقی تاریخی دربارهٔ آنچه درجهان وجوددارد؛ عادت‌کرده‌ایم. به این ترتیب که ساختمان‌فرهنگی‌ما ازدورانهای قدیم برپایهٔ بحث و مطالعه و آموختن آنچه در گذشته اتفاق افتاده و گفته‌شده و نوشته شده است؛ استوار نگردیده است. و آنچه در زمان‌حاضر دردنیای‌علم و تاریخ‌و سیاست اتفاق می‌افتد، هرگزبه صورت بررسی‌های درسی وآکادمیک موردتوجه قرار نمی‌گیرد ــ و این رسمی است‌که از سنت‌های فرهنگی‌گذشته‌برای ما برجای مانده است و اکنون آثار و علائم آن به شدت در فرهنگ کنونی ما به چشم می‌خورد.

یکی از علل این سنت در حقیقت این بوده است که علوم گذشته بیشتر به صورت‌نظری و خارج از دایرهٔ تحقیق عملی و کاوشها و جست‌وجوهای‌مستقیم درطبیعت وجود داشته و به‌همین صورت نیز مورد تعلیم‌وتدریس وبحث‌ومطالعه قرار می‌گرفته است. علت دیگر این بوده است که به‌خاطر وجود تعصب‌هاوقیود و مضیقه‌های سیاسی و مذهبی و اجتماعی، هرنسلی از طرح و بحث‌مسائل‌علمی و تحولات تاریخی و اجتماعی زمان خود ممنوع بوده‌است و به‌این جهت ناچار در حوزهٔ علم‌واخلاق و فلسفه و به صورت کلی در قلمرومسائل‌فرهنگی، جنبهٔ خلاقیت و ایجاد تماس مستقیم با مسائل روز و بحث در ارزش های فرهنگی‌عصر حاضر، از میان‌می‌رفته و آموزش‌و درس وبحث، به آنچه گذشتگان ازعلم‌ودانش و هنر و فرهنگ به طور کلی برجای گذاشته بودند، محدود می‌شده‌است.

به‌این‌ترتیب هیچ نسلی از طریق آموزش وتعلیمات قادربه‌ارزیابی‌وبرآورد

ارزش های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی زمان خودنبوده‌است . مردم فرزانه‌و دانشمند هر نسل و هرعصر از طریق‌درس و بحث نتوانسته‌اندبامعلومات و دانش نسل‌های گذشته آشنا شوند . معلومات و دانش‌هایی که در کنار شرایط اقتصادی و اجتماعی زمان همزیستی می‌کردند و در محتوای‌آنها مایه و جوهری از مخالفت با نظم اقتصادی و اجتماعی موجود نبود : دانش و دانشمند را در روبه‌روی قدرتهای اقتصادی و اجتماعی قرار می داد . و به این صورت تعلیم‌و آموزش این‌گونه‌دانش ها در اعتقادوایمان‌مردم به‌ارزش‌های‌اجتماعی‌وقدرت های سیاسی و اقتصادی شک و تردیدی وارد نمی‌کرد . زیرا به هر ترتیب در جوهر و ذات هر تحقیق و بررسی علمی ــ به معنای وسیع کلمه ــ نوعی‌تلاش‌برای‌به‌وجود آوردن شرایط تازه و نوعی استنباط درک و نوعی احساس مسؤولیت‌وجوددارد .

درک این واقعیت مهم است که در طبیعت جامعه و انسان ، عناصر نهفتهٔ فراوانی برای ارتقای سطح زندگی و ایجاد تعادل در نیازهای‌معنوی‌ومادی‌انسان وجود دارد : که می‌توان از طریق علم و تحقیق و تماس نزدیک با این‌طبیعت ، آن‌عناصر را تبدیل به‌خواستهای تازه کرد و اشکال وامکاناتی برای‌تغییر روابط موجود ، که جوابگوی همهٔ نیازهای انسان و همهٔ استعدادهای طبیعی تکامل نیست؛ به وجود آورد و طبعا " پرداختن به اینگونه مسائل علمی و تحقیقی و درآوردن آنها در حوزهٔ درس و بحث و توسعه دادن بر دامنهٔ شک علمی از راه بررسی ارزشهای فرهنگی و قضایی و حقوقی روابط اجتماعی با منافعی‌که قدرت‌هااز طریق رابطهٔ موجود اقتصادی می‌برند ،تناقض کامل دارد : آنچه ما از رنسانس اروپا ، به عنوان نهضت و تجدد علمی در خاطر داریم ، باید به صورت دقیقتری مورد تفسیر وتبیین‌قرار گیرد . رنسانس‌در واقع ایجاد یک نظم فرهنگی تازه برای پرداختن به ارزش های علمی زمان بود . در قرون وسطی کلیسا علم را درحصار اسکولاستیک به‌این علت زندانی‌کرده بود که از راه علم و تحقیق نتوان با طبیعت و ارزش های اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی زمان تماس گرفت .

اینکه فلسفهٔ ارسطو و عهد عتیق و عهد جدید ، قرنها پس از پیدایش

منبع و منشاء همهٔ علوم و مفسر همهٔ تحولات بودند ؛ به همین علت بود که ارباب علم و تحقیق در اثر تکفیر و تفتیش عقاید و کشتن و سوختن ، نتوانند از راه تماس مستقیم با طبیعت اشیاء و انسان ، میراث فرهنگی‌گذشته را ارزیابی کنند و به ابداع شیوه های تازهٔ تحقیق دست‌بزنند . به‌همین علت از رنسانس به اینطرف در کانون‌های علمی و فرهنگی اروپا ، دانشمندان و علما تجربه و تماس مستقیم را وارد درحوزهٔ کارخود کردند وعلوم و دانش‌های بشری‌نخست در زمینه‌های طبیعی و سپس در زمینه‌های انسانی ، به خاطر ایجاد این تماس‌و رابطهٔ نزدیک با طبیعت ، در اروپا به آن سرعت رو به پیشرفت و ترقی نهاد .

در اروپا این کار را با تضعیف کلیسا و قدرتهای مذهبی به صورت تفکیک مذهب ازسیاست عملی‌کردند ، ولی از رنسانس به‌این طرف در هیاهوی توسعهٔ روزافزون شهرها و انتقال و حرکت جمعیت از روستاها به کارخانه‌ها و از بین رفتن مالکیت‌های‌بزرگ اراضی وایجاد سرمایه‌های‌بزرگ صنعتی وهجوم سرمایه‌ها و قدرت‌های سیاسی به اراضی ماوراء بحار ، علم از مذهب جدا شد و بتدریج در خدمت سیاست درآمد .

همانطور که در قرون گذشته سیاست و علم هر دو در قلمرو نفوذ کلیسا بودند ، در دوران سلطهٔ بورژوازی و نفوذ سرمایه‌های اروپایی در سرزمین‌های افریقایی و آسیایی ، علم ، مخصوصا " علوم‌انسانی به‌خدمت سیاست درآمدند . برنامه‌های تعلیماتی و آموزشی ناشی از این نظم اجتماعی در داخل کشورهای اروپایی در قسمت علوم تجربی وطبیعی براساس تحقیق وتجربه ورابطه وتماس مستقیم با طبیعت استوار گردید ؛ ولی در زمینهٔ علوم انسانی ، گرچه تماس و رابطهٔ مستقیم با طبیعت فعل و انفعالات اجتماعی و سیاسی به آزادی علوم تجربی نبود ؛ ولی وجود دموکراسی بورژوایی و نظام اجتماعی ناشی از آزادی فعالیت‌های اقتصادی ، تا اندازه‌ای دانشمندان ومحققین را دربرخورد بامسائل روز و بحث و بررسی‌های آنها در برنامه‌های رسمی آموزشی مساعدت می‌کرد .

ولی این مساعدت آن چنان نبود که تحقیقات و بررسی‌های اجتماعی و علوم‌انسانی بتواند زمینهٔ مستمر ومداومی درتحولات سیاسی و اقتصادی‌جوامع

اروپایی درزمینهٔ آزادی کامل شرایط فرهنگی‌وایجاد امکانات‌مساوی روشنفکرانه برای تمام طبقات اجتماعی به وجود آورد.

در بسیاری از کشورهای درحال رشد، همانطورکه درمقدمه اشاره کردیم، بستگی و رابطه بین علم و مذهب و سیاست آن‌چنان است که سیاست دست‌بالا رادارد و دربسیاری نقاط جهان هنوزمذهب وعلم درحوزهٔ نفوذ سیاست‌هستند. در این کشورها علم در زمینهٔ تجربی و طبیعی، به‌خاطر عقب‌ماندگی تاریخی، قادر به سرعت بخشیدن به آهنگ حرکت خود نیست و علوم درزمینهٔ انسانی هنوز از امکانات مساعد سیاسی و اجتماعی برای ایجاد رابطهٔ مستقیم بامسائل روز و عوارض محیط محروم است، چه به خاطر خلایی که در سنت‌های علمی و تحقیقی‌گذشته وجود دارد وچه به‌خاطر ناراحتی‌ها وخطراتی‌که برای‌قدرت‌های اقتصادی و سیاسی ایجاد می‌کند. از این جهت در علوم انسانی حتی‌الامکان از طرح مسائل اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی زمان و ایجاد رابطهٔ مستقیم با نهادهای اجتماعی و همچنین ایجاد شکل آموزشی وبرنامهٔ مستمر برای حفظ این رابطه و برآورد دایمی ارزش های فرهنگی و هنری و اقتصادی موجود؛ خودداری می‌شود.

کشورهایی‌که می‌خواهند دست به‌تحول اجتماعی‌بزنند وشیوه‌های تازه‌ای در روابط اقتصادی به وجود آورند؛ باید برای عمیق کردن ریشه‌های تحول، و پیوند دادن آن با رسوم و سنتهای جامعه، بدون تردید دست به ایجادرابطه بین علوم انسانی و ارزش های موجود اجتماعی و هنری و ادبی و فرهنگی‌و اقتصادی جامعهٔ خود بزنند و آن را به شکل آموزشی و برنامه‌ای درآورند.

اسارت اندیشه انسان

در یک قسمت از سه قسمت فیلم بوکاچیو هفتاد ، به نام " وسوسهٔ دکتر آنتونیو " فدریکو فلینی کارگردان ایتالیایی تابلوی بزرگی را نشان می‌دهد . در این تابلوی تبلیغاتی تصویر زنی زیبا سرتاسر پرده را فرا می‌گیرد .

این تصویر با زیبایی و برجستگی‌ها و برهنگی‌های خود بتدریج دکتر آنتونیو را وسوسه می‌کند . این وسوسه‌در ذهن آنتونیو آن‌چنان غلیظ و متراکم می‌شود که به صورت موجودی زنده و متحرک و با گوشت و پوستی اغوا کننده ؛ دکتر آنتونیو را اسیر خود می‌سازد .

این قسمت از فیلم بو کاچیو هفتاد نمایشی است از اسارت ذهنی انسان در برابر وسایل ارتباط جمعی ، یا آنچه امروز به عنوان (ماس ــ مدیا) اساس و پایهٔ بینش و تفکر انسان متوسط را تشکیل می‌دهد . و تمدن صنعتی امروز ، با تمام خصوصیات اخلاقی و اجتماعیش ، در جهت تأمین وسایل و رضای خاطر

همین طبقهٔ متوسط حرکت می‌کند. طبقهٔ متوسط به عنوان قشری که‌ظرفیت‌کار و مصرف ماشین اقتصادی صنعتی را تأمین‌می‌کند، آن‌چنان طبقه‌ای‌است که در روزگار ما گستردگی خاصی در کشورهای صنعتی پیشرفته پیداکرده‌است؛ تاجایی که می‌توان آن را از قلمرو زندگی کارگر ماهر فنی شروع کرد و به حدود قلمرو کارمندان‌اداری وبازرگانان متوسط‌الحال وتولید کنندگان درجه‌دوم و صاحبان موٴسسات کوچک‌صنعتی پایان‌داد. این قلمرو قسمت وسیعی ازتوده‌های انسانی را در بر می‌گیرد که حرکت اجتماعی آنها در سندیکاها و احزاب و انتخابات شهرداری‌ها و پارلمان‌ها، سرنوشت کنونی نظام‌اقتصادی وسیاسی جوامع‌انسانی را در دست دارد.

در بحران اخیر غرب، ما با نشانه‌های یک تجربهٔ اجتماعی آشنامی‌شویم که کاملا" تازگی دارد و ما را به زاویهٔ تغییر کیفی این بحران نزدیک می‌کند. به این ترتیب که چگونه طبقهٔ متوسط در آن شعاعی که ذکر کردیم، ناخودآگاه در برابر فشار اجتماعی جهت گسترش این زاویه تغییر مقاومت می‌کند، و این به خاطر این است که حتی کارگران و کشاورزان در غرب صنعتی، در قلمرونظام اقتصادی جذب شده‌اند و به صورت طبقهٔ اجتماعی این سیستم اقتصادی در آمده‌اند. آنها کم وبیش وجود یک رفاه‌نسبی را درزندگی روزانهٔ خوداحساس می‌کنند و ازسوی دیگر تولیدمتنوع وفراوان و ایجاد سیستم‌های تبلیغاتی‌مصرف به‌کمک وسایل جمعی ارتباطی، آنها را به‌نوعی جذبه وافسون برای‌تغییرشرایط طبقاتی از راه سازش با محیط و شرایط‌کار مبتلا کرده‌است. تقسیم‌بندی فشرده و متراکم کار به خاطر پیشرفت‌های علمی و فنی و ایجاد سطح تخصص درمراحل مختلف کار و لزوم احراز مهارت فنی برای به دست آوردن شرایط تهیهٔ کار و مزد بیشتر، خصلت انقلابی را در کارگران صنعتی غرب تبدیل به تمایل برای تغییر شرایط طبقاتی از طریق افزودن برمعلومات و مهارت‌های فنی کرده‌است. آنچه از این منظومهٔ اجتماعی و اقتصادی درجهت خلاف این سازش و تلاش آرام برای تغییرطبقه تجزیه‌می‌شود؛ گروههایی‌هستند که نه به عنوان یک‌طبقهٔ اقتصادی‌مشخص جای خاص خود را درنظام کنونی تمدن‌غربی به‌دست‌آورده‌اند

و نه بینش اجتماعی خود را از وسایل ارتباط جمعی یا ماس ــ مد یا می‌گیرند.

بینشی‌که امروز ازطریق این وسایل ارتباطی، یعنی سینما و رادیو وتلویزیون و مطبوعات ایجاد می‌شود؛ به طور ناخودآگاه ذهن میلیونها انسان را به طور دایم به وسوسه و اغوا می‌گیرد. به شخصیت و روش اجتماعی آنها شکل می‌دهد و با نوعی سحر و جاذبه آنها را افسون می‌کند؛ احساس شک و تردید وحوصلهٔ سؤال و پرسش و قدرت اعتراض و سرکشی را از آنها می‌گیرد؛ روح تجارت و تجارتی کردن ارواح و اذهان و تفکر و بینش سوداگری و مرکانتی لیزم به‌وسیلهٔ وسایل ارتباط جمعی، زندگی انسان‌ها را سرتاسر مسخر می‌کند. کار کردن برای به‌دست آوردن پول بیشتر، علم‌اندوختن برای فراهم‌کردن زندگی بهتر، اساس و جوهر هرفعالیت اقتصادی و فرهنگی واجتماعی تمدن‌امروز را تشکیل می‌دهد. رابطهٔ بسیار نزدیک و فشرده‌ای بین کار و مزد بر قرار شده است.

و در این میان آن کسی می‌تواند به مقدار بیشتری از وسایل زندگی ورفاه و تجمل و نیازمندی‌ها دسترسی پیدا کند؛ که پول بیشتری در اختیار داشته باشد.

کودکی که با تماس روزانه و نزدیک باوسایل ارتباط جمعی بزرگ می‌شود؛ شخصیتی مصنوعی و از پیش پرداخته دارد؛ شخصیتی که در استودیوها و کارخانه‌ها و مؤسسات بازرگانی ساخته می‌شود. فرهنگی که به خاطر افزایش سرمایه و سود، از راه این وسایل به کودکان و نوجوانان منتقل می‌شود وهدفش این است که هرچه آسانتر و سریعتر انسان‌ها را در طبقات اقتصادی جا افتادهٔ جامعهٔ خود بگنجاند وآنها را در زنجیر یکنواخت کار وتولید ومصرف به‌صورت حلقه‌ای خاموش ویک شکل درآورد. انسانهایی‌که در دمیدن‌آفتاب خود به‌خود و بدون تفکر از جا برمی‌خیزند؛ با عجله سر و وضع خود را مرتب می‌کنند؛ با عجله صبحانه می‌خورند و با شتاب به سوی کار خیز برمی‌دارند. با خاموشی و سکوت کار می‌کنند و در سلسله مراتب اداری جای محقر خود را حفظ می‌کنند و سپس از قفس اداره و کارخانه؛ خسته و مانده به سوی منزل می‌شتابند و آنچه از چنین موجوداتی باقی می‌ماند؛ دو چشم معتاد است که با ولع به پردهٔ

تلویزیون نگاه می‌کنند تا جیرهٔ روزانهٔ خود را به صورت داستان‌های خیالی و اخبار هیجان‌انگیز و هنرهای بازاری از فرهنگ تجارتی جامعه و نظام اقتصادی آن دریافت‌کنند . و سپس در نشئهٔ این افیون و جادوی خواب کننده ، چشم‌ها را می‌بندندتا روزی از هزاران روز مشابه و یکنواخت خود را شروع کنند .

آنچه امروز در غرب صنعتی به صورت بحران می‌بینیم : خیلی بیشتر از بحران زدگان این روزگار " کافکا " ترسیم کرده است . " کافکا " در داستان‌مسخ یا قصر یا دادگاه خود وجود چنین فرهنگ و چنین بینش و چنین انسانهایی را پیامبرانه طراحی می‌کند . انسانهایی که با مجموع فرهنگ محیط خود و به‌کمک وسایل ارتباط جمعی بزرگ می‌شوند و خود به خود به صورت حلقه‌ای‌ازمیلیونها حلقهٔ مشابه در جای خود قرار می‌گیرند و ناخودآگاه و در تأثیرافسون‌جادویی فرهنگ تجارتی به نوعی نظم ماوراء الطبیعه و ناشناخته ولی ترسناک تسلیم می‌شوند . با چوبدستی نامریی و در تأثیر ضربه‌های منظم نبض ماشین ،همچون گوسفندان از آغل به صحرا و ازصحرا به کشتارگاه حرکت می‌کنند .

حق وقانون ناتمام

سخنان رییس دانشگاه در مورد دانشکدهٔ حقوق و وظایف‌آن سر وصدایی برانگیخت که می‌توان آن را فقط یک عکس العمل دفاعی در برابر حمله تلقی کرد . بدون آنکه بحث دربارهٔ حق و قانون و جنبهٔ نسبی و مطلق بودن آن در شعاع ضرورت طبیعی تحول و تکامل اجتماعی ، به صورتی صریح ، آن چنان که در خور مباحث علمی است ؛ انجام پذیرد .

و این شاید بدان سبب است که یا صاحبان کرسی استادی ، پرداختن به این مباحث را در قالب مقاله ، دون‌شأن خود می‌دانند و یا اینکه به کار بردن صراحت و ایضاح بیان و قلم را دراینگونه مسائل از مشی ورویهٔ استادانهٔ خود که همواره آمیخته با احتیاط و ملاحظه کاری است به دور می‌پندارند . درقسمت اول باید بگوییم که درتمام کشورهای‌جهان استادان‌سترگ وعالی‌مقام ،هیچگاه از بیان نظر و عقیدهٔ خود در روزنامه و اشکال مختلف‌مطبوعات ابا ء وامتناعی

ندارند و چنین مشارکت در مسائل مختلف ، هیچگاه از شأن و جلالت قدرآنها نمی‌کاهد . بلکه این خود نوعی ادای دین اخلاقی و انسانی به جامعه است و در این مورد شواهد و امثله آن چنان فراوان است که ما را به ذکر آن نیازی نیست .

و اما در مورد دوم وقتی کسانی که حق و قانون را تدریس می‌کنند ؛ از انطباق و تطابق حق و قانون در شرایط اجتماعی جامعهٔ خود سرباز می‌زنند و حاضرنیستند ضرورت حرکت وتغییر حقوقی وقانونی شرایط اقتصادی واجتماعی و فرهنگی جامعهٔ خود را تصریح کنند و فرق و اختلاف بین واقعیتی که بر این حرکت تحمیل می‌شود و حقیقتی که در این حرکت و تغییر باید وجود داشته باشد را به‌صورت درس وبحث و یا تألیف وتصنیف بیان‌کنند ؛ چگونه‌می‌توانند درکار آموزش ،حقوق و فرهنگ حقوقی به وجود آورند؟ من تغییر و تحول در آموزش حقوقی را برخلاف نظر رییس دانشگاه ، اضافه کردن دروس تازه‌ای بر دروس قدیمی و یا تغییر وضع موجود به وضعی که مثلا" در امریکا رایج است ؛ نمی‌دانم . واعتقاد ندارم حتی بامشورت بامستشاران خارجی و تقلیدواقتباس از برنامه‌های دیگران ، به صورتی که در ذهن و زمینهٔ فکری مسؤولین آموزشی ما منعکس است ؛ بتوان قدمی در راه ایجاد فرهنگ آموزش، چه در حقوق و چه در رشته‌های دیگر علوم برداشت .

فرهنگ آموزش یعنی آن ضوابطی که هدف و قصد از آموزش را در شعاع روابط اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی و علمی تعیین می‌کند .

و می‌بینیم که بدون توجه به این هدف ، که خواه ناخواه باید سر تا سر قلمرو زندگی اجتماعی جامعه و افراد آن را در بر گیرد ؛ اضافه کردن بر دروس یا تغییر برنامه‌ها و یا تقلید از شیوه‌های آموزش دیگران را نمی‌توان به عنوان یک تحول اساسی در کار آموزش عالی قبول کرد . آنچه ما از نظام‌آموزشی غرب به عنوان سر مشقی از کمال در نظر داریم ؛ خود اکنون از اساس به عنوان یک نظام کهنه و غیرقابل انطباق با ضوابط تازهٔ پیشرفت‌های علمی و اجتماعی ، مورد تجدید نظر قرار گرفته است . نمونهٔ کامل این تجدید نظر را می‌توان در

سازمان و ملاکهای آموزش دانشگاهی فرانسه دید.

انجام این تحول و تجدید نظر اساسی در نظام آموزش دانشگاهی، خود بهترین دلیل بر نسبی بودن و آسیب پذیر بودن معیارهای فرهنگی واقتصادی و قانونی جامعهٔ بورژوازی غرب است. قانونی که درهفتم نوامبرامسال، بهنام قانون اصلاح تعلیمات عالی در فرانسه گذشت و آن را می‌توان مولود حوادث ماه مه فرانسه دانست؛ در حقیقت خط بطلان برارزش هایی که به وسیلهٔ قانون مورخ ۱۸۰۸ و قانون مورخ ۱۸۹۶ در مورد آموزش عالی شناخته‌شده بود، کشید و مقداری از ارزش‌ها و نیازهای تازه که در زمینهٔ آموزش عالی جوامع صنعتی پیشرفته بوجود آمده‌است؛ درقانون جدید از طرف نظام بورژوایی به رسمیت شناخته شد. اصول اساسی این قانون عبارت‌است از: استقلال وسیع واحدهای آموزشی در زمینهٔ اداری و تربیتی و تعلیماتی و مالی، ایجاد شوراها در سطح ولایات و در سطح ملی؛ شرکت وسیع دانشجویان درکلیهٔ ارگانهای‌اداری در سطوح مختلف، از قبیل دانشکده و دانشگاه و شورای ولایتی و شورای ملی.

می‌بینیم که این قانون تعریف تازه‌ای از رسالت و وظیفهٔ آموزش عالی‌به دست می‌دهد. مادهٔ اول این قانون در مورد این رسالت چنین می‌گوید:

" وظیفهٔ اساسی دانشگاهها عبارت‌است از ساختن وانتقال معرفت‌وتوسعه و گسترش تحقیقات و تربیت و پرداختن‌انسانها..."

اگر بهدقت به این عبارت توجه کنیم، می‌بینیم‌که در تعبیرتازه‌ازرسالت دانشگاه، تنها مسألهٔ‌انتقال معرفت بهشاگردان و نسل‌جوان‌جامعه مطرح‌نیست، بلکه وظیفهٔ دانشگاه، ساختن و تدارک معرفت و شناخت وهمچنین پرداختن و شکل دادن به شخصیت و استعداد و شعور انسان‌ها است.

و دنبالهٔ این ماده چنین است:

" دانشگاهها باید کوشش‌کنند که شکل‌عالی فرهنگ وتحقیق‌را به‌بالاترین سطح وبهترین آهنگ تکامل برسانند و آن‌را دردسترس کلیهٔ کسانی‌که‌استعداد و قابلیت برخورداری از آن را دارند؛ قرار دهند. دانشگاهها باید با تربیت کادر درکلیهٔ رشته‌ها و با شرکت در توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی هر ناحیه

پاسخگوی نیاز جامعه باشند.

در این تلاش، دانشگاهها باید خود را با تکامل دموکراتیک، که خواست تحول صنعتی و فنی است، هماهنگ سازند..."

با توجه به تعبیر و تعریفی که در این ماده از رسالت دانشگاهها به چشم می‌خورد، می‌توان مخصوصا" به‌اهمیت رشته‌هایی از قبیل حقوق و علوم‌انسانی در تربیت و پرداختن انسانها پی برد و همچنین به نقش آموزش عالی، که‌باید معرفت و شناسایی انسان را تدارک کند؛ واقف گردید.

همانطور که گفتیم این مایه تغییر و توصیف از رسالت‌دانشگاهها وعناصر مادی و عملی آن، که در قانون جدید فرانسه پیش بینی شده، تازه مقداری از همهٔ آن چیزهایی‌است که در بورژوازی امروزغرب، دراثر کشمکش‌های اجتماعی اخیر، از جانب دستگاههای حاکمه به رسمیت شناخته شده است و برای بهتر شناختن این مسأله، باید به وضع اساسی علم در جامعهٔ بورژوایی توجه کرد. علم نظیر اخلاق و قانون و فلسفه به روبنای جامعه تعلق دارد. طبعا "جامعه‌ای که هنوز ازنظر ساختمان اقتصادی ناقص است؛ آن‌عناصری که معرف روبنای آن است، نیز ناتمام است. یعنی محتوای‌علومی نظیر فلسفه و اخلاق و حقوق و روابط و قوانین حاکم برآن، نه نشان دهندهٔ همهٔ ارزش های انسانی است و نه تضمین کنندهٔ آنها.

وقتی افراد یک جامعه در اختلاف سطح اقتصادی قرار داشته باشند و مالکیت برابزار تولید دراختیار معدودی از افراد جامعه باشد و توزیع امکانات اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی، به خاطر این اختلاف سطح، در جهت رشد و کمال نیروهای اخلاقی و معنوی و مادی همهٔ افراد انجام نگیرد؛ در حقیقت قوانین موجود بر این روابط نیز چه قوانین مدنی و چه جزایی و چه بازرگانی معرف یک نوع عالی و تکامل یافته از روابط اجتماعی نمی‌تواند باشد.

هرجامعه‌ای قتل نفس یا دزدی را جرم و تجاوز به‌حقوق عمومی می‌شناسد و مرتکب‌آن‌رامستحق‌مجازاتی می‌داند که در قانون پیش بینی شده است. ولی تا هنگامی که علل و موجبات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی به وجود آورندهٔ

جرم و تجاوز باقی بماند ، نمی‌توان حاکمیت قانون تعیین کنندهٔ مجازات را حاکمیتی عادلانه و یا مطلق دانست . زیرا اگرعلل وموجبات‌اجتماعی‌واقتصادی و فرهنگی به‌وجود آورندهٔ تجاوز از بین برود ؛ خود به‌خود تجاوز و جرم‌ناشی از آنها نیز از میان خواهد رفت و قانون ناظر بر مجازاتهای پیش بینی شده برای این جرایم نیز بلااثر و عاری از محتوای‌حقوقی خواهد شد . اگر روابط اقتصادی بورژوایی را شکل ناقصی از تولید و تقسیم‌کار وتوزیع درآمد ومالکیت بر ابزار تولید بدانیم ؛ شکل حقوقی و قضایی این رابطهو قوانینی‌که از این حقوق حمایت می‌کنند ، نیز ناقص است . وقتی انسانها روابط تازه‌ای را درقلمرو اقتصادی و اجتماعی خود به وجود می‌آورند ؛ طبعا " قوانینی که توجیه کنندهٔ این روابط است ؛ قوانین تازه‌ای خواهد بود .

علم‌تبین‌روابطی است که در طبیعت اشیاء وجود دارد و بنابر این علم اگر مقید به قیودی شود که آنرا از بیان روابط باز دارد و یا عالم‌به عمد ویابه اجبار روابط اشیاء را بامقولاتی سوای مقولات علمی بیان کند ؛ نه می‌تواند به ایجاد معرفت و شناسایی بپردازد و نه می‌تواند عالم به‌عمد ویا به‌اجباررروابط اشیاء را بامقولاتی سوای مقولات‌علمی تحقیق‌علمی ، به روابط اشیاء واقف‌شود و نه‌درنتیجه به‌عنوان معلم می‌تواند که به‌تربیت و ساختن‌وپرداختن‌انسانهای دانشمند قیام کند . جامعه نیز از نظر کلیهٔ مسائل انسانی مربوط به‌رشدوکمال خود ، دارای روابطی است که باید به وسیلهٔ علم تبین شود وبه‌صورت‌معرفت‌و شناخت از استاد به شاگرد منتقل‌گردد . آنچنان که در شعاع تحقیق‌وجستجوی علمی به دست می‌آید ؛ نه آنچنان که به‌صورت رسوم و عرف و قوانین‌ونظامات بر روابط کنونی جامعه حکومت می‌کند ــ شناسانده شود .

درچنین سطحی از معرفت و تحقیق است که می‌توان انسان‌هایی تازه به وجود آورد . به‌نظرمن‌وقت‌آن‌است‌که به جای انتقاد و خرده‌گیری از برنامه‌های علمی به صورت مجرد و مجزا از شرایط اصلی ایجاد یک تحول عمیق آموزشی ، به بررسی و مطالعهٔ این شرایط و ضرورت‌هماهنگی تحولات اقتصادی‌واجتماعی برای تحقق یک فرهنگ عمیق ملی بپردازیم .

و مخصوصا " ضرورت این‌هماهنگی را درسطح تحقیقات وبررسی‌های‌علمی و دانشگاه عرضه‌کنیم . زیرا اگر در انجام‌اینگونه‌بررسی‌ها ، واقعیت‌رادرصراحت خاصی که لازمهٔ بیان‌علمی است عرضه کنیم ؛ وظیفه و مسؤولیت علمی‌اصحاب دانش با شائبهٔ هیچ قصد و غرض خاصی آلوده نخواهد شد .

عقب‌ماندگی درعین صنعتی شدن خطری برای آینده

کشورهای در حال رشد بدون آنکه به مفهوم تاریخی عقب ماندگی توجه کنند؛ به سرنوشت آیندهٔ خود در مقیاس رشد و توسعهٔ کشورهای پیشرفته تن به قضا و تسلیم داده‌اند. دورنمایی که آیندهٔ صنعت و پیشرفت‌های تکنولوژی در غرب ترسیم می‌کند؛ نشان می دهد که مفهوم " پیشرفت " در کشورهای پیشرفته و مفهوم " عقب‌ماندگی " در کشورهای درحال رشد، درآهنگ کنونی خود زمینه‌ای برای یک‌تعبیر وتوجیه‌تاریخی خلاق به نفع کشورهای‌اخیرندارد. غرب پیشرفته، به سرعت به سوی تکنولوژی پیچیدهٔ ماشین های تولید پیش می‌رود و تولید ابزارها و وسایل صنعتی کنونی خود را بتدریج به‌کشورهای در حال رشد واگذار می‌کند. غرب پیشرفتهٔ صنعتی، به تدریج اقتصاد خودرا با ماشین‌های الکترونی وتکنولوژی صنایع اتمی و تولید ابزاروآلات بسیاردقیق و پیچیده هماهنگ می کند؛ سرمایه های خود را در توسعه و پیشرفت اینگونه

تولیدات صنعتی بکارمی‌اندازد ؛ کارگران خود را در جهت آموزش اینگونه‌فنون پیچیده راهنمایی می‌کند ، زیرا بازارهای آیندهٔ جهان از نظر نیازمندیهای زندگی روزانه و اقتصاد صنعتی و همچنین گسترش علوم فضایی و علوم‌هسته‌ای و ماشین‌های الکترونی ، احتیاجات‌تازه و محصولات تازه و روابط تازهٔ اقتصادی و بازرگانی را طلب‌می‌کند . غرب پیشرفته دیگر وقت و مهارت و تکنیک‌وسرمایهٔ خود را صرف تولید کالاهای مصرفی و ابزارهای مورد نیاز روزانه نمی کندو بتدریج‌اینگونه‌تولیدات و صنایع و بازارها را به کشورهای در حال توسعه‌واگذار می‌کند .اینگونه کالاهای صنعتی و نیمه صنعتی را که با تکنولوژی ساده‌ترامروزی تهیه می‌شود ؛ از این کشورها خریداری می‌کند و در عوض بازارهای اقتصادی و بازرگانی کالاهای صنعتی پیچیده و دقیق را برای خود حفظ می‌کند و آنها رابا قیمت‌های گزاف به کشورهای در حال رشد می‌فروشد .

دراین صورت باید دید که ضابطه و ملاک عقب‌ماندگی و پیشرفت‌باآهنگ کنونی رشدوتوسعهٔ کشورهای‌جهان‌محروم ، تاچه مقدار درآینده عوض می‌شود . آیا در آینده ، که چندان هم دور نیست ، کشورهای در حال رشد می‌توانند با تولید محصولاتی نظیر رادیووتلویزیون و پارچه‌ویخچال و اتووحتی‌اتومبیل و ماشین‌های دیگر ، تصور کنند که وارد در جرگهٔ کشورهای صنعتی شده‌اند ؟آیا در روزگاری که غرب پیشرفته نیز به همین ترتیب ، تکنولوژی ماشین‌های دقیق را در دست خواهد داشت و تولید کننده و فروشندهٔ انحصاری آن دربازارهای جهانی خواهد بود ، می توان تولید و فروش کالاهای صنعتی کنونی را که در کشورهای در حال‌رشدساخته‌خواهدشد ، معیاروملاکی‌برای صنعتی‌شدن‌دانست ؟

بدون تردید اگر آهنگ توسعه و تکامل تکنولوژی و فرهنگ‌صنعتی درغرب و کشورهای‌درحال‌رشد ، به صورت کنونی حفظ شود ــ که‌ناچارحفظ خواهد شد ــ و غرب صنعتی همین فاصله را در زمینهٔ تولید صنعتی در سطح پیشرفته‌تری حفظ‌کند ؛ در آن صورت با تولید کالاهای مصرفی و حتی ساختن‌ماشین‌های تولیدی در داخل‌کشورهای‌درحال‌رشد ، نمی‌توان‌آنها را درمقیاس پیشرفت‌های علمی و فنی غرب ، کشورهایی صنعتی دانست . بلکه با جابه جا شدن ملاک ها

و ضوابط تولید در آینده ، این نوع کالاهای صنعتی و ماشین‌های تولیدی که امروز علامت پیشرفت تکنولوژی‌غرب به شمار می‌رود ؛ در برابرماشین‌های‌دقیق و پیچیده‌ای‌که ساخته‌خواهدشد ؛ ارزشی درحد مواداولیه امروز خواهدداشت ؛ و به همین قیاس روابط اجتماعی و اقتصادی در تولید صنعتی امروز غرب ، که کشورهای درحال رشد برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند ؛ با روابط اقتصادی و اجتماعی که در نتیجه پیشرفت‌های علمی و فنی در غرب به وجودخواهدآمد ؛ چیزی شبیه این دو نوع رابطه در کشورهای صنعتی کنونی و کشورهای در حال رشد خواهد بود .

این در صورتی است که کشورهای در حال‌رشد ، در زمینهٔ سالمی‌ازروابط اجتماعی‌واقتصادی ، شرایط تولید وبهره‌برداری از منابع‌طبیعی ونیروی‌انسانی خود را به کلی تغییر دهند و همچنین سیستم مبادلات بازرگانی و خرید مواد اولیه‌و فروش کالاهای‌صنعتی و شرایط وام‌وکمک و قراردادهای تجارتی‌وامتیازات مربوط به بهره‌برداری از منابع طبیعی در کشورهای در حال رشد به نفع آنها تغییر کند . در صورتی که ما امروز می‌بینیم در بسیاری از کشورهای درحال‌رشد مخصوصا" در افریقا ، آهنگ تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی به‌طور محسوسی کم شده‌است . دراین کشورها در تاثیر روابط قدیمی‌استعماری ، قدرتهای‌قانونی یکی پس ازدیگری در چنگ نظامیان‌ساقط می‌شود و به‌دنبال آن‌کوهی ازمشکلات اقتصادی و اجتماعی دراین کشورها به‌وجودمی‌آید . زیرا منابع‌ونیروهای‌فعال ، به جای استفاده در راه تنظیم یک اقتصاد سالم ، به خدمت تقویت قدرت‌های فردی و افزایش ثروت گروههای مرفه و صاحب‌قدرت گرفته‌می‌شود . خلاصه‌آنکه درک مفاهیم‌پیشرفت‌صنعتی و عقب‌ماندگی صنعتی در سیروتحول دایمی‌شرایط فنی و علمی و اقتصادی غرب امروز ، یکی از مسائل اساسی کشورهای در حال رشداست . اگر این‌کشورها درک این دومفهوم رادرمسیرتحول‌صنعتی‌وتکنولوژی غرب مورد بررسی قرار ندهند و روابط اجتماعی و اقتصادی خودرا براساس یک درک‌واقعی و صحیح تاریخی از این دومفهوم ، در مسیرتحول صنعتی‌وتکنولوژی غرب مورد بررسی قرار ندهند و روابط اجتماعی‌واقتصادی خود را براساس یک

درک واقعی و صحیح تاریخی از این دومفهوم تنظیم نکنند ؛ هرگزموفق نخواهند شد برای طی کردن این فاصله راهی نظیر راه ژاپن درپیش بگیرند . نقطهٔ شروع این راه طولانی و دشوار در روزگار ما ، تحول وتغییر شرایط اجتماعی واقتصادی در این کشورها است . یعنی آنچنان تحولی که شناسایی فرهنگ و تکنولوژی و فنون غربی را برای جوامع در حال رشد میسر کند ؛ نه اینکه آنها را به صورت خریدار فکر و اندیشهٔ غربی و مقلد فرهنگ آنها باقی بگذارد . درکشورهای در حال رشد گمان می‌کنند اگر موفق به تعویض قلب انسانی شوند و یا اپرای فلان مصنف غربی را با بازیگران و هنرمندان و نوازندگان خود به روی صحنه آورند و یا با نصب ماشینهای ساخت غرب محصولات صنعتی تولید کنند ؛ مرحله‌عقب ماندگی علمی و فرهنگی و صنعتی را پشت سرگذاشته‌اند . مسأله این جا است که ما با نظام آموزش‌غربی و با استفاده از تکنیک‌غربی ویا بهره‌برداری‌ازماشین ساخت غرب تصور می‌کنیم‌که در راه پیشرفت‌گام برمی‌داریم و از این‌نکته‌غافلیم که در هنگامی که ما با درک این چنانی تحول ، سرگرم کار خود هستیم ؛ غرب نیز با درک دیگری از تحول و براساس یک نظام سیصدسالهٔ فرهنگی و علمی و و فنی ، با پشت سرگذاشتن یک انقلاب‌صنعتی ، خود را درآستانهٔ تحول‌اساسی در سیستم تولیدومدیریت وساختمان‌ماشین و روابط اجتماعی‌وتنظیم برنامه‌های آموزش علمی قرار داده‌است .

مسأله این‌است‌که کشورهای‌درحال‌رشد ، که با انقلاب‌دوم‌صنعتی فاصله‌ای بس درازدارندوهنوزبسیاری از آنهابه‌مرحلهٔ انقلاب‌اول صنعتی نیزنرسیده‌اند ، چگونه باید در راه طی کردن این فاصله قدم گذارند ؟

به‌نظر من سرنوشت تغییرناپذیر هرتحولی از تغییراساسی‌روابط اقتصادی و اجتماعی افراد جامعه شروع می‌شود . فاصلهٔ کنونی پیشرفت و عقب ماندگی که آنقدر از نظر اخلاقی و انسانی اضطراب‌آور است ؛ از نظر صنعتی واقتصادی نیست . زیرا غرب پیشرفته نیز با همهٔ رفاه و آسایش خود به نوعی دچار این اضطراب و تشویش عمیق اخلاقی و انسانی است . آنها نیز در پی نظم تازه‌ای در روابط اجتماعی و اخلاقی‌خویش هستند ــ که طبعا " این تلاش ناشی‌ازوجود

بی‌عدالتی در توزیع و تقسیم فرصت‌ها و امکانات اقتصادی است . اهمیت درک صحیح و واقعی دو مفهوم پیشرفت و عقب ماندگی صنعتی ، در همین است که کشورهای در حال رشد علاوه بر عقب‌ماندگی اخلاقی و اجتماعی دچار عقب ـ ماندگی اقتصادی‌وصنعتی در سطحی غیراز ضوابط موجود قرن‌بیستم نیزهستند .

کشورهای در حال رشد با توجه به ضعف روابط اخلاقی و انسانی درغرب پیشرفته ، می‌توانند با یک حرکت اخلاقی و اجتماعی در انسانی کردن روابط اقتصادی خود عوامل معنوی این فاصله را از میان بردارند و معیارهای تازه‌ای برای یک جامعهٔ توسعه یافته به وجود آورند و ارزش اصالت روابط انسانی را به جائی برسانند که پیشرفت صنعتی غرب مضطرب را تحت‌الشعاع ایجاد ضوابط تازه‌ای در شرایط اجتماعی و حقوق سیاسی و اقتصادی فردی قرار دهد .

کارآئی جسمی وکارآئی روحی

در سمپوزیوم بازاریابی کشاورزی ایران ، مدیر عامل انستیتو خواربار و تغذیه در مورد فقر تغذیه و عوارض ناشی از آن در کودکان گفت :

درتمام بررسی‌هایی که در ایران درموردرشدونمو کودکان به‌عمل‌آوردیم، متاسفانه نتایج به دست آمده خیلی رضایت بخش نمی باشد . و با وجودی که غالبا "کودکان درموقع تولد اختلاف قدووزن قابل‌ملاحظه‌ای‌باکودکان‌کشورهای صنعتی‌ندارند ؛ ولی به زودی در اثر فقر تغذیه از کودکان همسال که در ممالک پیشرفته و خانواده‌های ثروتمند از غذای کافی و متعادل استفاده می‌کنند عقب می‌افتند و در تمام مدت رشدمنحنی نمودار رشد و نمو قدووزن آنان‌زیرمنحنی استاندارد و گاهی به طور رقت باری دور از منحنی رشد باقی می‌ماند . میزان مرگ و میر این کودکان خیلی زیاد است ، یعنی در بیمارستان‌های کودکان‌ازدو بیماری که به علت اختلالات تغذیه‌ای بستری می‌شوند بعد از پانزده‌روز یکی‌از

آنها تلف می‌شود و تاسف‌آور این است که آن گروهی از این‌کودکان که‌ازچنگال مرگ خلاص می‌شوند برای همیشه از عوارض بدنی و روانی ناشی از سوء تغذیهٔ شدید دوران کودکی در عذاب خواهند بود و نسل‌نیرومندی را برای‌برنامه‌های نوسازی کشور به وجود نخواهند آورد .

مسألهٔ گرسنگی مزمن‌وفقرتغذیه ، واقعیتی‌است‌که ازمدتهاقبل‌دانشمندانی نظیر " ژوزئه دو کاسترو " و دیگران در سطح جهانی و با دید اجتماعی‌خاصی مطرح کرده‌اند .

دید اجتماعی خاص این دانشمندان این است که مسألهٔ گرسنگی و فقر تغذیهٔ انسان را یک بلیه یا یک سرنوشت آسمانی نمی‌دانند و اعتقاددارندکه وجود گرسنگی و فقر تغذیه ناشی از روابط غلط اقتصادی‌واجتماعی‌انسانهااست . و دیگر اینکه آنها بسیاری از عوارض و بیماری‌های روحی و جسمی را نیز معلول مستقیم گرسنگی‌پنهانی و سوء تغذیه و کمبودموادلازم‌غذایی درخوراک‌انسان‌ها می‌دانند و عقیده دارند که ایجاد حالات عصبی و انحرافات روانی و ارتکاب قتل و جنایت نیز مربوط به نرسیدن موادکافی به اعضای‌بدن‌آدمی که‌کار تنظیم تعادل قوا را برعهده دارند : می‌باشد . عقیدهٔ دیگر آنها این‌است‌که‌برخلاف نظر برخی از اقتصاددانان محافل سرمایه‌داری ، کره زمین با منابع موجودخود استعداد تغذیهٔ همهٔ انسان‌های موجود و میلیاردها انسان دیگر را دارد : به شرطی که توزیع اجتماعی و اقتصادی و انسانی این منابع از روی قاعده انجام پذیرد . آنها عقیده دارند که هنوز از بیش از یک‌سوم ظرفیت‌منابع‌موجودزمین برای تهیهٔ خوراک انسان‌ها استفاده نمی‌شود . و با استفاده از سایر منابع و اراضی‌دست‌نخورده و قابل کشت‌وهمچنین استفاده ازمنابع زیردریاهاواستفاده از روش‌های علمی برای تهیهٔ مواد غذایی از سایر مواد طبیعی‌ومصنوعی ،همهٔ انسان‌های کرهٔ زمین را با میلیاردها انسان دیگر می‌توان به خوبی تغذیه‌کرد و ریشه و اساس گرسنگی مزمن و فقر غذایی را قلع و قمع نمود . با این ترتیب می‌بینیم که فقر تغذیه وتوزیع غیرمنطقی امکانات تغذیه برای انسان‌ها سرنوشت و تقدیر تغییرناپذیر نیست : بلکه اصل اساس آن بر روابط غلط سیستم تولید و

توزیع اجتماعی و اقتصادی جوامع قرار دارد.

و از این گذشته چه در سطح جهانی و چه در سطح کشورها اساس تغذیهٔ صحیح و تامین رشد و نمو طبیعی کودکان برای ایجاد نیروی کافی کار، شرط اصلی تامین رشدوتوسعهٔ اقتصادی‌می‌باشد. به‌عبارت دیگر بدون تأمین تغذیهٔ کافی و توزیع صحیح امکانات اجتماعی و اقتصادی آن، تاثیر اجرای‌برنامه‌های عمرانی در سطح نازکی از تغییرات باقی خواهد ماند.

به طور کلی باید به درک واقعی این همبستگی‌های اقتصادی و اجتماعی پرداخت و در این محاسبهٔ دقیق انسانی، خودرا از درگیرشدن بامسائل‌فرعی و سطحی رشد و توسعه برکنار داشت.

درک واقعی این همبستگی‌ها عبارت از این است که توزیع‌صحیح امکانات تغذیه برای همهٔ افراد جامعه یکی از عوامل اصلی رشدوتوسعه است و وجودفقر غذایی و گرسنگی پنهان در اکثریت جامعه، قدرت کشش و تحرک احتماعی و اقتصادی جامعه‌را از بین می‌بردو شرط لازم برای تبدیل‌انسان‌ها را به‌نیروهای فعال تولیدی به‌حداقل کاهش می‌دهد ــ و چون گرسنگی‌مزمن وفقرتغذیه معلول روابط غلط اقتصادی و اجتماعی و توزیع غلط امکانات آن است بنابراین‌تأمین غذای کافی و از بین بردن گرسنگی مزمن و پنهان و استفادهٔ صحیح و حداکثر از منابع موجودو منابع دست‌نخورده و تبدیل‌انسان‌ها به نیروهای‌فعال‌تولیدی احتیاج به ایجاد روابط صحیح اقتصادی و اجتماعی در جامعه دارد. به صورت دیگری‌از ضرروزیان ناشی از فقر تغذیه بنگریم و آن این‌است که میلیونهاانسان به جای اینکه منبع و عامل تولید باشند به خاطر ضعف جسمی و روحی و عدم توانایی برای کارهای تولیدی از قدرت کارایی لازم بی‌بهره‌اند و به جای‌اینکه خود در پرتو کار منشاء منابع تازهٔ تولیدی گردند، به صورت توده‌های عظیم مصرف کننده منابع ناچیز موجود درمی‌آیند. و از سوی دیگر وجود روابط غلط و کهنهٔ توزیع منابع و درآمدها نه تنها منجر به کمبود مواد غذایی‌و فقرتغذیه و ضعف‌و ناتوانی جسمی در افراد جامعه می‌شود، بلکه از نظر فکری و معنوی‌نیز جامعه را به پست‌ترین درجهٔ فرهنگ و تمدن و تکنولوژی تنزل می‌دهد.

انسانهایی که به خاطر کمبود مداوم مواد غذایی به گرسنگی مزمن گرفتار می‌شوند ؛ ناچار قدرت و نیروی فکری و احساس زندگی و ضرورت توجه‌به‌حقوق اجتماعی‌وارزش های انسانی برای دخالت در سرنوشت‌خودرا ازدست‌می‌دهند . این چنین انسانهایی علیل و گرسنه در صحنهٔ زندگی و در برخورد با روابط اجتماعی و قدرت‌های عمومی ، مردمی تسلیم و خاموش و راضی هستند . و در همهٔ سطوح اجتماعی و گروههای وابسته به آن مصرف کننده‌درمی‌آیند . مصرف کنندهٔ فکر ، مصرف کنندهٔ محصول ، مصرف کنندهٔ فرهنگ ، مصرف‌کنندهٔ هنر ، حتی مصرف‌کنندهٔ لغت و زبان دیگران . . .

دراین نوع جوامع طرزاندیشه‌ودرک و اشتغالات‌ذهنی مردم‌تحصیل‌کرده، به جای‌اینکه محرک و انگیزه‌ای برای تکامل شعور اجتماعی و فلسفهٔ زندگی‌در میان طبقه متوسط و اکثریت فقیر شود ؛ خواه ناخواه در زیر فشار روابط غلط اجتماعی ، از عمق‌ومحتوی خالی‌می‌شودو یک نوع‌مشابهت‌وهمسانی‌اجتناب‌ـ ناپذیر در نحوهٔ مسائل ذهنی و فکری گروههای مدرسه ندیده و درس خوانده‌و یا کم‌سواد با گروههای تحصیل کرده و دانشگاه دیده به وجود می‌آید ، یعنی‌در واقع به جای آنکه کشش و جاذبهٔ مسائل‌فکری ومحتوی‌عقلی مردم تحصیل‌کرده را در توده‌های‌مردم نفوذ دهدو در آنها حرکتی‌به‌سوی بالا ایجادکند ؛ محتوی و ارزش فکری گروههای تحصیل کرده را به سوی فقر علمی می‌کشاند و آنها رااز نظر اشتغالات فکری و ذهنی روزانه به سطح اکثریت نزدیک می‌کند .

کشورهای درحال رشد واختلاف شرایط آنها

آنچه در مقالهٔ مفصل آقای دکتر علم در طی چند شماره پیرامون روابط نامتعادل بازرگانی بین کشورهای پیشرفته و کشورهای در حال‌رشد دراین‌صفحه منتشر شد ، داستان‌معروفی‌است‌که قسمت‌هایی‌ازآن درآن‌مقاله‌به‌نظرخوانندگان رسیده اکنون مدتها است که این مطالب در کنفرانس‌های اقتصادی ممالک در در حال رشدو اسنادمدارک‌تحقیقی مولفان روشنفکرغرب‌وشرق‌به‌صورت‌ادعانامهٔ فقرا علیه ثروتمندان عنوان می‌شود . مخصوصا در این مورد مطالب و آمارهای دقیقی از طرف کارشناسان‌غرب منتشر شده‌است . این آمارها ، مسائل‌اقتصادی و مالی و بازرگانی کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر را در شعاع روابط موجود اقتصادی و سیستم‌مبادلات‌جهانی بازرگانی‌و تقسیم‌بین‌المللی‌کار نشان‌می‌دهد واز مجموع آن دورنمای‌تاریکی‌به‌وجودمی‌آید . به‌این‌معنی‌که کشورهای‌ثروتمند ، تحت مقررات موجود بازرگانی ، روز به روز ثروتمندتر و کشورهای در حال رشد

روز به روز فقیرتر می‌شوند . صادرات کشورهای ثروتمند افزایش می‌یابد و در برابر صادرات کشورهای در حال رشد کاهش پیدا می‌کند . قیمت‌کالاهای‌صنعتی غرب افزایش می یابد و قیمت مواد اولیهٔ کشورهای در حال رشد تقلیل پیدا می‌کند .

کشورهای در حال رشد سال به سال کالاهای صنعتی را گران‌تر می‌خرندو سال به سال مواد اولیهٔ خود را ارزانتر می‌فروشند ــ و رشد و توسعهٔ کشورهای پیشرفته آنچنان سریع و رشد کشورهای در حال رشد آنچنان بطی است که با این وضع هیچگونه آینده‌ای برای ایجاد تعادل به چشم نمی‌خورد . کشورهای پیشرفته ازیکدست به‌کشورهای درحال‌رشد کمک می‌کنندو از دست‌دیگرمیلیونها دلار از طریق سرمایه‌گذاری و مبادلات بازرگانی و استهلاک سود و بهره از این کشورها می‌گیرند . این‌ها مطالبی است که در رابطهٔ موجود تجارت جهانی و سیاست کمک کشورهای پیشرفته به صورت واقعیت شناخته شده‌است . به‌عبارت دیگر کشورهای پیشرفته تمام مواضع قدرت اقتصادی را برای بهره‌وری از منابع اصلی کشورهای در حال رشد برای خود حفظ‌کرده‌اند و در عین‌حال باتکیه بر تکنولوژی‌ودانش‌خودسعی‌می‌کنندحتی‌الامکان با تولید مواداولیه‌از راه‌ترکیبات شیمیایی ، خود را از مواد اولیهٔ کشورهای در حال رشد بی‌نیاز کنند ویا لااقل از حجم کنونی اینگونه مبادلات با کشورهای در حال رشد بکاهند و یا در اثر تولید اینگونه مواد مصنوعی ترکیبی ، از قیمت مواد اولیهٔ طبیعی کشورهای در حال رشد ، به سود خود بکاهند و به‌همین‌علت برطبق‌آمارهای‌موجود ،همانقدر که از حجم مبادلات بازرگانی بین کشورهای پیشرفته و کشورهای در حال رشد کاسته‌می‌شود ؛ بر حجم مبادلات‌بازرگانی بین‌کشورهای‌پیشرفته‌افزوده‌می‌گردد.

همه این مسائل واقعیاتی‌است که در سطحی از نظراقتصادی ، این‌دوگروه پیشرفته و در حال رشد را از نظر منافع و روابط در برابر یکدیگر قرار می‌دهد .

اما آنچه در مقالهٔ مذکور ناگفته مانده است این است که‌کشورهای‌درحال رشد را نمی‌توان بر اثر این قضاوت کلی ، کشورهایی متحدالشکل و همسان و از نظر شرایط اقتصادی مشابه دانست . ایجاد اینگونه مشابهت و همسانی ، بدون

اشاره به وجود اختلاف آنها ، خوانندهٔ اینگونه مطالب را در داوری دقیق تر نسبت به وضع موجود کشورهای در حال رشد یاری نمی‌کند . وشاید نظراو رادر این نقطه متوقف نماید که غیر از این اختلاف ــ یعنی اختلاف سطح اقتصادی بین کشورهای پیشرفته و در حال رشد ــ اختلاف دیگری در داخل مرزهای‌ملی وجود ندارد .

به نظرمن کشورهای در حال رشد را نمی‌توان از نظر وضع بالقوه‌وبالفعل اقتصادی در یک سطح مساوی و مشابه قرار داد و نسبت ضرر و زیان آنها را از سیستم مبادلات بازرگانی جهانی و تقسیم بین‌المللی کار در برابر کشورهای پیشرفته‌یکسان‌دانست . و از این طریق‌همهٔ وجوه عقب‌ماندگی اقتصادی‌واداری و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آنها را ناشی از این اختلاف‌وحاکمیت‌کشورهای پیشرفته بر روابط موجود سیستم مبادله دانست .

درمیان کشورهای در حال رشد ، کشورهایی هستند که گرفتارکشمکش‌های قبیله‌ای و نژادی و در قیدموانع سنت‌هاورسوم و آداب قدیمی‌وطبقاتی‌شدیدند و کشورهایی وجود دارند که از اینگونه کشمکش‌ها و شدت و غلظت سنن‌وآداب قدیمی فارغ‌اند .

کشورهایی که فاقد هر گونه نظام اداری و ساختمان اجتماعی وکادرهای فنی‌هستند ، وجود دارند . و نیز کشورهایی‌وجود دارندکه از استعمارواروپاییان زمینهٔ اداری و سنت‌های اجتماعی و فرهنگی سودمندی برای آنها باقی مانده و همچنین‌ازنتیجهٔ این سنت‌ها ، زمینهٔ اداری و علمی‌وفرهنگی نسبتا "سالمی برای تربیت کادرهای فنی و اداری برجای مانده است .

کشورهایی هستندکه در زمینهٔ عدالت اجتماعی‌ودموکراسی‌سیاسی‌شرایط مناسبی برای رشد و توسعه به دست آورده‌اند و از نظر میزان موسسات‌اجتماعی و فرهنگی و مدارس و دانشگاه‌ها و تولیدات صنعتی وضع قابل‌ملاحظه‌ای دارند و کشورهایی وجود دارند که مطلقا " از دموکراسی و عدالت اجتماعی بی‌بهره‌و ازنظر موسسات فرهنگی و تولیدوتبدیل مواد اولیه به کالاهای‌مصرفی ویاصنعتی متوسط، در محرومیت مطلق به سر می‌برند .

به بیان دیگر ، درمیان کشورهای در حال رشد کشورهایی هستند که‌حتی در شرایط نامتعادل سیستم مبادلات‌بازرگانی و قدرت‌اقتصادی‌غرب برای‌ارائهٔ نیازهای اقتصادی خود در سطح جهانی از حداقل شرایط برخوردارند ــ یعنی از نظر سیستم‌و نظم‌اداری و روابط سیاسی و حقوقی ومدنی‌افراد ، دررشدنسبی اجتماعی و کیفیت توزیع و تقسیم قدرت‌های اجتماعی و آگاهی و بینش سیاسی برای استفاده ازموقع و وضع خود در روابط بین‌المللی‌حائز شرایط مثبت‌هستند وکشورهایی‌وجود دارندکه برای ارائهٔ نیازهای‌اقتصادی‌خودفاقداین‌آمادگی‌اند . یعنی‌ازآن‌مقدارامکانات‌مساعدی‌که‌حتی درهمین‌شرایط نامساعدموجودبین‌المللی وجود دارد : محرومند . و در نتیجه ، به خاطر فقدان زمینه اجتماعی وعدالت و تعمیم نسبی حقوق مدنی و سیاسی در یک مصالحهٔ بین‌المللی برای تعدیل سیستم کنونی مبادلات بازرگانی و تقسیم بین‌المللی کار نیز آمادگی شرکت و مساهمت و همکاری را ندارند .

برخی از کشورهای در حال رشد از نظر دموکراسی سیاسی به نسبتی از تکامل رسیده‌اندکه وجود این عدم تعادل درسیستم‌مبادلات‌بازرگانی ورجحان غیر منصفانهٔ اقتصادی غرب را احساس می‌کنند و از وجود آن رنج می‌برند و تاثیر ناگوار آنرا در آهنگ رشد و توسعهٔ خود درک می‌کنند . ولی در بسیاری دیگر از این کشورها ، هنوز مردم به صورت توده‌ای بی‌شکل از انسان‌ها در فقر وبی‌خبری کامل زندگی‌می‌کنند و هنوزمسائل ونیازهای‌اجتماعی آنها درچهارچوب‌خصوصیات‌ملی شکل نگرفته‌است و طبقات حاکمهٔ این توده‌های‌انبوه‌مردم ، خود به‌خود نه تنها اشتیاق و تمایلی برای درک این عدم تعادل بین زندگی و شرایط اقتصادی کشورهای در حال رشد و کشورهای پیشرفته ندارند : بلکه منافع و مصالح و قدرت آنها بستگی به وجود و بقای این عدم تعادل دارد .به عبارت‌دیگر آنهاهیچ‌اقدامی از نظربسط دموکراسی‌سیاسی‌وتعمیم‌حقوق‌اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ، برای شکل دادن به روابط اداری و سیاسی جامعهٔ خود و رساندن مردم کشور به سطح احساس این عدم تعادل و در نتیجه ایجاد یک فشار مشترک و آگاهانه برای مبارزه با این نا برابری اقتصادی و تعدیل رابطهٔ

موجود بین گروه پیشرفته و گروه در حال رشد ، به عمل نمی‌آورند .

خلاصه آنکه تنها وجود این عدم تعادل‌نمی‌تواند همهٔ وجوه‌عقب‌ماندگی و فقر بسیاری از کشورهای در حال رشد را توجیه کند . مخصوصا " کشورهایی‌که ازنظرمنابع‌طبیعی و درآمدهای‌ارزی دست بالا را دارند و از نظرمشکلات‌نژادی و قبیله‌ای‌و سنن‌ورسوم مذهبی و شرایط جغرافیایی‌و امکانات فرهنگی‌واجتماعی در برابر دشواریها و موانع فرساینده و خرد کننده قرار ندارند ؛ می‌توانند با تکیه به امکانات اقتصادی مساعد و استفاده از شرایط سیاسی موافق ، خود رابه مرحلهٔ رشد و توسعه برسانند ــ به شرطی که نخست انطباق و هماهنگی بین منافع‌وقدرت‌اقلیت‌حاکمه آنها بامنافع‌قدرتهای پیشرفته‌وانحصارات بین‌المللی از میان بر داشته شود . زیرا آثار اقتصادی و اجتماعی ناشی از قدرت و منافع طبقهٔ حاکمه ، خود قبل از وجود عدم تعادل اقتصادی و وجود روابط‌نامساعد بازرگانی بین کشورهای در حال رشد و پیشرفته ، بنیهٔ اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی و اجتماعی مردم این کشورها را علیل و رنجور می‌سازد . از سوی دیگر شرط‌ایجاد یک قدرت سیاسی مشترک بین کشورهای در حال رشد ، برای‌اجبار کشورهای پیشرفته به قبول تعدیل در سیستم مبادلات بازرگانی و ایجادتعادل در روابط‌اقتصادی ، این است‌که حداقل یک‌زمینه سالم روابط‌اقتصادی‌واداری و سیاسی ضروری در داخل کشورهای در حال رشد به وجودآید ، تا درپرتواین زمینه ، خودبه‌خود آن فشار مطلوب برای ایجاد تعادل درروابط‌جهانی ،قدرت لازم خود را به دست آورد .

چه وقت رسیدن یا چگونه رسیدن؟

در مصاحبه‌ای بحث بر سر این بود که مشکلات ادارهٔ کشور محصول قرنها ساختمان و سازمان تکامل نیافته است و بنابر این در مدتی کوتاه نمی‌توان به اصلاح آن موفق شد. در این عقیده ما یک نوع بی‌مسؤ ولیتی اجتماعی یا عدم توجه به شرایط کلی تاریخ را احساس می‌کنیم.

دراین‌جا ما ناچار از ذکر مثالی هستیم. اگر قبول کنیم مدت خدمت نظام مثلا" دو سال است. در این دو سال کسی که به سربازی خوانده می‌شود باید همهٔ فنون نظامی را فرا گیرد. یعنی برنامهٔ آموزش باید طوری تنظیم شود که از یک آدم ساده و بی‌اطلاع از فنون نظامی یک سرباز مطلع و آگاه ازبه‌کار بردن انواع سلاحها و طریق حمله و دفاع و تاکتیک‌های رزمی ساخته شود.

و می‌بینیم که در این جا به خاطر شرایط وامکانات خاص، ایجاد یک مقدار آگاهیهای معین و حساب شده و ضروری در مدتی مشخص ومحدود به‌شدت مطرح

می‌شود . و به همین جهت است که خواه ناخواه ایجاد نظم و رعایت‌نظم برای به پایان رساندن برنامه و رسیدن به سطح کیفی و کمی لازم جزء غیرقابل تفکیک آموزشی می‌شود و برنامه‌ها به طور دقیق و با حساب مدت و زمان باید انجام گیرد .

وقتی ما اعتقاد داشته باشیم که نظم اداری را که محصول قرنها جمود و رکود است نمی‌توان در مدتی کوتاه اصلاح کرد . این اعتقاد حساب‌تحول رادر سایر رشته‌های اجتماعی ، نظیر کشاورزی‌وفرهنگ وصنعت‌وبهداشت دچار تزلزل و ابهام خواهدکرد . زیرا تحول همهٔ ریشه‌های عمومی رابطهٔ مستقیم‌وغیرقابل انکاری با تحول نظام اداری کشور دارد .

همهٔ طرحهاو تصمیم‌های اجتماعی‌واقتصادی وفرهنگی وصنعتی‌وکشاورزی باید به وسیلهٔ نظام اداری به مرحلهٔ اجرا در آید . نظام اداری برروابط کلی جامعه حکومت‌می‌کند . در این‌صورت کلیهٔ مسائل مربوط به جامعه‌ونارسایی‌های آن در تجزیه‌وتحلیل آخربه‌صورت‌یک‌مشکل ویا یک‌مسأله‌سیاسی‌تجلی‌می‌نماید .

آنچه از نارسایی‌ها و نقائص اقتصادی واجتماعی و فرهنگی و بهداشتی و اخلاقی وجود دارد طبعا " نقائصی ذاتی‌وغیرقابل درمان‌وعلاج نیست .گرسنگی و بی‌سوادی و خشونت اخلاقی و عدم تفاهم اجتماعی و فقدان روحیهٔ احترام به قانون دردهایی هستند که هم علت و ریشهٔ آنها معلوم است و هم‌درمان‌و معالجهٔ آنها آشکار است . مشکل بر سر تشخیص دردها و درمان آنها نیست . مشکل بر سر این است که دردها را چگونه‌بشناسیم و آنها را چگونه‌درمان‌کنیم. کلیهٔ مسائل‌جامعه با تکیه به علوم‌و دانش‌هاو سال‌های طولانی تجربه‌وآزمایش و فنون و لوازم و امکانات قابل تشخیص و قابل درمان‌اند .

و طبعا " هیچ مشکل و مسأله‌ای در مدتی کوتاه حل نمی‌شود . ولی‌مطلب اینجا است که هیچ یک از مسائل اجتماعی را به‌طورکلی نمی‌توان درچهارچوب جغرافیایی خاص آن مسأله حل کرد . همهٔ مسائل اجتماعی به یکدیگر مربوطند و همهٔ این روابط در مرحلهٔ آخر با یک نظم‌سیاسی وضع‌کلی یک جامعه‌راتوجیه می‌نمایند . و به همین علت در طرح ریزی یک تحول اجتماعی ؛ حل مسائل را

بایداز راس هرم شروع‌کرد نه از قاعده‌واضلاع‌آن. مجموع روابط وشکل اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و کشاورزی و صنعتی و اخلاقی و هنری‌جامعه به‌وسیلهٔ یک قدرت و نظم اداری و سیاسی ناشی از محتوی و ارزش مجموع این مسائل به‌هم مربوط می‌شوند.

طبعا " کیفیت و کمیت مسائل اقتصادی‌واجتماعی وفرهنگی ومحتوای‌آن‌ها خود به وجود آورندهٔ محتوی و شکل نظام اداری جامعه‌است. ولی نظام‌اداری و سیاسی جامعه با تمام روابطی که با این رشته‌ها دارد خود به تدریج دارای شخصیت عمل کننده و نظارت کنندهٔ مستقلی می‌شود که با تغییر شکل یک‌رشته یا دو رشته از مسائل اجتماعی شخصیت مستقل خود را از دست نمی‌دهد، بلکه بر عکس، این شخصیت مستقل همیشه در تغییر شکل و محتوای رشته‌های دیگر اجتماعی دارای تاثیر است. به عبارت دیگر این نظام اداری و سیاسی است که مسیر تغییرات را تعیین می‌کندو برمیزان تغییروتحول در ارزش‌های‌اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی جامعه نظارت می‌کند. بنابراین در طول تاریخ می‌بینیم‌که سرانجام تغییر روابط در سطح نظام اداری‌وسیاسی است که‌به‌تحول و دگرگونی در محتوی و قالب ارزش‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه شکل نهایی خود را می‌دهد. در بسیاری موارد کیفیت و کمیت فشارتغییرات‌در قاعدهٔ هرم اجتماعی طوری است که اضلاع و راس را مرتعش می‌سازد و آنها را آماده برای قبول تحول و قبول ارزش‌های تازهٔ اقتصادی واجتماعی می‌نماید.

در صورتی‌که قاعدهٔ هرم اجتماع فاقد عوامل‌زاینده وایجادکنندهٔ عنصر فشار و حرکت به سوی اضلاع و راس باشد. این تحول یعنی تغییر ارزشها طبعا خیلی‌به‌کندی و آهستگی صورت می‌گیرد. و در صورتی که اضلاع‌و راس‌هرم‌خود را در ضرورت ایجاد یک زمینهٔ تحول اجتماعی ببینند: طبعا "این‌زمینهٔ تحول را با توجه به حفظ مواضع قدرت‌های اداری و سیاسی و پایگاههای اقتصادی و اجتماعی تنظیم می‌کنند: زیرا از طریق نظام اداری و بنیادهای اجتماعی و با تکیه به ارزش‌ها و محتوای کهنهٔ اقتصادی و فرهنگی جامعه مهار آهنگ و ریتم این تحول را در دست دارند.

دراین نوع از تغییرات تاریخی طبعا " نظام اداری آخرین مرحله‌ای‌است که سعی می‌شود حتی‌الامکان از قراردادن آن در مسیر تحول خود داری شود . برعکس اشکال‌دیگر تحولات‌تاریخی که نظام‌اداری دراولین‌مرحلهٔ تحول‌عمومی ارزش‌ها و روابط موجود اجتماعی قرار می‌گیرد .

وقتی نظم اداری در مسیر تحول‌اجتماعی قرار نداشته‌باشد طبعا "کهنگی روابط و ارزش‌های‌آن پیوسته‌ازآهنگ‌سرعت تحول‌ارزش های‌اقتصادی‌واجتماعی و فرهنگی جامعه می‌کاهد و آنها را در مراحل اجرایی به سود خود و در جهت حفظ امتیازهای اقتصادی و سیاسی خویش به راههای انحرافی می‌کشاند .

و مهمتر از همه اینکه از تبدیل و تغییر تحول‌کمی به تحول‌کیفی‌ارزش‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جلوگیری به عمل‌می‌آورد . زیرا تحول‌کمی‌روابط و ارزش های اقتصادی و اجتماعی‌وفرهنگی هنگامی تبدیل به‌تحول‌کیفی‌می شود که بر ارزش‌های تازهٔ اقتصادی و اجتماعی نظم اداری هماهنگ با شرایط تازهٔ آنها حکومت کند . در این‌جا نیز آن حکم‌کلی صادق است‌که نظم اداری‌وروابط سیاسی‌است‌که کیفیت‌وکمیت‌استفادهٔ گروههای‌اجتماعی را ازارزش‌های اقتصادی و اجتماعی تنظیم می‌کند . مثلا درآمد ملی هر قدر افزایش یابد تا موقعی که تقسیم‌وتوزیع آن طبق موازین عدالت‌اجتماعی انجام‌نگیردخودبه‌خود معرف یک‌تحول‌کیفی‌نیست ؛ بلکه فقط یک تحول کمی را در قلمرو اقتصادی واجتماعی توجیه‌می‌کند و این نظام اداری و سیاسی است‌که‌توزیع اجتماعی و اقتصادی درآمد ملی را بر عهده دارد و در این عمل توزیع نشان می‌دهد که نمایندهٔ منافع اقتصادی چه طبقه‌ای از طبقات اجتماعی‌است . باتوجه به این‌مسائل‌این استدلال صحیح نیست‌که بگوییم چون نظام‌اداری ما محصول چندین‌قرن‌سابقهٔ رکود است بنابراین نمی‌توان در مدتی کوتاه آن را اصلاح کرد . زیرا اصولا در این جا مسأله زمان به این صورت مطرح نیست ، بلکه مسألهٔ چگونگی و کیفیت تحول نظام اداری مطرح است . گو اینکه با توجه به شرایط تاریخی روزگار ما نمی‌توانیم قدمت و سابقهٔ طولانی کهنگی نظم اداری را دلیل بر صبروحوصله و احتیاج خود قرار دهیم و در این مورد باید روش تحول را طبق همان مثال

آموزش نظامی با توجه به انجام برنامهٔ تحول در مدتی مفروض و معین در نظر بگیریم . ولی صرفنظر از این نکته‌باید به این مسألهٔ اساسی توجه‌داشت‌که‌اساسا چه وقت رسیدن مطرح نیست بلکه چگونه رسیدن مطرح است . وقتی ما شکل و محتوی دید و درک اجتماعی خود را از تحول نظام اداری و اجتماعی معین و مشخص کنیم خودبه‌خود مسألهٔ زمان در کیفیت درک و دید جهان‌بینی ماحل می‌شود . این شکل و محتوای تحول نظام اداری است که خود مدت‌وزمان‌انجام آن را معین‌می‌نماید . یعنی در این‌مورد خاص آینده‌بیشترمطرح است‌نه‌گذشته .

آیا نظام کهنه و بازماندگان آن اینطور خلع سلاح می‌شوند؟

دبیر کل حزب ایران نوین در قسمتی از نطق خود ــ دراجتماع نمایندگان انجمن‌های شهر سراسر کشور که در تهران گرد آمده بودند ــ چنین گفت:

" چون نمایندگان واقعی مردم و حزب به انجمن‌ها راه یافته‌اند واداره‌ٔ امور انجمن‌ها را به دست گرفته‌اند؛ بازماندگان نظام کهنه و کسانی‌که‌باگذشته قطع رابطه‌ٔ ذهنی نکرده‌اند؛ به‌یک‌باره خلع سلاح شده و دست از خرابکاری و ایجاد موانع خواهند شست. "

در شعارهای حزبی زمان مبارزه‌ٔ انتخاباتی نیزگه‌گاه به مسأله‌ٔ نظام‌کهنه و بقایای آن برمی‌خوردیم. من نمی‌دانم به طور مشخص نظام کهنه‌و بقایای‌آن در اذهان رهبران حزبی و یا صاحبان مشاغل اداری و اجتماعی و سیاسی چه مفهومی دارد. و کنایه از چه کسانی و چه طبقه‌ای‌است. ولی به هرحال مطالعه در وضع اجتماعی جامعه و گروه‌بندی‌های طبقاتی آن از نظر اقتصادی، یک کار

خالص علمی و تحقیقاتی است. آیا نظام کهنه و کسانی که با گذشته قطع رابطه نکرده‌اند، در انتخابات انجمن شهرها به کلی خلع سلاح شده‌اند؟ آیا نمایندگانی که انتخاب شده‌اند تفکر و اندیشه و آگاهی و فرهنگ و شناختی به کلی مجزا و منفک از نظام اجتماعی کهنه دارند؟ و اینکه این تفکروشناخت را ازکجابه‌دست آورده‌اند ــ به خاطر وضع طبقاتی خود یا به خاطر اعتقادات اجتماعی خویش؟ اینها مسائلی است که باید با تاسیس و تشکیل هر سازمان اجتماعی، در سطح ملی مورد مطالعه و بررسی دقیق علمی قرار گیرد.

اینکه شکل نظام کهنهٔ اجتماعی در جامعهٔ ما چه بوده ونفوذ آن‌چه‌آثاری در وضع اقتصادی و فرهنگی جامعه باقی می‌گذاشته است و اکنون به چه صورتی در آمده، از چه مواضعی عقب رانده شده است و در چه مواضعی سنگر گرفته، مسأله‌ای است که مطالعهٔ آن، کار ارزیابی اقدامات اجتماعی راتسهیل می‌کند و برای طرحهای آینده ضوابط علمی و تجربی به وجود می‌آورد.

نظام کهنه در زمینهٔ کشاورزی و مالکیت اراضی فرو ریخته شد. ولی چه نظامی جای این نظام کهنه را خواهد گرفت؟ مسألهٔ جانشینی طبعا" با فروـ ریختن نظام کهنه حل نمی‌شود. تقسیم اراضی در مرحلهٔ نخست و تشکیل شرکت‌های سهامی کشاورزی و واگذاری املاک استیجاری مالکین به زارعین مستاجر، راه حل‌هایی است که پس از تقسیم اراضی و خلع ید از مالکین به مرحلهٔ اجرا گذارده شده‌است. ولی هنوز مسألهٔ تقسیم‌اراضی را ــ تاایجاد یک سیستم مترقی کمک‌های فنی و همچنین آموزش‌فنی و ایجاد کادرهای‌ورزیده از زارعین ــ نمی‌توان به‌طور مطلق از آثار و عوارض‌اقتصادی اداری نظام کهنه مجزا شده تلقی کرد. زیرا می‌دانیم‌که قسمت بزرگی از قدرت اقتصادی‌وسیاسی نظام کهنه در کشاورزی، متکی به سیستم اداری و اجتماعی در شهرها بود. تا گذشتهٔ نزدیک همین قدرت سیاسی و اقتصادی شهرها بود که از نظام مالکیت در روستاها حمایت می‌کرد ــ و باید دید برای اجرای دگرگونی‌های اساسی در وضع اجتماعی دهات، این قدرتهای شهری خود تا چه‌اندازه تغییر کرده‌است؟ وضع نظام کهنه در شهرها در روابط اجتماعی و اقتصادی‌و اداری چگونه‌است؟

تغییر نظام مالکیت اراضی به وسیلهٔ قانون و اجرای سریع آن ، نشان داد که مالکیت و شکل اجتماعی آن ، با تمام قدمت و قدرتی که به ظاهر می نمود ؛ آنچنان قدرتی نبود که بتواند در برابر نظم اداری و سیاسی کشور مقاومت‌کند و این نتیجه موردتوجه قرار می‌گیرد که فئودالیته در اروپا هستهٔ اصلی‌ومرکزی قدرت اداری و سیاسی جوامع آنروز اروپایی بود ، ولی مالکیت‌اراضی در روزگار ما فقط جزیی از اجزاء قدرت سیاسی واداری مملکت بوده است . سیستم‌مالکیت اراضی به همین‌علت وابستگی به قدرت کلی‌سیاسی‌و اداری‌کشور ، بدون‌مقاومت قدرت خود را از دست داد ولی مسألهٔ کیفیت نظام اجتماعی ایران با این اضمحلال ، ارزش مطالعه و بررسی خود را از دست نداده است . برعکس نظام اجتماعی ایران در اثر این تغییر در مسیر یک تحول کمی افتاده است . میزان سرمایه‌گذاریهای دولتی و خصوصی ، با آهنگی سریعتر ازگذشته بر وسعت‌شهرها و تراکم‌جمعیت و تقسیم‌کار می‌افزاید . ولی معمولا تحول‌کمی بدون وجودتحول کیفی در روابط‌اجتماعی ، قادر نیست که بر خلاف تصور برخی ، نظام‌کهنهٔ اجتماعی را خلع سلاح کند .

تحول کمی روابط اجتماعی ناشی از تراکم سرمایه‌ها و گسترش شهرها و ایجاد صنایع مصرفی ، منجر به تراکم‌جمعیت و تقسیم‌کار می‌شود ؛ و این تحول در کشورهای در حال توسعه ، به خاطر عوامل‌متعددی موجب جذب عدهٔ‌کثیری از گروههای مزد بگیر در زندگی سادهٔ کارگری یا " پرولتاریزاسیون" می‌گردد . همانقدر که صنعتی شدن‌یک پدیدهٔ اقتصادی است ، توسعهٔ زندگی شهری یک پدیده‌اجتماعی است . اما هر دو این پدیده‌ها معمولا " به‌یکدیگر بستگی دارند و به موازی هم پیش می‌روند . رانده شدن مزد بگیران به سوی شرایط سادهٔ کارگری ، برعکس کشورهای در حال رشد ، در کشورهای پیشرفته در حال توقف است : نه پیشرفت . در این کشورها ، تراکم سرمایه رابطهٔ خودش را با کاهش مزدها از دست‌داده‌است و در این‌کار عوامل‌مختلفی تاثیر داردکه درکشورهای در حال رشد این عوامل وجود ندارد . نخست به خاطر علل اقتصادی (از قبیل کاهش بازدهی سرمایه و دوم به خاطر علل اجتماعی نظیرآگاهی کارگران

به حقوق اجتماعی و سوم به خاطر علل قانونی ، نظیر قوانین اجتماعی وچهارم به خاطر سازمانی بودن کار ، نظیر سندیکاها و کمیسیونهای مشترک حل اختلاف و رسیدگی وپنجم به خاطر علل سیاسی ، نظیر تمایل به ایجاد دموکراسی اقتصادی .)

این نوع عوامل ، خواه ناخواه موجد ضمانت‌های اقتصادی و اجتماعی مزد بگیران در برابر مالکیت خصوصی ابزار تولید می‌شود . در جوامع درحال رشد ، در حالی که تراکم سرمایه‌ها و افزایش سرمایه‌گذاری ، توسعه می‌یابد ؛ مقدار معتنابهی از سود حاصله را از طریق کاهش مزدها و فقدان ضمانت‌های اجتماعی واقتصادی و همچنین به خاطر نازل بودن سطح مهارت‌های فنی به دست می‌آورد . به طور خلاصه نخست باید دید وضع نظام کهنهٔ اجتماعی در خلال تغییرات کمی اجتماعی و افزایش و تراکم سرمایه و ایجاد موسسات تولیدی چگونه است و این افزایش سرمایه‌ها ، چه رابطه‌ای با نظام اجتماعی و اداری جامعه دارد .آیا نظام اجتماعی و اداری ، تحولات کمی را تبدیل به تحولات کیفی اقتصادی می‌کند ؟ یا اینکه فقط از تحولات کمی و تراکم سرمایه‌ها در دست گروه‌های خاصی حمایت می‌کند .

همانطور که گفتیم : تحول کمی تراکم سرمایه‌ها ، موجب می‌شود که عدهٔ کثیری امکانات خود را از دست داده و به شرایط سادهٔ زندگی کارگری و مزدبگیری نزدیک شوند و تحول کیفی اجتماعی موجب می‌گردد که ضمانت‌های اقتصادی و اداری و سیاسی و قانونی تازه‌ای برای حمایت زندگی اکثریت و ارتقای سطح زندگی آنها و افزایش قدرت خریدشان به‌وجود آید . دراین‌صورت می‌بینیم که نظام کهنه و بقایای آن فقط با انجام انتخابات انجمن شهرها خلع سلاح نمی‌شود ؛ چون اصل مفهوم کهنه بودن یا نو بودن نظام اجتماعی است . وقتی در جامعه‌ای مسألهٔ انقلاب اداری مطرح می‌شود ؛ خواه و ناخواه وجود کهنگی در نظام اجتماعی تایید می‌گردد ــ زیرا سیستم اداری جامعه حزبی از سیستم اجتماعی آن است . سیر تکامل اجتماع درکشورهای درحال رشد ،آنطور که تاریخ و تجربه نشان می‌دهد ؛ از مهار کردن قدرت‌های ترمزکنندهٔ اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی شروع می‌شود .

و خواه ناخواه در این مرحله، تحول در همهٔ سیستم‌های اجتماعی و سیاسی الزام نوعی مرکزیت اداری ــ برای از بین بردن آثار نا مطلوب آن قدرت‌ها ــ احساس می‌شود. ولی تکامل اجتماعی اگر در این حد متوقف شود، مرکزیت قدرت از تحرک و خودسازی و نوگرایی از درون باز می‌ماند و به نوعی رسوب و جمود و اعتیاد به حفظ اهرمهای قدرت منجر می‌شود. در سیر تکامل، قدرت در یک نقطهٔ مناسب باید از مرکزیت خود بکاهد و به تدریج با ایجاد سازمانهای اجتماعی مترقی، خود را از صورت یک قدرت ترمزکنندهٔ تکامل در آورد.

اگر قدرت درابقای مرکزیت‌اداری مطلق خود اصرار ورزد وشکل ومحتوای سازمانهای اجتماعی را طوری تنظیم‌کند که این‌سازمانها نتوانند درشعاع‌مسائل اجتماعی و اقتصادی و قانونگذاری از قدرت‌های طبیعی خود استفاده کنند؛ طبعا" نظم کهنه ــ ولو اینکه شکل و ظاهر خود را عوض کرده باشد ــ به زندگی خود ادامه خواهد داد. فقدان تحرک و جوشش در بنیادهای اجتماعی، در مرحلهٔ مرکزیت قدرت‌اداری، از نظراخلاقی و روانی نیز اثرات‌سوئی درقشرهای مختلف جامعه برجای خواهد گذاشت. طبقات ثروتمند را به بی قیدی واسراف و تجمل پرستی خواهد کشاند؛ تفریحات وسرگرمی‌های ناسالم ومخرب برزندگی و اخلاق آنها چیره می‌شود. وجود قدرت و ثروت، آنها را از لذتی به لذت تازه‌تر و از تجملی به تجمل پر خرجتر می‌کشاند. سرگرمی‌های معمولی ومالوف، طبع حریص آنها را قانع نمی‌کند. از سوی دیگر فقر مردم و زشتی آثار آن در میان اکثریت، نوعی بیزاری و وازدگی از محیط و طبقهٔ مرفه ایجاد می‌کند وبه این علت سعی می‌کنند هرچه بیشتر زندگی خود را با حصار تجمل و تفنن از زندگی مردم جدا کنند و با جرات و بی‌اعتنایی ناشی از بیزاری و وازدگی از محیط و همچنین با اتکای به قدرت و ثروت، به تقلید زشت‌ترین تفریحات و سرگرمی‌ها و تفنن‌ها و خرج کردن پول های بی‌حساب، خود مبین جلوه های تازه‌ای از نظام کهنهٔ اجتماعی است و جامعه نه تنها از این سو، بلکه از سوی دیگر نیز تهدید می‌شود و آن تأثیر فقر و محرومیت و فقدان وسایل مشروع و

طبیعی ارضای غرایز در میان اکثریت طبقات شهری و همچنین نظارت آنها بر زندگی پر تجمل طبقهٔ مرفه است.

اینگونه حالات اجتماعی ناخوش را می‌باید با خلق انگیزه‌های تازهٔ اجتماعی و اخلاقی و تعدیل روابط اقتصادی مهار کرد.

همانطور که گفتیم این همه مسائل، احتیاج شدیدی به انجام بررسی‌های علمی دارد، تا بتوان خط سیر اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی را در تحول کمی کنونی به درستی معین کرد.

روابط محافل مالی با مراکز قدرت اداری

یکی ازمقامات مسؤول درسخنرانی‌خود دربارهٔ قانون تجارت‌ونارسایی‌های آن می‌گوید: " اکثر شرکت‌های سهامی ما به منظورهای خانوادگی تشکیل شده و تنها جیزی که هدف آنها نبوده، تشکیل شرکت سهامی است. اینها می‌خواهند فقط از ماسک و نقاب شخصیت حقوقی استفاده کنند و از مزایایی که این قبیل شرکت‌ها دارند بهره‌مند شوند"

اتفاقا" چندی پیش که یکی از بستگان نزدیک صاحب یکی از مشاغل مهم فوت شده بود، چندین شرکت که این صاحب مقام رییس هیات مدیره و مدیر عامل آنها است پشت سر هم مجلس ترحیم متوفی را آگهی کرده بودند.

بدون تردید اگر صورت کاملی از شرکت‌های تجارتی و تولیدی، همراه اسامی شرکاء و مدیران آنها منتشر شود: آن وقت بهتر می‌توان فهمید که چه تعداد ازصاحبان مشاغل عالی‌دولتی دراین شرکت‌ها و بانک‌ها عضویت دارند

و به این ترتیب نه تنها به زعم آن سخنران محترم اکثر شرکت‌های سهامی به منظورهای خانوادگی تشکیل می‌شود ؛ بلکه اکثر این شرکت‌ها با صاحبان‌مشاغل حساس و موٴثر دولتی رابطهٴ نزدیک دارند .

طبعا " اینگونه رابطه برای حل و فصل مسائل مالیاتی و گذراندن امور شرکت‌ها وموٴسسات در دوایردولتی واستفاده ازمعاملات وخریدها و سفارش ها و مزایده‌ها و مناقصه‌های دولتی ضرورت کامل دارد .

در کشورهای در حال رشد ، اگر نظام‌اداری دستخوش تحول‌اساسی نشود؛ ایجاد رابطهٴ نزدیک مالی و اقتصادی بین سرمایه داران و سرمایه گذاران با بوروکرات‌هاوصاحبان مشاغل حساس دولتی اجتناب ناپذیر است و این رابطه خود به خود جریان قانونگذاری را نیز به نفع سرمایه‌داران تحت الشعاع قرار می‌دهد ــ همانطور که در بسیاری از کشورهای درحال توسعه ، مالکیت‌های بزرگ کشاورزی در دستگاههای دولتی و قدرت قانونگزاری نفوذ دارد . اگر این قدرت و نفوذ نظام‌اجتماعی و اداری برطبق شرایط تازه‌ای‌تنظیم نشود ، خواه وناخواه به بورژوازی شهری منتقل می‌شود .

در روزگارما به‌خاطر نیاز به‌سرمایه‌های خارجی و یاوجود روابط‌وپیوندهای سیاسی با محافل سرمایه‌داری بین‌المللی ، در غالب کشورهای در حال رشد ، قدرت اقتصادی و اجتماعی و اداری دریک مثلث محصورمی‌شود . سه نقطهٴ این مثلث عبارت است از: بوروکراسی ، سرمایه‌داران‌داخلی ، سرمایه‌داران خارجی. سرمایه‌داران داخلی با شرکت سرمایه‌های خارجی دست به تشکیل موٴسسات و شرکت‌های تولیدی و یاخدمات عمومی می‌زنند وبوروکراسی‌رانیز درفعالیت‌های تجارتی و تولیدی و خدمات سهیم‌می‌کنند . این شرکت‌ها وموٴسسات بااستفاده از مقرراتی که به نفع فعالیت‌های آنها وضع‌می‌شود : بازارهای انحصاری‌داخلی را در دست می‌گیرند ، قیمت‌ها را تعیین می‌کنند ، مزدها را به میل خود معین می‌سازند ، مواد اولیه را با ایجاد مقررات انحصاری درنرخ‌های پایین‌خریداری می‌کنند ، نوع وکیفیت تولید کالاها را دراختیار دارند و بااستفاده‌ازتسهیلات قانونی بازار فروش را به خود اختصاص می‌دهند .

سرمایه‌های خارجی با شرکت در تولید داخلی ، دیگر نیازی به صدور کالاهای خود ندارند ، بلکه با مزدهای ارزان کارگری و بدون برخورد با موانع و تعرفه‌های گمرکی و بارهایی ازپرداخت مالیات‌های سنگین درکشور محل صدور سرمایه ، سودهای کلانی می‌برند و با از بین رفتن رقابت خارجی ، کالاهایی که به این ترتیب در داخله تهیه می‌شود ، با حداقل قیمت تمام شده . به‌خاطر ارزانی مزد کارگر و فرار از مقررات مالیاتی و استفاده از همدستی ومشارکت‌های بوروکراسی‌ومقرراتی که به نفع آنها وضع می‌شود ، با قیمت‌های گزاف به‌مصرف کنندگان داخلی فروخته می‌شود . همچنین در رشتهٔ خدمات و انجام امور فنی و تأسیسات صنعتی و تولیدی و عمرانی نیز وجود این مثلث با تمام قدرت و نفوذ خود به چشم می‌خورد . اگر بوروکراسی‌از قید یک نظارت شدید و مداوم قدرت قانونگزاری و سازمان‌های اجتماعی آزادباشد ،طبعا " قدرت ونفوذ خود را درخدمت صاحبان سرمایه قرارمی‌دهد و درست به همین علت است که وقتی صحبت از انقلاب و تحول اداری به میان می‌آید ، در درجهٔ اول این انقلاب در جنبهٔ سیاسی آن مطرح می‌شود .

یعنی درنظمی ازبوروکراسی‌که‌قدرت‌نفوذ آنها ازشعاع‌قدرت‌های‌اجتماعی و نظارت مردم فارغ باشد ، آنچه در زمینهٔ تحول اهمیت درجهٔ اول دارد ، محدود کردن‌قدرت‌بوروکراسی و قطع کردن پیوندهای مالی و اقتصادی آن با محافل سرمایه‌داری داخلی و خارجی است . و این همان چیزی است که در دموکراسی‌های بورژوایی‌غربی ــ مخصوصا "درامریکا ــ موجد بحران‌های‌اخلاقی و سیاسی حادی گردیده است . در دموکراسی‌های بورژوایی ، محافل مالی و اقتصادی با مراکز قدرت‌های اداری وسیاسی وقانونگزاری رابطهٔ نزدیکی دارند وبسیاری ازمشاغل بزرگ سیاسی واداری به‌وسیلهٔ سرمایه‌داران و تکنوکرات‌های وابسته به آنها اداره می‌شود : ولی در داخل این دموکراسی‌ها ، همانطور که می‌دانیم ، احزاب و گروههای وابسته به طبقهٔ متوسط و بورژوازی ملی وکارگری و دهقانی نیز وجود دارند و از آنجایی که قدرت سیاسی و اداری از طریق انتخابات و مبارزات حزبی و اجتماعی و فکری به نمایندگان این‌گروهها تفویض

می‌شود ، اختلاف و کشمکش طبقاتی و ایدئولوژیکی ، همه به‌صورت مبارزه‌دایمی برای به دست آوردن حداکثر آراء انتخاب کنندگان ادامه دارد .

وجود این منازعه و کشمکش دایمی در داخل دموکراسی‌های غربی ، بین طبقات مختلف اجتماعی وکوشش تمایلات‌مختلف سیاسی برای‌جلب‌آرای‌مردم ، خود وسیله‌ای است که ازمدتها قبل امکان‌همدستی وشراکت مطلق و همه جانبه بین محافل مالی و اقتصادی را با بوروکراسی‌تضعیف‌کرده‌است ودرآن کشورها ، طبقات متوسط و کارگران و دهقانان اغلب امتیازات و حقوق اجتماعی خود را از راه فشارهای قانونی نظیر اعتصاب وفعالیت‌های سندیکایی به‌دست می‌آورند و حتی مقداری از این حقوق و امتیازات‌رابا توسل به فشارهای پیش بینی‌نشده در قوانین سندیکایی می‌گیرند .

همانطور که دیدیم کارگران فرانسوی ده درصد افزایش مزد را بر خلاف میل دولت در جنبش ماه مه به دست آوردند و تجدید نظر در سازمان‌های آموزشی و نظام تعلیماتی فرانسه نیز ــ که کهنگی و نارسایی آن‌حتی مورد تایید استادان و مقامات دولتی هم قرار گرفته بود ــ از طریق همین‌فشارهای پیش‌ــ بینی نشده و غیر مترقبه به عمل آمد . غرض این است که در کشورهای در حال رشد که اینگونه فشارهای اجتماعی و قانونی وجود ندارد و رابطهٔ بوروکراسی با جامعه و قدرت ضعیف اجتماعی مردم ، نوعی رابطهٔ پاتریارکال و پدرسالاری است و مردم به وسیلهٔ سازمان‌های اجتماعی امکان نظارت بر قلمرو قدرت بوروکراسی‌را ندارند ،یک‌تحول واقعی اجتماعی باید شرایط تازه‌ای برای پاره کردن رشتهٔ قدیمی رابطه بوروکراسی‌و سرمایه‌گذاری‌تنظیم‌کند .تا بتوان ازاین طریق نتایج حاصل از سرمایه گذاری‌ها و فعالیت‌های تولیدی را شامل اکثریت مردم کرد .

وجود رابطهٔ نزدیک بین بوروکراسی‌وصاحبان سرمایه وموٴسسات‌تولیدی و خدمات ، عامل اصلی تراکم ثروت دراین طبقه و دوام‌قدرت درآن‌گروه‌است.

فهم و درک این مطلب بسیارآسان است که وقتی صاحبان مشاغل‌حساس اداری به نحوی از انحاء در سرمایه گذاری‌ها و شرکت‌ها و موٴسسات تولیدی

شریک‌باشند ، نظیر دوران فئودالیته وبزرگ‌مالکی ، قدرت اجرایی وقانونگزاری خواه و ناخواه در جهت ثروتمند کردن هرچه بیشتر صاحبان سرمایه و قدرتمند کردن هرچه زیادتر صاحبان قدرت قرار می‌گیرد و این هر دو ، در تحلیل آخر به نابودکردن قدرت اجتماعی وسیاسی اکثریت‌مردم و کاهش امکانات‌اقتصادی و فرهنگی و تربیتی آنها منجر می‌شود .

آزادی هیچوقت زیادی نیست!

آیا "آزادی‌زیادی" در جنبش‌های ماه مه، فرانسه را با بحران‌اقتصادی امروز روبرو کرد؟ این سؤالی است که از طرف یکی از همکاران نویسندهٔ ما در بررسی علل اساسی بحران‌اقتصادی فرانسه در روزنامه طرح‌شد. با این‌توضیح:

" که اگر تظاهرات در فرانسه آزاد نبود و دولت به خاطر رعایت اصول دموکراسی یا حکومت مردم بر مردم تظاهرات را آزاد نمی‌گذاشت و در همان روزهای اول به شدت عمل متوسل می‌شد و صداهای اعتراض را با دود وباروت خفه می‌کرد. آیا فرانسه امروز به چنین گرفتاری‌های کشنده‌ای دچار می‌شد؟"

من در مقابل این سؤال، سؤال دیگری مطرح می‌کنم به این صورت که اگر ملت فرانسه آنچنان ملتی بود که صدای اعتراضش به وسیلهٔ دولت بادود باروت‌خفه‌می‌شد، آیا می‌توانست پس از اشغال‌فرانسه به‌وسیلهٔ سربازان‌آلمانی دشمن را با ایجاد نهضت مقاومت ملی به ستوه آورد؟ آیا ملتی که طعم آزادی

را نچشیده باشد و از رشد و شعور اجتماعی کافی برای شناسایی حقوق طبیعی و قانونی خود آگاهی نداشته باشد ، می‌تواند به خاطر آزادی از سر زندگی خود بگذرد ؟ آیا ملتی که سرنوشت خود را به خاطر آزادی به وسیلهٔ آرایی که در صندوق‌های انتخاباتی می‌ریزد ، تعیین می‌کند و بنابر تمایل خود ، احزاب را در اکثریت و اقلیت قرار می دهد ، بدون دارا بودن چنین حقوقی و بدون توانایی حفظ این حقوق ، می‌توانست هنگامی که چتربازان فرانسوی درالجزایر به سال ۱۹۵۸ پاریس را تهدید به اشغال می‌کردند به اتفاق و بدون توجه به آراء و عقاید سیاسی خود در میدان کنکورد و خیابان‌های پاریس بر کف زمین بنشیند و بگوید که ما این‌جا می‌نشینیم تا ببینیم چه‌کسی جرات دارد برروی سرما فرود آید و قدرتی برخلاف ارادهٔ ما ، به ما تحمیل کند ؟

آزادی هیچوقت زیادی‌نیست . زیرا آزادی پدیده‌ای‌خلق‌الساعه‌واعطایی نیست . آزادی به فرهنگ و بینش و دانش مردم جامعه و بنیادها و نهادهای اخلاقی و معنوی و اقتصادی آنها مربوط است ، آزادی با رشد مبانی فرهنگ و گسترش امکانات و فرصت‌های اقتصادی برای اکثریت مردم تکامل می‌یابد و در سطوح مختلف نهادهای‌اجتماعی نفوذ می‌کندو به‌صورت قدرت‌اخلاقی دررسوم و آداب و روابط مردم و شکل و کیفیت سازمان‌های سیاسی و اقتصادی وفرهنگی و اجتماعی جامعه تاثیر می‌کند ؛ آزادی پدیده‌ای تجزیه‌ناپذیر است و چون از درون خود معرف یک انضباط و انسجام طبیعی است ، برای هر پیشرفت‌وکمالی ضرورت غیرقابل انکار به شمار می‌رود . آزادی از آن جهت تفکیک‌ناپذیر است که هر کمال و پیشرفتی به شرطی صورت می‌گیرد که عوامل و عناصر کمال ، از آزادی برخوردار باشند .

به این جهت است که انسان را وقتی آزاد می‌دانند که در چهارچوب قوانین و حقوق اصلی ، امنیت و نظم در همهٔ مسائل زندگی خود مثل مذهب و عقیده و بیان و دخالت در امور اجتماعی و حق تعیین سرنوشت اقتصادی و سیاسی خود آزادی داشته باشد . طبعا " اینگونه آزادی ، هنگامی از ارزش‌های واقعی سرشار است که آدمی از راه تکامل فرهنگی و کشف و تنظیم روابط مادی و

معنوی زندگی اجتماعی به حفظ حقوق انسانی همهٔ افراد جامعه آشنا سازد. در این‌جا مفهوم‌آزادی را باید در ظرفیت‌تکامل خصایل انسانی‌و احساس بردباری و تحمل و سازگاری او از راه تربیت صحیح و تلطیف فرهنگی احساسات و غرایز انسانی موردتوجه قرار داد ــ به عبارت دیگر آزادی درجامعه‌بشری ، نه‌آزادی جنگل ــ فراموش نکنیم که در جنگل ، آزادی به غرایز حیوانی محدود می‌شودو قدرت و زور ، تنظیم کنندهٔ روابط است . اگر در جهان‌ما مبارزه‌ای وجوددارد، در واقع هدفش این است‌که عامل زور و قدرت را از قلمرو تنظیم‌وتدوین روابط اجتماعی و اقتصادی انسان خارج کند و انسان را از همهٔ نیروهای باز دارندهٔ تکامل و پیشرفت نجات دهد .

بنابراین باید به این نکته توجه کنیم که آزادی را باید در داوری‌های اجتماعی در مفهوم‌وسیع آن موردتوجه قرار دهیم . در این‌مفهوم انسان‌گرسنه، انسانی آزاد نیست ، انسان‌برهنه ، انسان‌آزاد نیست ، انسان بیسواد یاکم‌سواد یا ناآشنا به حقوق اجتماعی و قوانین طبیعی ، انسان آزاد نیست ، انسانی که حق دخالت در سرنوشت اقتصادی و اجتماعی خود را نداشته باشد ، انسان آزاد نیست ، انسانی که امکانات لازم برای شکفتن استعدادهای ذاتی خود را نداشته باشد ، انسان آزاد نیست ، انسانی که حق نقد و گفت و گو و اعتراض‌و اظهار نظر در مسائل زندگی و روابط اجتماعی و کیفیت و کمیت قدرت‌هایی را که شرایط زندگی اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی او را تعیین می‌کنند ؛ نداشته باشد . انسانی آزاد نیست ، انسانی که تلقی و ادراکش از سرنوشت و نیروهای اجتماعی و چگونگی شرایط اقتصادی و سیاسی تکوین‌وتشکیل قدرت‌های حکومت کننده و حدود و قلمرو طبیعی وظایف و مسؤولیت‌های آنها ، به‌اندازه‌ای‌باشد که وجود فقر و غنا و اختلاف طبقاتی و تندرستی و بیماری، و گرسنگی و سیری و بیسوادی و باسوادی را حکم سرنوشت و تقدیر ازلی بداند ، انسانی‌آزادنیست.

بنابراین هیچگاه‌نمی‌توانیم چنین‌انسانها واجتماع چنین مردمی را آزاد بدانیم . همان اندازه که آزادی تجزیه ناپذیر است ، نامحدود نیز هست . به این ترتیب که ما باید تفاوت نیاز به آزادی و تفاوت شکل و کیفیت‌آزادی رادر

فرهنگ‌ها و اقتصادها و دانش‌های مختلف فراموش نکنیم . در جوامع در حال رشد و یا عقب‌مانده، به خاطر فقر فرهنگی و فقدان رشد اقتصادی آنچه در کشورهای پیشرفته دیده می‌شود به عنوان نمونهٔ آزادی سیاسی‌واقتصادی تصور می‌شود ــ در حالی‌که روشنفکران و فرزانگان کشورهای پیشرفته، نه‌تنها شرایط موجود محیط خود را نمونه و نشانه و علامت وجود آزادی نمی‌دانند، بلکه‌آن شرایط اقتصادی و سیاسی‌واجتماعی محیط بر زندگی خود را به‌عنوان قدرتهای مخالف آزادی و موانع بازدارندهٔ تکامل و رشد آزادی تلقی می‌کنند .

طبعا " احساسی را که یک روشنفکر اروپایی از نقائص و نارسایی نهادهای اخلاقی و اجتماعی جامعهٔ خود دارد، یک فرد آسیایی و یا آفریقایی ندارد. فرد آسیایی و آفریقایی سالهای درازی است که به نمونه برداری از زندگی و فرهنگ و اقتصاد و آداب‌و رسوم غربی عادت کرده است . اما فرداروپایی خود تاکنون نمونه‌ساز و الگوپرداز فرهنگ و اقتصاد و هنر بوده‌است .

ولی اکنون فرزانگان‌وروشنفکران‌غرب ، خودرا درجامعه‌ای محاط می‌بینند که ساختمان اقتصادی و اجتماعی و روابط اداری‌وسیاسی و ترکیب قدرت‌های‌آن به شکل یک جامعهٔ فنی و تکنوکراتیک از وجود نیرو و شخصیت آنها ، برای هدفهای‌خود استفاده می‌کند ــ بدون اینکه به مسائل‌اساسی‌آنها جواب بدهد .

به این ترتیب بحران غرب در درجهٔ اول یک بحران اقتصادی نیست ، بلکه یک بحران روانشناسی است . بحران در این مسأله است که تمدن فنی و تکنیکی غرب با جسم و ساختمان فیزیکی تازه‌ای به وجود آمده است . اما این جسم هنوز روح مناسب خود را به دست نیاورده است . این جسم با تکیه به تکنولوژی و دانش عظیم صنعتی هر لحظه بزرگتر و عظیم‌تر می‌شود . روشنفکرو فرزانهٔ غربی اکنون خود را در برابر خلایی می‌بیند که هیچگونه تحول جسمی وفیزیکی‌قادربه‌پر کردن آن نیست . آخرین مکاتب فلسفی نظیر استروکتور ــ آلیزم " میشل فوکو " و " نئومارکسیزم " ، " آلتوسر " و " پسیکانالیزم "لاکان و رمان نو " آلن‌رب‌گریه " را می‌توان فقط به‌عنوان تلاش‌های نومیدانه‌ای برای جا دادن انسان به عنوان یک وسیلهٔ شناسایی‌در ساختمان فنی وسازمان

تکنیکی امروز غرب تلقی کرد .

یکی از متفکران فرانسوی به نام " امانوئل مونیه " در سی سال قبل نظم اجتماعی غرب را یک بی‌نظمی مستقر می‌خواند و در این نظم است که تولید ، هدفی جز تولید و خرد کردن آدم‌ها و تمایلات و نیازهای آنان ندارد .

اگر ما بدون توجه به ریشه‌های اعتراضی که در غرب به چشم می خورد، بخواهیم آن را به عنوان هوس‌ها و بی بند و باری‌های مشتی جوان سر به هوا و بی مسؤولیت تلقی کنیم ، طبعا به این نتیجه می‌رسیم که نظم سیاسی باید برای اجتناب از ضرر و زیان اقتصادی با شدت و خشونت و با دود باروت آن صداها را خفه کند .

در باغ وحش اگر حیوانات درنده قفس‌ها را بشکنند ، چاره‌ای جز این نیست که با شلاق‌وگلوله آنها را به جای خودبنشانند ، اما باید به‌این واقعیت توجه کردکه انسان را به خاطر رشدوتکامل جامعهٔ بشری ، نباید باشلاق خاموش کرد . بلکه باید شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی او چنان در مسیر دایمی و تدریجی تحول قرار داشته باشد که بتواند بدون توسل به زور و خشونت ازراه گفت و گو و بحث در سرنوشت خود دخالت کند و از آن گذشته ، وقتی یک اعتراض اجتماعی را می‌خواهیم به عنوان حفظ مصلحت عمومی و جلوگیری از درهم ریختن پایه‌های اقتصادی با دود باروت خفه کنیم ، باید بدانیم در جامعه‌ای که با نظام سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی ابزار تولید دچار اختلاف سطح طبقاتی است ، طبقهٔ حکومت‌کننده تا چه‌اندازه در اجرای هدف‌های‌خود باید آزادی داشته باشد . اگر آزادی اعتراض کنندگان زیاد است ، آیا آزادی کسانی که صدای اعتراض را باید با دود باروت خفه کنند ، به آن‌اندازه‌است ؟ و سؤال آخر اینکه وظیفهٔ اندازه‌گیری و ممیزی و تقویم آزادی درجامعه ، باچه سازمان و قدرتی است ؟

باید به این‌سؤال ــ در روزگاری که حتی رأی‌اکثریت بی‌تفاوت میلیونها مصرف کننده را که اشتغال خاطری جز نشستن جلو دستگاه تلویزیون و تماشای برنامهٔ آگهی‌های تبلیغاتی و فیلم های دنباله‌دار ندارند ، معیار دموکراتیک

قدرت نمی‌دانند ــ با تامل بیشتر جواب داد.

قلمرو انسان وقلمرو کلمات

در غالب کشورهای در حال رشد ، دربارهٔ آزادی ومفهوم اجتماعی وحدود کیفیت استفاده و توزیع آن سوء تفاهمات زیادی وجود دارد . منشاء ومنبع این سوء تفاهمات را نیز می‌توان این دانست که همیشه کلمهٔ آزادی با کلمهٔ مبارزه همراه بوده‌است . مبارزه به‌این معنی که شکل‌خارجی آزادی عبارت‌است ازاینکه گروهی باید چیزهایی را که در دست دارند از دست بدهند و گروه دیگری به چیزهایی‌که فاقد آنند ، برسند و همین از دست‌دادن و به‌دست‌آوردن ، طبعا" موجد مبارزه و ستیز و اختلاف بین گروههای‌اجتماعی‌می‌شود . گروهی که‌قدرت را در دست دارد از آزادی به مفهوم وسیع‌کلمه برخوردار است به‌خاطر داشتن رفاه مادی ، انسانهایی هستند که خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند وخوب تفریح می‌کنند و به خاطر قدرتی که دارند ، در استفاده از امکانات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آزادی کامل دارند . این چنین انسانهایی طبعا" کلیهٔ

امکانات‌خود را در اختیار فرزندان‌خود قرارمی‌دهند و نوعی زمینه برای‌انتقال ارثی آزادی از پدران به فرزندان فراهم می‌شود .

گروه متوسط‌الحال که از نظر وضع و موقع اجتماعی فاقد قدرت است : به نسبت ، برخی از آزادی‌ها را که مربوط به ادارهٔ جامعه و تامین امتیازات‌خاص اجتماعی می‌شوند ندارد و از برخی‌دیگر از آزادیها برای فعالیت‌های‌اقتصادی و جمع‌آوری مال و بهره‌برداری از نیروهای انسانی و منابع طبیعی محیط خود بهره‌مند است . طبقات پایین جامعه به همین نسبت به تعداد بسیار محدودی از آزادی‌های معمولی که در چهار چوب بهره‌دهی و تلاش روزانهٔ آنها خلاصه می‌شود ، دسترس دارند ــ که در مجموع ، هیچ یک از این آزادیهای سه‌گانهٔ اجتماعی را در شعاع یک پیشرفت مداوم سرتاسر جامعه ، نمی‌توان یک آزادی خلاق تلقی کرد . آزادی از نوع اول حکومت کنندگان است که هدفی جز حفظ قدرت برای یک طبقهٔ محدود و افزایش ثروت و گسترش امتیازات اقتصادی‌و اجتماعی برای آن طبقه‌ندارد . در این نوع آزادی خواه و ناخواه مایه‌ای ازضد آزادی وجود دارد . به این جهت که کلیهٔ نیروهای فعال اقتصادی و اجتماعی جامعه را در خدمت شکوفان کردن زندگی و قلمرو لذت و قدرت و ثروت یک طبقهٔ محدوده از جامعه می‌گیرد .

آزادی از نوع دوم ، آزادی طبقاتی است که از دستی می‌گیرند و ازدست دیگر پس می‌دهند و در این میان حق‌العملی از طبقهٔ ممتاز دریافت می‌کنند . آزادی مردم متوسط‌الحالی که از آزادی چیزی جز جمع کردن ثروت و تولید و فروش آزادانه و خدمت بی سروصدا در دستگاه‌ها درک نمی‌کنند .

آزادی از نوع سوم ، آزادی مردمانی است که در قشرهای وسیع‌انسانی از زندگی و لذت‌و قدرت‌وحکومت و ثروت مفاهیمی بسیار ابتدایی در ذهن‌دارند .

جمع لغاتی که در زندگی روزانه به کار می‌برند ، از یک مشت الفاظی که معرف نیازمندی‌های کوچک انسانی است ، تجاوز نمی‌کند . زیرا آنچه در ذهن ومغز آنها می‌گذرد و شعور ظاهروباطن آنها را تشکیل می‌دهد ، مقداری‌عواطف و احساسات غریزی رشد نیافته و تربیت نشده و تعلیم ندیده است . تلقی‌آنها

از مسائل اجتماعی و روابط انسانی و مسؤولیت‌های مشترک آنچنان است که مزاحم آزادی‌های نوع اول و دوم نمی‌شود. در روزگاران قدیم، به‌دور این‌نوع آزادی‌های اجتماعی حصاری از نظام طبقاتی کشیده شده بود که هیچ طبقه‌ای یارای تجاوز از آنرا نداشت. هر طبقه‌ای در داخل حصار خود، آزادی‌فعالیت و معاشرت و ازدواج و کار داشت ولی هرگز مجاز نبود به قلمرو طبقهٔ دیگر وارد شود. هرم‌اجتماعی از قاعده تا راس در مراحل طبقاتی از همدیگر مجزا می‌شد و در رأس این هرم، قدرتی ملکوتی و اساطیری وجود داشت و آن طبقه‌ای بود که با در خدمت داشتن طبقات دیگر اجتماعی و استفاده از کلیهٔ آزادیهای اقتصادی‌واجتماعی و مالی، درحصاری کاملا نفوذناپذیر و شامخ‌زندگی می‌کرد. به‌طور خلاصه ثروت‌وقدرت و فقرومسکنت و لذت و رفاه و تلاش دائمی‌و بیکاری و رنجبری به طور ارثی، خود به‌خود از نسلی به نسل بعد منتقل می‌شد.

امروز این نوع تقسیم‌بندی و توزیع تاریخی آزادی از میان رفته است. ولی آزادی در توزیع اقتصادی خود، مرزهای جغرافیایی‌وسیاسی خاصی دارد. برای اینکه از توزیع اقتصادی‌آزادی در مرزهای‌سیاسی و جغرافیایی کنونی‌خود مثالی بزنیم، بهتر آن است که به نتیجهٔ بحث و بررسی یک کنفرانس اشاره کنیم. در ایتالیا دویست نفر از جامعه‌شناسان وقضات و وکلا و استادان حقوق و اقتصاد، در طی یک کنفرانس مسألهٔ قضات‌و دادگستری را دراین کشور مورد بررسی ومطالعه قرار داده، به شدت کیفیت اجرای عدالت و دادگستری‌را مورد انتقاد قرار دادند.

نتیجهٔ بررسی این کارشناسان این بود که در وضع فعلی در ایتالیا دادگستری وقضاوت‌به نفع ثروتمندان و به ضرر فقرا جریان دارد. در حالی که بورژوازی و محافل مرفه و ثروتمند در ۵۸ در صد از دادرسی‌ها و محاکمات پیروز می‌شوند، مجموع طبقات دیگر فقط چهل درصد دادرسی‌ها را می‌برند.

از آن گذشته، طبقهٔ مرفه مرافعات و مراجعات خود را به سرعت حل و فصل می‌کنند، در حالی که محاکمهٔ فقرا بسیار طولانی سپری‌می‌شود. برحسب نظر این‌کارشناسان، در دیوان‌کشور امکان بیشتر برای قضاوت عادلانه‌تر وجود

دارد. اما فقط کسانی‌می‌توانندخود را به این مرحله برسانندکه پول کافی برای پرداخت مخارج گزاف دادرسی داشته باشند. همین نتیجه در محاکمات شرکت‌ها نیز به چشم می‌خورد. شرکت‌های سهامی در ۵۵ درصد از محاکمات پیروز می‌شوند. در حالی که انحصارات بزرگ ۶۴ درصد دادرسی‌ها را می‌برند و شرکتهای کوچک غالبا دادرسی‌ها را می‌بازند، و هنگامی که آدم‌های معمولی با شرکت‌ها اختلاف پیدامی‌کنند و کار به دادگستری می‌کشد، بدون توجه به اهمیت شرکت‌ها، در ۶۰ درصد از دادرسی‌ها افراد معمولی محکوم می‌شوند. می‌بینیم که در تمام این نوع دادرسی‌ها، ملاک و معیار پیروزی پول و قدرت و علت محکومیت، فقر و ناتوانی افراد است.

درمقیاسی وسیعتر به این نتیجه می‌رسیم که آزادی چه در مرزهای ملی و چه در مرزهای جهانی، به نسبت وضع اقتصادی و قدرت‌مالی توزیع می‌شود. می‌توان تلقی انسان امروز را از آزادی قدرت حرکت و پرتاب انسان در قلمرو فرهنگ‌واقتصاد و اجتماع تعبیر کرد. آزادی، یعنی ایجاد بعدو عمق دردانش و بینش و قدرت اندیشهٔ انسان و توانایی تمتع از زندگی و شکوفاندن محیط کار به مفهوم اجتماعی آن ــ و به تعبیری دیگر آزادی یعنی اشاعه و توزیع‌همهٔ دانایی‌هاوتوانایی‌های‌بشری‌وهمهٔ امکانات‌طبیعی، درورای‌مرزهای‌کنونی‌اقتصادی آن. با توجه به این تعبیر به این نتیجه می‌رسیم که آزادی نیاز به یک تعریف تاریخی جهانی دارد. آنچه را که از روابط دانایی‌ها و توانایی‌های بشری و قدرت استفاده از امکانات‌طبیعی برای انسان درحصار اختلاف شرایط‌اقتصادی و توزیع انحصاری امکانات و فرصت‌های فرهنگی و اجتماعی و اداری و سیاسی وجود داشته است، نمی‌توان در مفهوم آزادی به معنی کامل بشری آن توجیه کرد. آزادی در قلمروطبقاتی، آزادی در قدرت‌های‌انحصاری، آزادی درفردی کردن قدرت‌های اجتماعی، آزادی درنشناختن و لمس‌نکردن و بهره‌مندنشدن از فرهنگ و دانش و کار سالم و تفریحات ضروری، آزادی در فقر مفاهیم‌ولغات و معانی زندگی و تکامل، آزادی در ایجاد سدها و موانع اقتصادی و فرهنگی و کلیهٔ روابطی که در شقوق مختلف اجتماعی‌واقتصادی انسان را از تکامل‌ظرفیت

و نیروی جسمی و روحی خویش باز می‌دارد، آنچنان آزادی است که گرچه موجودیت خود را از دست نداده‌است، اما علت تاریخی وفرهنگی آن درحال زوال است. تاریخ آیندهٔ انسان احتیاج به تعبیر تازه‌ای از مفهوم‌آزادی‌دارد. وقتی کارشناسان و متفکران اجتماعی امروز می‌گویند شرط مطلق پیشرفت‌وتوسعهٔ اقتصادی، تامین استقلال واقعی ملی است، قصدشان از استقلال واقعی ملی، رهایی آزادی از حصار کهنهٔ اقتصادی و توزیع مجدد آن در همهٔ رشته‌های رابطهٔ انسان با طبیعت و با جامعه و با خانواده و اجتماع و سازمان اداری و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه‌است. وقتی انسان‌ها به این صورت‌ونهاد از آزادی رسیدند، جامعهٔ آنها خود به خود جامعه‌ای دارای استقلال واقعی سیاسی و اقتصادی می‌شود و می‌تواند در توزیع تاریخی آزادی، به معنای جهانی که اکنون به‌صورت یک مبارزهٔ نهایی درگرفته‌است، به‌عنوان یک‌قدرت مترقی و تعیین کننده شرکت کند.

هنر ضرورت است نه تجمل

در تعلیم و تربیت ما هیچ برنامه‌ای برای ایجاد آگاهی‌ها و بینش های هنری وجودندارد. حتی همین شعری که آنقدر به آن می‌بالیم، ازهیچ طریقی و در چهارچوب هیچ برنامه و درسی به شاگردان آموخته نمی‌شود. هنوز در آموزش رسمی و کلاسیک و مدرسی کشور ما، تحول شعر فارسی به صورتی‌که امروز به چشم می‌خورد؛ منعکس نشده است. شعری که قدم از حصار قوالب عروضی بیرون گذاشته است، در کتب درسی ما محلی ندارد. شاگردان مدارس فقط از راه مطبوعات با اینگونه اشعار آشنا می‌شوند ــ بدون آنکه ذهن آنها ازراه آموزش به کیفیت و چگونگی این تحول نزدیک شده باشد و بدون اینکه در زمینهٔ فنی به شعرونقد شعر و ضرورت‌های اجتماعی‌وادبی تغییرشکل قالب‌های کهن در سر کلاس‌های درس، مطلبی آموخته‌باشند. گویا چند توقع را در انعکاس تحول مبانی و اساس تاریخی و اجتماعی شعرفارسی، دربرنامه‌های

ادبی مدارس زیاده از اندازه وسیع گرفته‌ایم . زیرا نه تنها در بارهٔ شعر امروز و نثر امروز ، بلکه درباره شعر دیروز و نثر دیروز نیز در برنامه‌های درسی ماا‌ز آگاهی وبینشی‌در خور ایجاد قدرت اندیشه و تفکر و معرفت شاگردان خبری نیست . هنر به‌طور کلی در زمینه‌های مختلف خود ، عاری از مایه‌های ملی و محروم از یک خلاقیت علمی به صورت یک تفنن بدون ریشه وعمق یایک تقلید و وسیلهٔ تشخص ، در انحصار طبقه ثروتمند است . هنری که امروز در معنی‌و از عمق فاقد فرهنگ‌خاص خود است و بنابراین وجود ومنشاء آن عاری‌از خلاقیت و آفرینندگی است و چیزی جز یک تقلید مداوم ، براساس سرگرمی‌های تفننی‌و لوکس نیست .

وجود هنر به این صورت مخصوص جوامعی است که اکثریت فقیر آن به طور کلی به چیزی جز سیر کردن شکم خود از راه کار طاقت فرسا توجه نداردو اقلیت ثروتمند آن بدون آگاهی با فرهنگ هنری ، هنر را عاملی برای تشخص و خودنمایی‌می‌داند و تصور می‌کند از طریق توجه به ظواهر هنر می‌تواندعیب نادانی و بی‌فرهنگی خود را مخفی کند و یا با حضور در اپرا و تآتروکنسرت‌ها نمایشگاه‌ها ، هنرشناسی و هنر دوستی وظرافت طبع و لطافت ذوق خودراثابت کند .

به این ترتیب هنر از صورت یک ضرورت اجتماعی و فرهنگی به‌شکل‌یکی از وسایل سرگرمی و تفریح و وقت‌گذرانی طبقات‌مرفه درمی‌آید . اینگونه هنربه خاطر عاری بودن از یک فرهنگ و آموزش دائمی و به خاطر قرارنگرفتن درمسیر زندگی روزانهٔ جامعه و مایه نگرفتن از این زندگی در حد تقلید و دنباله‌روی باقی می‌ماند و چنین هنری به خاطر جنبهٔ تفننی و تجملی آن درکشورهای‌در حال رشد و به خاطر اینکه فقط وسیلهٔ سرگرمی و وقت‌گذرانی طبقاتی است که هیچ گونه آشنایی با عمق زندگی و مسائل و دردها و مشکلات اکثریت جامعه ندارند ، ناچار به‌صورت شکل ناقص و معلولی از هنر غرب باقی می‌ماندو رنگ ملی و محلی به‌خود نمی‌گیرد ــ وچنین هنری هرگز قادر به‌ایجاد فرهنگ‌هنری و بینش هنری نمی‌شود .

برای آشنایی با هنر، به معنای وسیع کلمه، در درجهٔ اول باید مردم به طور کلی باسواد باشند. و این سواد باید در حدی باشدکه مبادی اولیهٔ هنرو شناسایی و درک هنری را در آنان به وجود آورد. در درجهٔ دوم هنردر رشته‌های مختلف خود باید به صورت آموزش در تربیت اجتماعی اکثریت مردم گنجانده شود ــ مخصوصا در مدارس ابتدایی و متوسطه باید آموزش هنر به صورت تئوری و عملی انجام شود: تا هم عموم شاگردان از فرهنگ هنر به‌طور کلی برخوردار شوند و درک و دید آنان برای پذیرش آثار هنری و لذت بردن از آن مجهز شود و هم اینکه استعدادهای آماده، از این راه به سوی خلاقیت هنری راهنمایی شوند و زمینهٔ مساعد برای آفرینش هنری، با پرورش وتربیت و تعلیم افراد مستعد و هنرمندان آینده آماده شود.

در درجهٔ سوم باید رابطهٔ هنر را به اعتبار یک وسیلهٔ اجتماعی ارتقاء و تکامل شعور و درک و دید مردم با پول قطع کرد و جنبهٔ اشرافی و تفنن و تجمل را از میان برداشت. هنر یک وسیلهٔ تفاهم بین انسان‌ها است. ولی هنر اشرافی و هنر بدون فرهنگ و هنر انحصاری بر عکس به فاصله بین درک اقلیت از زندگی اکثریت جامعه و درک اکثریت از زندگی اقلیت می‌فزاید. ودر نتیجه هنر در حصاری از سازمان‌ها و تأسیسات مجلل و گران قیمت محصور می‌شود؛ که اکثریت جامعه به خاطر فقدان بینش هنری و به خاطر لوکس بودن هنر، از ورود در این تاسیسات و مجامع محروم می‌مانند. از سوی دیگربه علت فقدان آموزش و فرهنگ هنری، اکثریت جامعه راهی برای درک دقایق هنری به دست نمی‌آورد و به این جهت سلیقهٔ عامه در ابتذال و آسان‌پذیری باقی می‌ماند: هنرمندان خلاق‌تربیت نمی‌شوند و هنر از زندگی‌روزانه ومسائل‌مردم الهام نمی‌گیرد، زمینهٔ بحث و نقدوارزش هنری به وجود نمی‌آید. آن کسانی که آموزش هنری خود را در خارج کسب می‌کنند، به طورکلی مجذوب می‌شوند، یا دنباله‌رو و مقلد مطلق هنر خارج می‌شوند. و یا اگر چیزی خلق کنند، آن چیز برای مردم جامعه نامفهوم است و اصولا" هیچ برداشتی از مایه‌های ملی و زندگی مردم در این آثار منعکس نمی‌شود.

باید به این نکته نیز توجه داشت که کار تکامل و بسط هنر در جامعه، با آموزش هنری و تعمیم برنامه‌های آموزش در مدارس تمام نمی‌شود ؛ بلکه هنر اصیل برای انعکاس صمیمانه و صادقانهٔ زندگی جامعه و برای نفوذ در بینش اجتماعی اکثریت احتیاج به فضای مناسب برای تنفس و زندگی دارد.

مردم باید به وسیلهٔ آموزش، زمینهٔ کافی برای درک یک اثر هنری را به دست آورند، باید به هنر تمایل پیدا کنند و از قدرت نقد و ارزیابی و ذوق و شوق به دنیای هنر برخوردار شوند. هنرمندان باید در استفاده از مواد لازم برای خلق آثار هنری آزادی کامل داشته‌باشند. بیان هنرمندانهٔ آنها در درک و دید از زندگی و از محیط و از روابط و از وقایع و رویدادها از محدودیت وقید سنت‌ها و قراردادها و مصالح و منافع طبقاتی آزاد باشد. اکنون مسائل هنری در جامعهٔ ما مورد توجه قرار گرفته است. ولی به نظر من این توجه به هنر، بیشتر به خاطر سرگرمی طبقات مرفه انجام می‌گیرد. به‌عبارت دیگر، هنردارد به عنوان یک وسیلهٔ لوکس و سرگرمی و تفنن شکل اداری و سازمانی به خود می‌گیرد. در کشورما اصولا مسألهٔ هنروآموزش هنر، تا این اواخر درزمینه‌های بسیار محدودی جنبهٔ خصوصی و فردی داشته است. می‌باید عوامل و شرایط خاصی فراهم می‌شد تا فردی از خانواده‌ای به سوی هنری گرایش پیدا می‌کرد. تازه با این حال نیز آن فرد، هنری دست‌و پا شکسته و بدون پایهٔ علمی و اجتماعی می‌آموخت و هرگز مجالی وامکانی برای تکمیل هنر خود و عرضه‌کردن آن و به بحث و انتقاد گذاشتن آن‌نداشت. یعنی اصولا جامعه فاقدزمینه‌برای قبول و پرورش و تکامل رشته‌های مختلف هنر بود. به این جهت هیچ یک از رشته‌های هنری در جامعهٔ ما، براساس موازین علمی و آموزش فنی امکان رشد و تکامل به‌دست نیاورد. آنچه از قدیم باقی مانده بود در همان اشکال‌قدیمی و کهنه و غیرعلمی باقی مانده بودو آنچه از غرب به دست ما رسید، به‌صورت تقلید و دنباله روی ادامه یافت.

اکنون هنر در چهارچوب اداری و سازمانی مورد توجه قرار گرفته است ولی نتیجهٔ فعالیت‌های اداری در مورد ترویج هنر و آموزش هنری این‌است که

قسمتی از اوقات فراغت برخی از طبقات متفنن و مرفه را پر کند و به عبارت دیگر با استفاده از امکانات‌اداری، هنر در رشته‌های مختلف، به‌صورت وسیلهٔ سرگرمی و تفرج قسمتی از مردم ثروتمند درآید. در این صورت طبیعی‌است که هنر به صورت یک کالای گران قیمت و پر خرج در می‌آید و کسانی می‌توانند از آن استفاده کنندکه فقط پول داشته‌باشند. هنر مثل‌پالتوی‌پوست‌واتومبیل‌های لوکس و جواهرات گرانبها، یک تفنن انحصاری می‌شود تفننی که فقط می‌توان با پول خرید و آنرا وسیلهٔ تشخص قرار داد. وقتی هنر به این صورت مورد استفاده قرارگرفت، دیگر احتیاجی به فرهنگ‌هنری و شوق‌وذوقی برای شناخت دقایق و ظرایف هنر و تکمیل آگاهی‌ها و بینش‌های هنری در کار نخواهدبود.

هنری که در اعماق جامعه ریشه و عمقی ندارد و بسیاری از رشته‌های‌آن برای اکثریت‌مردم ناشناخته است‌و آنچه هم که وجوددارد، به‌صورتی ابتدایی و غیرعلمی باقی مانده است، باید به وسیلهٔ آموزش در مدارس و به‌وسایل سمعی و بصری در میان اکثریت جامعه رواج داده شود و به تدریج فرهنگ‌هنری و شناخت هنری به وسیلهٔ آموزش در کودکان و نوجوانان ایجاد شود، و در کنار این آموزش دیگر لوازم تمرین و فعالیت‌های هنری به وجود آید. از این گذشته، به این وسیله،هنر و آموزش هنری باید از صورت تفنن و تجمل و و سرگرمی‌های پر خرج خارج شود تا هم مردم به تدریج با هنر آشناشوند و هم استعدادهای ممتاز برای آفرینش آثار هنری و تکامل، امکان تربیت و رشد و تعلیم به دست آورند.

آخرین فرصت برای جهان
۱۹۷۰-۲۰۰۰

برخی از کارشناسان اقتصادی غرب سی سال آخر قرن بیستم را برای کشورهای جهان سوم، دوران آخرین فرصت می‌دانند.

سی‌سال فرصت بین سال ۱۹۷۰ و سال ۲۰۰۰ میلادی از این جهت که کشورهای صنعتی غرب که اکنون در آستانهٔ انقلاب دوم صنعتی قرار دارند. با چنان سرعتی در علوم‌فضایی و ماشین‌های‌حساب و مغزهای الکترونیکی‌وصنایع هسته‌ای پیشرفت می‌کنند که از سال دو هزار میلادی، به کلی چهرهٔ تمدن صنعتی و روابط بشری را در مقیاس پیشرفت‌های کنونی تغییر می‌دهند.

جهان سوم اگر از این فرصت‌تاریخی برای دگرگون‌کردن شرایط اجتماعی واقتصادی خود استفاده نکندو آهنگ‌منظمی براساس مقیاس‌های کنونی‌پیشرفت در کار توسعه و رشد خود به وجود نیاورد، دیگر امکان هماهنگی باسرعت پیشرفتهای علمی و فنی غرب را به دست نخواهد آورد.

سی سال آینده به نظر این کارشناسان دوران تعیین‌کنندهٔ تاریخ بشری است. و جهان‌سوم چاره‌ای ندارد جزاینکه خودش را در دوراین مسابقهٔ عظیم تاریخی قراردهد. اگر جوامع در حال‌رشد خود را به‌این مرحله از رشدوتکامل نرسانند، فاصله‌ای که اکنون دوسوم نفوس بشری را از یک‌سوم آن جدا می‌کند، عمیقتر از آن خواهد شد که بتوان مثل امروز چاره‌ای برای آن اندیشید.

اولین‌اقدام برای رهایی‌از این وضع و کم‌کردن فاصلهٔ علمی‌وفنی جهان سوم با غرب و آماده کردن شرایط اقتصادی و اجتماعی جهت پیشرفت، این است که جوامع در حال رشد، یک ارزیابی دقیق و همه جانبه از وضع خود به عمل آورند. این ارزیابی باید با دیدی انتقادی و به کلی خارج ازمنافع خصوصی طبقاتی و مصالح مربوط به قدرت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی انجام پذیرد. این اقدامی‌است که باید آن را در حد یک انتقاد ازخود (اتو ــ کریتیک) با وسواس و دقت علمی هرچه تمامتر انجام داد. آنچه در این ارزیابی قبل از هر چیز باید مورد توجه قرار گیرد مسألهٔ انسان‌ها است. در بسیاری‌از جوامع در حال‌رشد، به‌خاطر سنت‌های کهنه و روابط عقب‌ماندهٔ اجتماعی، نقش انسان‌و قدرت‌های نهفتهٔ او را در رشدوتوسعهٔ جامعه نادیده می‌گیرند و خیال می‌کنند که وجود یک قدرت متمرکز سیاسی و اداری می‌تواند مسائل اقتصادی و اجتماعی جامعه را، بدون شرکت مستقیم مردم در روابط سیاسی و جامعه، تنظیم کند.

دراین زمینه، مساله برسر این است که درچه شرایطی از روابط اجتماعی واقتصادی، انسانهای موردنیاز رشدوتوسعه به‌وجود می‌آیند و ساخته‌می‌شوند. در جهان امروز برای ایجاد و تربیت انسانهای کارآمد و لایق ومدیر، معیارها و ملاکهایی وجود دارد. ما می‌توانیم این تجربه را با ذکر مثالهایی از سرزمین‌های مستعمرهٔ سابق روشن‌تر بیان کنیم. در جهان ما سرزمین‌های دور افتاده‌ای وجود داشت نظیر استرالیا و زلاند جدید و کانادا که امروز در شمار پیشرفته‌ترین ممالک‌جهان ــ از نظر درآمد سرانه، رفاه‌عمومی و روابط اجتماعی ــ قرار دارند و در برابر در آمریکای لاتین تاکنون هر تجربهٔ رشد و توسعه به

شکست منتهی شده‌است و یا در سرزمین‌های آفریقایی ، که نفوذ درسرزمین‌های مستعمره به صورت تشکیل کلنی‌های مستعمراتی ، برخلاف مهاجرت‌های آنها به استرالیا و زلاند جدید هنوز به صورت سرزمین‌های عقب‌مانده باقی‌مانده‌اند .

بنابراین می‌بینیم که آنچه در اول و آخر کلام به رشد و توسعهٔ جامعه مربوط می‌شود ، وجود انسانهای کارآمد و سازمان‌های صحیح اجتماعی و روابط پیشرفته انسانی است . چه بسیار از سرزمین‌هایی که از نظر شرایط جغرافیایی در وضع ناگواری بودند ولی به دست انسانهای آگاه و به خاطر روابط صحیح اجتماعی و سازمان‌های‌منطقی ، شرایط عقب‌ماندگی را به سرعت درنوردیدند ، و چه بسیار از سرزمین‌های مستعد و پر برکتی که به علت فقدان سازمان‌های صحیح و روابط مترقی و انسانهای کارآمد و موقع شناس ، همچنان در حالت عقب‌ماندگی باقی ماندند .

بنابراین در هر ارزیابی علمی در مورد وضع کنونی جوامع در حال‌رشد ، گام نخست باید در جهت مسائل مربوط به ساختن آدم‌ها برداشته شود ــ واز این جا است که خواه ناخواه مجموع شرایط اجتماعی و اقتصادی‌وفرهنگی‌جامعه مطرح می‌شود .

در هرشکست و در هرموفقیتی مسؤول‌اصلی انسانهاهستند . انسان‌هایی که خالق روابط اقتصادی و به‌وجود آورندهٔ سازمان‌های‌سیاسی‌واقتصادی‌جامعهٔ خود هستند .

پیشرفت و رکود ، هرگز یک معمای لاینحل و یا یک عارضه و نعمت ویا نکبت مافوق طبیعی نیست . عبور از مرحلهٔ عقب‌ماندگی و پیروزی بر رکود هیچگاه احتیاجی به یک معجزه خارق‌العاده ندارد . آنجا که روابط اقتصادی و اجتماعی در جهت تربیت صحیح انسانها به وجود آید و بتواند میلیونها مردم متفرق و پراکنده و بدون هدف و آرمان اجتماعی‌رامتشکل کند ،آنوقت است که آغاز حرکت فرا می‌رسد ؛ آنوقت است که‌جرقه اصلی زده می‌شود .

امروز در بسیاری از کشورهای در حال رشد ، احساس می‌شود که کار رشد و توسعه را بدون یک نظم برنامه ریزی و برنامه‌گذاری نمی‌توان انجام داد .اما

در بسیاری از همین کشورها ، به آنچه باید قبل از برنامه‌ریزی انجام‌شود ، توجهی ندارند . و آن هدف اصلی از رشد و توسعه است .

رشد و توسعه باید آنچنان باشد که کلیهٔ افراد جامعه و طبقات اجتماعی را در مسیر برنامه‌های خود قرار دهد . بنابراین برنامه‌ریزی بر دو پایه استوار می‌شود . اول طرز عمل و زمینهٔ اجتماعی و اقتصادی برنامه‌ها ، یعنی مکانیزم و دوم کیفیت و کمیت اجرایی سازمانی طرح‌ها ، یعنی ارگانیزم . و این هردو هنگامی مجهز به مایهٔ اصلی و اساسی حرکت و پیشرفت می‌شود که در جهت ساختن انسانهای سالم اجتماعی و مرفه ، و ایجاد روابط سالم اقتصادی‌باشد . دریک کاسهٔ بلورین و بسیارزیبا ، اگر آبی‌آلوده بریزیم ، ماهی را خواهدکشت . جامعه ممکن است با اجرای برنامه‌ها با هزاران وسیلهٔ چشمگیر مجهز شود اما اگر هوای محیط برای تنفس سالم انسانها و رشد و تربیت عقلی و فکری آنها عوض نشود ، وجود آن هزاران وسیله ، هرگز زمینهٔ رشد واقعی جامعه را فراهم نمی‌کند . بنابراین برنامه‌ریزی باید با مکانیزم خاصی مجهز باشد . یعنی طرح اصلی و اولیهٔ یک سیاست اجتماعی و اقتصادی علمی مترقی ، که دگرگون‌کردن تدریجی کلیهٔ روابط قدیمی مانع رشد را پیش‌بینی و طراحی کند و سپس پایهٔ سازمانی صحیحی برای اجرای آن به وجود آید .

بعد از جنگ دوم و از هنگامی که مسألهٔ جهان سوم و لزوم کمک‌های همه جانبه به آن در سیاست بین‌المللی طرح شده‌است ، توصیه‌های‌زیادی برای‌رشد و توسعهٔ کشورهای عقب مانده به عمل آمده است از این قبیل :

ـ باید به مقدار کمک‌های سالیانه به جهان سوم افزود .
ـ باید انسانها را برای شرایط جدید تربیت کرد .
ـ باید قیمت مواد اولیه را به نفع کشورهای در حال رشد تثبیت کرد .
ـ باید این کشورها را صنعتی کرد .
ـ باید تولید مواد کشاورزی را افزایش داد .
ـ باید کارگران آماده به کار را تجهیز کرد .
ـ باید هدف رساندن درآمد سرانه را به ۳۰۰ دلار در سال ، در مدت

پانزده سال برای تمام کشورهای در حال رشد عملی کرد .

ــ باید نرخ رشد سالیانه را به ۶ درصد رساند .

این‌هدف‌ها و بسیاری هدف‌های‌دیگر ، که درجهان‌سوم به‌صورت‌شعارهای اساسی عرضه می‌شود ، تنها عواملی هستندکه در درون یک مکانیزم رشدوتوسعه می‌توانند به مرحلهٔ اجرا درآیند . مکانیزم رشد و توسعه در صورتی می‌تواند این عوامل و صدها عامل دیگر را به ثمر برساند که خود متکی بر یک انگیزهٔ انقلاب اخلاقی و اجتماعی ، در جهت به وجود آوردن معیارهای تازهٔ انسانی باشد . از نظر کارشناسان غربی ، ایجاد یک مکانیزم رشد و توسعه در کشورهای جهان سوم ، گذشته از انگیزهٔ اخلاقی اجتماعی ، دارای مبادی و اصولی است که بحث در آن را به فرصت دیگر موکول می‌کنیم .

شخصیت روشنفکران در کشورهای در حال رشد

اگر قبول کنیم که دموکراسی از نوع غربی ، محصول صدوپنجاه سال تکامل تدریجی و تجربه‌های اجتماعی است ، به این نتیجه می‌رسیم که نه از راه تقلید آن می‌توان به دموکراسی واقعی رسید و نه در ظرف مدت کوتاهی می‌توان آن راه طولانی را طی کرد و از سوی دیگر شرایط آغاز برای ملت‌هایی که می‌خواهند دست به تجربهٔ دموکراسی و ایجاد تاسیسات آن بزنند ، از نظر زمان و مکان با شرایط آغاز برای ملت‌هایی که در گذشته در این راه قدم گذاشتند ، شباهتی ندارد .

در روزگار ما به خاطر دلایل زیاد ، نظام سیاسی و اداری درکشورهای در حال رشد حاضر نیستند دست به تجربهٔ دموکراسی درسطح وسیع طبقاتی بزنند و قدرت و تمرکز آنرا فقط به‌خاطر محاسنی که در دموکراسی هست ، به‌سازمان‌های اجتماعی منتقل کنند . همچنین به‌خاطر فقدان شرایط لازم اقتصادی و اجتماعی

وفرهنگی ، طبقات‌جامعه ، دارای چنان نیروبی که بتوانند تقسیم‌وتعدیل قدرت را عملی کند ، نیستند .

به علت وجود همین دو عامل یعنی عدم تمایل نظام سیاسی و اقتصادی موجودبه انجام یک تجربهٔ وسیع در سطح قشرهای جامعه و به علت فقدان قدرت فرهنگی و اجتماعی این طبقات در بسیاری از کشورهای در حال رشد ، دولت‌ها حوامع خود را در یک حالت مطلق اداره می‌کنند و در برخی دیگر از این‌کشورها ، تجربهٔ دموکراسی به شکل‌های محدودی اجرا می‌شودکه درحقیقت انعکاسی از شرکت مستقیم و غیرمستقیم مردم به چشم نمی‌خورد .

به‌همین علت ، شکل‌بندی افکار و تمایلات‌اجتماعی طوری است‌که دولت هر گونه تجربهٔ دموکراسی‌را که خواه‌ناخواه درجهت تعدیل قدرت آنهااست، مغایر با هدفهای خود تلقی می‌کنند .

معمای احزاب در کشورهای در حال رشد ، ناشی از همین تلقی نظامی سیاسی و اداری از تجربه‌های دموکراسی است .

حزب به هرمفهومی و در هر زمینهٔ ایدئولوژیکی از نظرسیاسی ، آنچنان دستگاهی است که هدف نهاییش رسیدن به قدرت است . رسیدن به قدرت‌نیز مفهومش اجرای اصول افکار و عقاید اجتماعی از راه قانونگزاری و تغییرروابط اقتصادی و اجتماعی جامعه ، برحسب ایدئولوژی‌است . آنچه ما به‌صورت حزب در کشورهای‌غربی می‌بینیم ، محصول یک مبارزهٔ طولانی اجتماعی‌وبرخوردهای جدی منافع طبقاتی بوده است .

حتی در این مورد نباید گمان کرد که وجود یک طبقهٔ کارگر متشکل در کشورهای صنعتی ، خود به‌خود طبقهٔ کارگر و یا افکاراجتماعی آنها را به‌قدرت می‌رساند .

امروز گذشته از مسائل علمی‌وفنی ، هیچیک از مظاهر زندگی‌غرب ، برای ملل در حال رشد قابل تقلید نیست . حتی فرهنگ غربی و نظام آموزشی آنها قادر نیست که به نیازهای سریع ملل در حال رشد جواب کافی بدهد . مضافاً" بر اینکه دموکراسی غرب و احزاب آن نیز خود اکنون در اعماق یک بحران

سیاسی و اخلاقی شدید گرفتار شده‌اند و بسیاری از ارزش‌های اجتماعی‌وسیاسی واقتصادی آنها از شکل دادن به نیازهای‌امروزی جامعهٔ صنعتی عاجزآمده‌اند .

و ما خوب می‌دانیم که یک خاصیت اجتماعی اصلی حزب ، وجود مستقل وعمل کنندهٔ آن است ــ یعنی وجودی که با منظومهٔ فکری‌وسازمانی خود باید بر جریانات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه اثر بگذارد . اگر در اکثریت است ، به ایجاد قدرت جاذبه و کشش اجتماعی در توده‌های مردم بپردازد : چرا که در سپری شدن مدت نمایندگی ، احتیاج به رأی واقعی مردم دارد . و اگر در اقلیت است ، باید همچون بازرس دقیق و با تجربه‌ای ، درکلیهٔ پرونده‌های سیاسی‌واقتصادی و اجتماعی اکثریت ، که دولت را در دست دارد، نظارت کندو تضادفکری خود را بااکثریت برملا کندو کار را به کشمکش های پارلمانی و گفت‌و گوهای مطبوعاتی و بحث‌های شدید انتقادی بکشاند : ومردم ، یعنی انتخاب‌کنندگان‌و رای‌دهندگان را درجریان ضعف‌هاوشکست‌های‌اقتصادی و اجتماعی اکثریت بگذارد ــ تا از این طریق بر ظرفیت انتخاباتی و امکانات مساعد خود بیفزاید .

دراین صورت به خوبی واضح است که‌در کشورهای در حال رشد ، اگر احزاب نمایندهٔ مستقیم دولت‌ها و نظم سیاسی و اداری موجود باشند ، خود بخود فاقد قدرت اجتماعی می‌شوند ، و اینگونه احزاب ، دارای قدرت‌کشش و جاذبهٔ سیاسی نیستند و اگر احزابی بخواهند در برابر هدف‌ها و خط مشی‌ــ معموله فعالیت کنند ، خواه و ناخواه موجبات دردسر را فراهم می‌سازند ، واگر فعالیت آنها در شرایط مساعدی انجام بگیرد ، اینگونه احزاب خود به خود جاذبه و کشش اجتماعی و سیاسی لازم را به دست خواهند آورد .

در جوامعی که مردم فاقد روحیه و تجربه و سابقهٔ حزبی هستندو دولتها تمایلی به تعدیل قدرت از راه فعالیتهای صحیح وسالم حزبی ندارند ، احزاب به‌صورت سازمانهایی درمی‌آیند که نه دولتها در برابر آنها احساس مسوؤلیت می‌کنند و نه مردم آنها را مظهر و منعکس کنندهٔ تمایلات اجتماعی ونیازهای اقتصادی‌خود می‌دانند . در این‌صورت اصولا اطلاق‌اصطلاحاتی ازقبیل‌اکثریت

واقلیت یا راست و چپ یا تندرو و معتدل براینگونه احزاب ، هیچواقعیت عینی و مفهوم خارجی این اصطلاحات را در ذهن مردم و مخصوصا روشنفکران جامعه منعکس نمی‌کند .

به نظر ما در ورای تقلید از آنچه غربیها روزگاری برحسب احتیاج خود بوجود آوردند و اکنون با بسیاری از ارزش‌های تازه روزگارما هماهنگی ندارد ، بهتر آن است‌که در کشورهای درحال‌رشد ، تجربه‌های تازه‌ای باتوجه به‌شرایط و امکانات خاص آنها مورد توجه قرار گیرد .

در این کشورها قدرتهای‌طبقاتی در سطوح پایین‌جامعه ، فاقد نیروی‌کافی برای ایجاد فشارهای‌اجتماعی‌هستند . طبقهٔ متوسط نیز گذشته از اینکه‌خاصیت اجتماعی لازم را برای تشکیل ندارد ، خود جزیی از نظام اقتصادی و اداری موجود است و قدرت خروج از شعاع نفوذ آنرا ندارند ــ و در عین حال نظام سیاسی و اداری در عین اینکه خود را در فشار اجتماعی طبقاتی نمی‌بیند و با اتکاء به شرایط جهانی وسایل لازم را برای ایجاد تعادل و عبور از بحران‌های اقتصادی‌دارد ، ولی خواه‌ناخواه خود نیز درمسیر یک سلسله تحولات‌اجتماعی قرار می‌گیرد و گسترش مسائل اقتصادی و توسعهٔ امور عمرانی و جابجا شدن جمعیت ، مسائل‌ومشکلات تازه‌ای را به‌وجود می‌آورد . همهٔ این مسائل ضرورت وجود یک زمینهٔ وسیع همکاری‌ها و همبستگی‌های اجتماعی و سیاسی را بین دولت‌ها و مردم ایجاب می‌کند .

به عقیدهٔ من ، جا داردکه وجود چنین ضرورتی به‌طور جدی موردبررسی قرار گیرد ــ و مخصوصا توجه شودکه با چه‌وسیله‌ای می‌توان مقدمات ایجاداین زمینهٔ همبستگی و همکاری‌های اجتماعی را به وجود آورد .

البته این درصورتی است که واقعا " لزوم‌وضرورت ایجاد این همبستگی‌ها و خطر و ضرر فقدان آن از طرف‌دولت‌ها ، احساس‌شود . دراین‌صورت دردرجهٔ اول باید دید که احزاب به صورتی که در کشورهای در حال رشد معمول است ، تا چقدر می‌توانند به ایجاد این همبستگی‌های اجتماعی کمک کنند و تا کجابه خاطر وابستگی‌های علنی خود به نظم سیاسی و اقتصادی حکومت‌ها ، ازایجاد

این همبستگی‌ها جلوگیری به عمل آورند .

و سرانجام چه چیزی را می‌توان به عنوان وسیلهٔ موثر ، به‌صورتی کاملا" تازه و خارج از تقلید ناقص از سازمان‌های نوع غربی به وجود آورد . در این مساله به نظر ما باید به این نکته توجه داشت که روشنفکران در کشورهای در حال رشد ، از جمله عناصر اصلی یک تحول اجتماعی هستند و به همین علت من آنها را از جمله عوامل اساسی ایجاد همبستگی‌های اجتماعی می‌دانم .

این واقعیت را هم نباید فراموش کرد که در کشورهای در حال رشد، روشنفکران تنها کسانی هستند که در درون شرایط موجود اجتماعی احساس غربت‌و انزوا می‌کنند . آنها بیشترین اطلاع را برای بهترین نوع تحول‌وایجاد همبستگی‌های اجتماعی دارند و در عین حال ، آنها شخصیت خود را خود به خود به دو قسمت تقسیم کرده‌اند : نیمی از آنرا برای ارتزاق و گذراندن‌معاش به شرایط موجود اجتماعی و اقتصادی جامعهٔ خود تسلیم کرده‌اند و نیمی دیگر را عاطل‌وباطل و دور از تأثیر مسائل روز برای‌خود نگهداشته‌اند :آنها با نیمی از شخصیت خود سرسازگاری با شرایط محیط در پیش گرفته‌اند و با نیمی دیگر به مخالفت با همین محیط و شرایط می‌پردازند . اینگونهٔ تجربهٔ اجتماعی شخصیت در روشنفکران ، به نظر من یک نوع اتلاف نیروهای معنوی جامعه‌است ــ به‌عبارت دیگر چنین شرایطی ، فرصت‌قبول‌واقعیت موجود را نیز برای‌همیشه از روشنفکران سلب می‌کند ، در حالی که در کشورهای در حال‌رشد که قدرت‌ها میل به تعدیل ندارند ، می‌توانند با عرضه کردن راه‌حل‌های تازه ، روشنفکران را به‌نوعی از قبول واقعیت برای تاثیرکردن در شرایط اجتماعی‌و تغییرتدریجی آن حاضر کنند .

به نظر من ایجاد کانون‌هایی از روشنفکران ، که بدون برخورد با مسائل سیاسی روزانه ، فضای تازه‌ای برای مطالعه و بحث و گفت و گو و بررسی‌وتحقیق مسائل اجتماعی و علمی به وجود آورد ؛ از جمله امکاناتی است که می تواند زمینهٔ سالم و پرتحرکی را برای شروع یک تجربهٔ اجتماعی تازه آماده کند .

نباید فراموش کردکه آنچه با نیمهٔ اول شخصیت روشنفکران تجلی می‌کند ،

جز مشتی خدمات اداری و یا فنی نیست، که بازتاب وانعکاسی اجتماعی ندارد و در لای پرونده‌ها و قفسه‌های ادارات مدفون می‌شود: اما آنچه در نیمه دیگر شخصیت روشنفکران جامعه وجود دارد، همان عقاید و آرمان‌های اجتماعی و افکاری است که باید در زمینه‌های گسترده‌تری تجلی کند و به‌صورت قطب‌های اجتماعی جهت ایجاد جریان‌های تازهٔ فکری در آید.

این قطب‌های فکری باید دارای استقلال باشند و موجودیت آنها به‌عنوان هسته‌های اصلی همبستگی‌های اجتماعی از شعاع دخالت‌ها و سوءظن‌ها و شک و تردیدها برکنار باشد.

این قطب‌ها و کانون‌ها باید با حفظ تمام ارزش‌های روشنفکری و استقلال فکری، رسالت یک راه‌گشایی تاریخی را با قبول رئالیزم سیاسی برعهده بگیرند و این واقعیت را قبول کنند که رسالت اجتماعی و راه‌گشایی تاریخی را نمی‌توان با سوابق ذهنی و عاطفی و احساسی انجام داد.

تحول دردهات به تحول درشهرها بستگی‌دارد

شاید مردم عادی کمتر و طراحان برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی بیشتر به این واقعیت توجه کرده باشند که تحول اساسی بعد از اصلاحات ارضی ، در جامعهٔ روستایی بدون تحول اساسی در جامعه شهری و بنیادهای اجتماعی‌آن و به طور کلی در هدفهای اقتصادی و اجتماعی و اداری دولت‌ها ، امکان پذیر نیست .

جامعهٔ روستایی با الغای مالکیت به شیوهٔ قدیمی ، از مقداری روابط و ارزش‌های کهنه ، به صورت یک تحول کمی تهی شده و اکنون مساله بر سر این واقعیت است که این خلاء با چه چیزی پر می‌شود ؟ بورژوازی شهری و مالکیت خصوصی ابزار تولید و نظام وابسته به آن ، چه محتوای‌فرهنگی و اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی برای جامعهٔ روستایی کشور تدارک دیده‌اند ؟

در شیوهٔ قدیمی مالکیت ، جامعهٔ روستایی با یک واسطه از طبقهٔ شهر-

نشین، به جامعهٔ شهری متصل می‌شد. طبقهٔ مالک این رابطه را به عهده داشت. از سویی با نظام اداری و سیاسی و اقتصادی کشور پیوستگی داشت‌واز سوی دیگر در قانونگذاری و قدرت اجرایی مسائل مربوط به اقتصاد روستایی و اجرای مقررات‌آن سهیم بودو از جانب دیگر به اعتبارمالکیت خود، درزندگی روستایی دخالت مستقیم داشت.

اکنون جامعهٔ روستایی، بدون این واسطه با جامعهٔ شهرنشین وحاکمیت اقتصادی و اداری و اجتماعی آن مربوط شده است ــ بدون آنکه به موازی این تحول و تغییر رابطه در جامعهٔ روستایی، جامعهٔ شهرنشین و روابط اداری و اقتصادی آن نیز دچار تغییر و تحول شده باشد. تحول در روابط اداری و اقتصادی جامعهٔ شهرنشین و هدفهای اجتماعی و سیاسی آن، از این نظر اهمیت اساسی دارد که باید در نتیجهٔ این تحول، تغییر روابط کمی درجامعهٔ روستایی تبدیل به تغییر روابط کیفی گردد.

به‌عنوان‌مثال، اگر کشاورزان صاحب‌زمینی شوندکه برروی آن کارمی‌کنند و صاحب عوایدی شوند که از نتیجهٔ این کار به‌دست‌می‌آورند؛ واگرکشاورزان خواندن و نوشتن را یاد بگیرنداینها و مسائل دیگر،فقط ارزش وسایل و ابزاری را دارند که باید به وسیلهٔ آنها به هدف‌های‌دیگری‌برسند؛ یعنی‌مالک بودن زمین و در اختیار داشتن عواید آن و یا خواندن‌ونوشتن و یا رای‌دادن، هیچکدام کافی برای ارائهٔ تحول درکیفیت زندگی‌کشاورزان یعنی بهبودزندگی آنها و قدرت دخالت در اموراجتماعی و قانونگزاری در سطح ده‌وشهر ومملکت و توانایی دفاع از حقوق قانونی‌وطبیعی‌شان نیست، مگر اینکه این وسایل‌برای به وجود آوردن این توانایی و قدرت اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی به وجود آید. ایجاد این‌توانایی نیز با توجه به همهٔ شرایط و امکانات‌اجتماعی، مربوط به شکل ومحتوای روابط‌اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در جامعه و نظام اداری آن است.

به این معنی که باید دید مردم شهرنشین و گروه‌های اجتماعی‌آن چگونه از حقوق اجتماعی خود استفاده می‌کنند؟ میزان توانایی و قدرت آنها برای

استفاده از این حقوق چقدر است ؟ میزان دخالت آنها در قانونگزاری‌های اجتماعی و اقتصادی چیست؟ سطح فرهنگی و اقتصادی و اخلاقی رشداجتماعی آنها برای نفوذ در مسائل سیاسی و کانون‌های قدرت اداری جامعه ، درچه پایه‌ای است؟ روابط گروه‌های اجتماعی بر چه منوال است؟ زیرا دارا بودن حقوق‌اجتماعی و سیاست با قدرت اعمال این حقوق تفاوت‌فراوان‌دارد .انسان با دارا بودن حقوق اجتماعی و سیاسی حق حکومت کردن و حق قانونگذاری و حق دخالت در سرنوشت اجتماعی و انفرادی خود را به‌دست می‌آورد .داشتن حق رای و حق انتخاب خود مبین حق حکومت کردن است . اما ، صرف داشتن این حق ، معرف قدرت و توانایی اعمال آن نیست . به عبارت دیگر باید دید جامعهٔ شهری وقتی حقوق تازه‌ای را به جامعهٔ روستایی می‌دهد ، خود در چه مرحله‌ای از قدرت اعمال این حقوق قرار دارد .

اگر جامعهٔ شهری حتی با دارا بودن حقوق اجتماعی و سیاسی ، قدرت اعمال این حقوق را در نظام اداری خود نداشته باشد ، خواه ناخواه جامعهٔ روستایی نیز به دلایل روشن از این قدرت محروم خواهد بود . یعنی اینکه در آغازبرخورداری از این حقوق از نظر فقر عوامل اقتصادی وفرهنگی ، شناسایی‌و آگاهی لازم را برای اعمال این حقوق ندارد ؛ بلکه به‌علت اینکه جامعهٔ شهری خود نیز فاقد این توانایی و آگاهی است . استقرار زمینهٔ سازمانی و فرهنگی و اداری این حقوق در روستاهاومراکز کشاورزی ، با منافع خاص برخی ازگروههای اجتماعی‌شهرنشین اصطکاک‌پیدامی‌کند . همانطورکه استقرار این زمینه درجامعهٔ شهرنشین نیز به خاطر همین اصطکاک منافع بین اکثریت و اقلیت به کندی وبا ایجاد موانع‌واشکالات پی‌درپی صورت می‌گیرد ، تحول‌کیفی در روابط اجتماعی و اقتصادی و شکل قدرت‌های اداری و سیاسی ــ چه در جامعهٔ شهری و چه در جامعهٔ روستایی ــ هنگامی میسر می‌شود که گروه‌های اجتماعی حکومت شونده ، نه تنها از حقوق اجتماعی و سیاسی برخوردار باشند ، بلکه قدرت اعمال آن‌را نیز داشته‌باشند ، به عبارت‌دیگر ، بتوانند از طریق‌قانونگزاری درسطح‌روستاها وشهرها و کشور ، محتوای‌قدیمی ارزش‌های اقتصادی‌واداری وفرهنگی‌واجتماعی

جامعه را تغییر دهند. توجه به این نکته مشکل نیست که از نظر شکل روابط اجتماعی در جامعهٔ روستایی کشور، اختلاف طبقاتی برداشته شده است و با تشکیل شرکتهای سهامی زراعی نوعی کمونها و جوامع کوچک اقتصادی که افراد آن متساوی الحقوق‌اند، به وجود آمده. ولی این جوامع کوچک اقتصادی، با زیربنایی از شرایط متساوی در کار و بهره‌برداری و توزیع و تقسیم منافع خود، وابسته به جامعهٔ بزرگ بورژوازی است که در آن گروههای اجتماعی با شرایط متفاوت و اختلاف فاصلهٔ طبقاتی، از نظر اقتصادی‌واجتماعی وفرهنگی زندگی می‌کنند.

اگر به تعبیر دیگری، در جامعهٔ روستایی با الغای روابط قدیمی مالکیت و ایجاد شرکت‌های سهامی زراعی مسائل تولید تقریبا به شکلی فوق‌منافع افراد درآمده است، و سازمانی اجتماعی بر روابط تولید حکومت می‌کند، در زندگی شهری منافع و حقوق سیاسی‌واجتماعی در سطح افراد و گروههای‌اجتماعی باقی مانده‌است.

در میان این دو واحد اجتماعی و اقتصادی، جامعهٔ روستایی در سلطهٔ اداری و اجتماعی جامعهٔ شهری قرار دارد. و با وجود این سلطه، تحول‌روابط اقتصادی و اجتماعی را در جامعهٔ روستایی می‌توان در حد یک تحول کمی، نه تحول کیفی تلقی کرد.

برخلاف جامعهٔ روستایی، در جامعهٔ شهری، بورژوازی بیشتر از قبل در طریق تراکم سرمایه و تقسیم کار و ایجاد انحصارات داخلی در زمینهٔ تولید و توزیع گام بر می‌دارد. این سیر طریق به سوی تراکم هر چه بیشتر و سریعتر سرمایه‌ها، طبعا توزیع ثروت را از موازین عدالت اجتماعی دورتر می‌کند. از نظر اقتصادی سازمان‌های انفرادی تولید محکمتر می‌شود و از نظر اجتماعی، زمینه‌های اخلاقی تنظیم‌کنندهٔ روابط مترقی اجتماعی ضعیف‌تر می‌شود و ازنظر سیاسی فاصلهٔ بین دارا بودن حقوق اجتماعی و توانایی اعمال این حقوق در اکثریت گروههای اجتماعی زیادتر می‌شود.

با وجود این عدم هماهنگی‌و تعادل بین شکل روابط کاروتولید درجامعهٔ

شهری و روستایی و با توجه به اینکه جامعهٔ روستایی در سلطهٔ اداری‌وسیاسی واجتماعی جامعهٔ شهری قراردارد ، خواه‌ناخواه تغییرشکل کمی روابط اقتصادی در جامعهٔ روستایی به تغییر شکل کیفی ، موکول به زمانی می‌شود که روابط اجتماعی و اداری و اقتصادی جامعهٔ شهرنشین و شکل اعمال حقوق سیاسی‌آن دستخوش تغییر اساسی گردد .

به این ترتیب مسألهٔ سازمان اجتماعی و اداری در روستاها از طرفی و مسألهٔ تغییر در کیفیت تولید و بازدهی اراضی‌وبهره‌برداری حداکثر به‌وسیلهٔ استفاده از تکنیک‌های‌جدید و شیوع مهارت‌های فنی و فرهنگ کشاورزی‌وصنعتی و افزایش سطح شعور اجتماعی کشاورزان برای قبول روش های تازهٔ کار و همکاری‌های اجتماعی ، بستگی شدیدی به مسائل اجتماعی و اداری جامعه و کیفیت و کمیت تغییر و تحول آن پیدا می‌کند .

آیا ضرورت این تحول عمیق در روابط اقتصادی و اجتماعی گروه‌های اجتماعی و نظام اداری جامعه، برای ایجاد یک محتوی و ارزش تازهٔ فرهنگی و اخلاقی و انسانی ــ موردتوجه طراحان برنامه‌های اقتصادی قرار دارد ؟

مناطق در حال رشد و مساله پیشرفت آدمها و اقتصاد

دریکی از مقالات قبل به فرصت سی سالهٔ کشورهای در حال‌رشد ، برای جلوگیری از ایجاد فاصلهٔ زیادتر با کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی ، اشاره کردیم و گفتیم که برخی از کارشناسان غربی با تاکید بر روی کافی نبودن کمک های فعلی غرب و سازمان و کیفیت و تأثیر این کمکها ، نظرات دیگری را ارائه می‌دهند .

برخی از این کارشناسان ، نظیر " میردال " اقتصاددان معروف‌سوئدی ، اصولا توسعهٔ کشورهای در حال رشد را به‌طور کلی امری کاملا امکان‌پذیر نمی‌داند . زیرا او به مشکلات فراوانی در این راه اشاره‌می‌کند : و ازجملهٔ علل و موجبات فقدان آشنایی با تکنولوژی و اختلاط آنرا با خلق و خوی و آداب و سنن و موانع مربوط به سازمان سیاسی و اداری ذکر می‌کند که برانداختن همهٔ این‌موانع ، احتیاج به یک نوع‌هماهنگی شرایط کلی‌جهانی دارد ؛ که به‌اجتماع

این‌شرایط نمی‌توان اطمینان‌داشت. ولی به هرتقدیر، می‌توان نظرات مربوط به نوسازی‌استراتژیک مناطق در حال رشد جهان را به دوازده‌قسمت تقسیم‌کرد که هر دوازده قسمت را بایدبه عنوان یک واحد تجزیه‌ناپذیر تلقی کرد.

یعنی هیچ‌یک از این قسمت‌ها بدون قسمتهای دیگر خود به خود دارای نتیجهٔ مطلوب نخواهد بود. این دوازده قسمت عوامل‌نوسازی در چهاربخش تقسیم می‌شود، که‌می‌توان آنها را به طور خلاصه، به قرار زیر موردتعریف قرار داد.

۱ـ سه اصل اساسی

این سه اصل را باید به عنوان فلسفهٔ این تقسیم‌بندی و پایه‌های‌اساسی سیاست رشد و توسعهٔ مناطق در حال رشد و عقب‌ماندهٔ جهان تلقی کرد.

۱ ــ مناطق درحال‌رشد و عقب‌ماندهٔ جهان را نمی‌توان درتداوم توسعه قرار داد مگر به وسیلهٔ قرار دادهای منطقه‌ای و ایجاد بازارهای‌مشترک این بازارها به کشورهای در حال‌رشد اجازه می‌دهدکه خود را از چهارچوب محدود و کوچک اقتصادهای ملی خارج سازند و از مزایا و عوامل یک اقتصاد گسترده و بازارهای منطقه‌ای آن استفاده کنند.

۲ ــ با این حال، یک طرح دراز مدت و استراتژی جهانی توسعه، که هدفش هماهنگ‌کردن مسائل اقتصادی کشورهای درحال‌رشد وکشورهای‌پیشرفته باشد، اجتناب‌ناپذیر است. زیرا تصور وجود یک‌توسعه در سطح مافوق‌مرزهای ملی، بدون توسعهٔ همگام افرادی که در سال دو هزار میلادی، چهار میلیارد از شش میلیارد سکنهٔ روی زمین را تشکیل می‌دهند، امکان‌پذیر نیست.

۳ ــ برای حملهٔ اساسی و قاطع به مسألهٔ عقب‌ماندگی، عامل اصلی را باید در اقدامات‌وطرحها و قصد و کیفیت فکروجهان‌بینی کسانی‌که درکشورهای در حال‌رشد قدرت را در دست دارند، جست‌وجو کرد. همین طرزفکر وجهان بینی و قدرت عمل و ادارهٔ رهبران و کادرهای بالای اداری وفنی است که می‌تواند یک نسبت معقول چهار درصد رشد سالیانه را برای این‌کشورها فراهم آورد. همین مردان عمل و سازمان‌های صحیح و کارکن هستند که کشورهای

پیشرفته را به جلو می‌برند و فقدان آنها در کشورهای در حال رشد ، پیش از هر عامل دیگر به چشم می‌خورد . بنابراین ، تربیت اینگونه افرادو ایجاد این گونه سازمانها را باید از هدفهای اصلی کار رشد و توسعه قرار داد .

۲ـ سه سازمان اداره‌کننده

در کادر یک تقسیم‌بندی جهانی مناطق در حال رشد ، به نتیجهٔ زیر می‌رسیم :

الف ــ جامعهٔ کشورهای امریکای لاتین .

ب ــ جامعهٔ کشورهای خاورمیانه و خاور نزدیک .

ج ــ جامعهٔ کشورهای افریقای سیاه .

د ــ جامعهٔ کشورهای جنوب شرق آسیا .

به‌دنبال این تقسیم‌بندی ، سه سازمان برای ادارهٔ امورتوسعه پیش‌بینی می‌شود :

۱ ــ سازمانی به صورت کنسرسیوم توسعه ، که وظیفه‌اش تمرکز کمک‌های خارجی و بر کنار داشتن کمک‌ها از مسائل و مصالح سیاسی‌کشورهای کمک کننده است .

هریک از جامعه‌های ذکر شده ، دارای یک کنسرسیوم‌خاص مربوط به‌توسعه خواهند بودکه کلیهٔ کشورهای کمک‌کننده را تحت ریاست‌کشورهای کمک‌گیرنده دور یک‌میز خواهدنشاند . وکمک‌ها را برکنار از هرگونه سیاستی به‌مصرف‌خواهد رساند .

۲ ــ سازمانی متشکل از انستیتوهای توسعه .

این انستیتوها به جای دفاتر مطالعه و مشاوران فنی و اقتصادی خواهند بود .

در هر جامعه‌ای انستیتوهای توسعه به وجود می‌آید که کلیه‌مسائل مربوط به رشدوتوسعهٔ منطقه ، در این انستیتوها موردمطالعه قرار می‌گیرد ، وطرحهای لازم تهیه می‌شود ، و امکانات و هماهنگی‌های لازم تنظیم می‌گردد .

۳ ــ بانکهای توسعه.

در هریک از مناطق، بانکی مخصوص توسعه به وجود می‌آید. این بانکها سیاست پولی و مالی طرحهای منطقه‌ای را در دست دارند. این بانکها وظیفهٔ صنعتی کردن و تجهیزات منطقه را به عهده می‌گیرند.

۳ ــ سه‌محور توسعه

۱ ــ توسعهٔ مناطق‌کشاورزی و روستایی به وسیلهٔ ایجاد جوامع‌روستایی. این واحدهای اقتصادی ــ اجتماعی عنصر اساسی سازمان اجتماعی مناطق در حال رشد را تشکیل می‌دهند. با این واحدها شکل روستایی این مناطق به‌کلی عوض می‌شود. و جوامع کشاورزی تازه‌ای جای آنها را می‌گیرد.

۲ ــ توسعهٔ صنایع از طریق توافق با موسسات بزرگ صنعتی کشورهای پیشرفته. از طریق این توافق‌ها، صنایع کشورهای در حال رشد می‌توانند با تکنولوژی پیشرفتهٔ کشورهای صنعتی هماهنگی پیدا کنند و آشنایی بیشتری با روش های مدیریت و نوسازی صنعتی و سیستم‌های پیچیدهٔ تولید و اقتصاد صنعتی به دست آورد.

۳ ــ گذشته از توسعهٔ بازرگانی جهانی که از عوامل مهم‌رشداست. فعال کردن جریان بازرگانی بین بازارهای مشترک مناطق در حال رشد از امکانات مهمی است که به پیشرفت این مناطق کمک شایان می‌کند.

۴ ــ سه اقدام درمورد آدم‌ها

۱ ــ برای تربیت‌انسانهای‌تازه، باید شکل‌های تازه‌ای از آموزش‌وپرورش درمناطق در حال رشد جهان به وجود آورد.

۲ ــ یک موسسهٔ عالی تعلیماتی در سطح جهانی باید با شرکت همهٔ کشورهای پیشرفته، برای تربیت کادرهای فنی برجسته از افراد کشورهای در حال‌رشد به وجود آیدو کشورهای‌پیشرفته باید به‌طور جدی از قبول مغزهای کشورهای در حال رشد خودداری کنند.

۳ ــ و سرانجام یک سرویس جهانی برای استفاده از خدمات جوانان داوطلب برای کمک به توسعهٔ پیشرفت مناطق در حال رشد به وجود آید.

ـ و از این طریق گذشته از ایجاد یک سلسله پیوندهای انسانی در سطح بین‌المللی ، مقادیر گرانبها و معتنابهی از خدمات مفید در اختیارکشورهای‌در حال رشد قرار خواهد گرفت .

احزاب و انتخابات

درحالی که جنگ زرگری یا طبیعی بر سر انتخابات انجمن‌های شهری در گرفته است، مردم همچنان ناظر مبارزهٔ دوحزب هستند. واندکی نیزمتعجب، تعجبی آمیخته باطنز. چراکه از خود می‌پرسند چگونه هروقت انتخاباتی پیش می‌آید احزاب به حرکت در می‌آیند و بر سر کرسی‌ها به جنگ‌ونزاع می‌پردازند و بای آزادی و ارتجاع و دموکراسی و فئودالیته به میان کشیده‌می‌شودو اصول به خطر می‌افتد و مسؤولیت دفاع از دموکراسی و آزادی احساس می‌شود. ولی به‌محض اینکه انتخابات انجام شد، سر و صداها می‌خوابد، ارتجاع‌ودموکراسی به آخور خود برمی‌گردند یا برگردانده می‌شوند تا برای شرکت در یک معرکهٔ دیگر به استراحت بپردازند.

نکتهٔ طنزآمیزقضیه‌این‌است‌که‌مردد‌رقبول‌اینکه‌نقش احزاب درانتخابات از نظر اجتماعی تاثیر دارد و اینکه نامزدهای انتخابات فقط و فقط به خاطر

شخصیت اجتماعی‌وحزبی و فکری از طرف احزاب تعیین می‌شود؛ تردیددارند.

نکتهٔ دیگر طرح دائمی این سؤال است که احزاب در مجلس و اجتماع نسبت به مسائل مهمی که در پهنهٔ اجتماع مطرح می‌شود هیچگاه نقش طرح کننده ندارند و به این علت اینطور می‌نماید که احزاب خود را در حصاری از وظایف خاصی‌که با عمق مسائل‌اجتماعی کشور برخوردندارد، محبوس‌کرده‌اند.

اگر مسأله را دقیق‌تر طرح کنیم، ناچار باید بگوییم که برای هر واحد اجتماعی علت و فلسفه‌ای وجود دارد.

خانواده یک واحد اجتماعی است که برای هدفهای خاصی به‌وجود آمده است.

مدرسه‌هم یک واحداجتماعی است که وظایف‌خاصی دارد. عوامل‌تشکیل دهندهٔ این واحدها نیزمشخص است. آنچه در این میان برحسب ضرورت پیشرفت‌های علمی و اجتماعی تغییر می‌کند، عوامل تشکیل‌دهنده هستند. اگر روزی در آموزش علم و دانش دوربین و وسیلهٔ سمعی و بصری جای کتاب‌ومعلم را گرفت؛ آنچه در این میان تغییر یافته یکی از عوامل تشکیل دهندهٔ مدرسه است؛ ولی هدف مدرسه که آموزش است، بر جای‌خود باقی می‌ماند و تغییرـ پذیر نیست.

حزب نیز یک واحداجتماعی است و به صورت‌امروزی، یک پدیدهٔ غربی، در تاریخ ملل همیشه نفع و مصلحت مشترک عده‌ای را به دور هم جمع می‌کرد و می‌کند. ولی وجود مصلحت مشترک بین عده‌ای کافی برای در بر گرفتن نفع مصلحت همهٔ مردم نیست. اتاق بازرگانی سازمانی است مبتنی بر وجود مصلحت مشترک بین عده‌ای از افراد جامعه نه همهٔ افراد جامعه، حزب نیزاز این قاعده مستثنی نیست. حزب محافظه کار انگلیس سازمانی است‌که یک طرز تفکر خاص اجتماعی را معرفی می‌کند. و حزب سیوسیالیست نیز به‌همین قرار. فرقه‌های‌مذهبی و نیمه مذهبی نیز معرف یک سلسله مصالح مشترک‌افرادهستند. بنابراین ساده‌ترین تعریف از حزب همان وجود یک هدف و مصلحت مشترک بین افرادی است که به خاطر حفظ و حمایت و توسعه و وصول به هدف به دور

هم جمع می‌شوند.

اینکه احزاب را به چپ و راست و معتدل و افراطی راست و افراطی چپ در داخل مصلحت‌مشترک اعضای آن تقسیم‌بندی‌می‌کنند، خود آغاز نتیجه گیری از بحثی است که در اینجا مطرح می‌شود.

وقتی حزبی را دست راستی می‌گویند معنای ساده‌اش این است‌که متضمن منافع مخصوص عده‌ای محدود است. یعنی منافعی که در انحصار یک طبقهٔ خاص از اجتماع است و این طبقه در حفظ این منافع برای خود در کادر حزب فعالیت می‌کنند. حزب چپ به این معنی است که منافع و مصالح انبوه‌بیشتری از مردم را شامل است و به عبارت دیگر خواهان این است که منافع‌و امتیازات به صورت وسیعتری تقسیم شود و از انحصار گروه خاصی درآید. حزب معتدل آن حزبی است که نه منافع را در انحصار طبقهٔ خاصی می‌خواهد، و نه تقسیم آن را بین گروههای‌بیشتری ازمردم. جناح افراطی دست‌راستی یاحزب‌افراطی دست راستی خواهان آن است که علاوه بر امتیازات موجود طبقهٔ خاص، امتیازات بیشتری برای آن به دست آورد و در حفظ منافع موجود هم از به‌کار گرفتن‌هروسیله‌ای و دست زدن به هر اقدامی خودداری نکند. و حزب افراطی دست‌چپ، یا جناح افراطی یک حزب چپ، نیز در مقابل معتقد است‌که منافع و مصالح موجود جامعه را باید هرچه تندتر و سریعتر و با استفاده‌از خشن‌ترین وسایل به دست آورد، و قلمرو فعالیت را از طرق شناخته شده و معمول به‌فراتر برد.

آنچه را که از مجموع این تعاریف ساده به دست می‌آید، می‌توان در سه قسمت خلاصه کرد:

۱ ــ حزب اجتماع افرادی است که از نظر اجتماعی و اقتصادی و فکری دارای مصالح و منافع مشترکی هستند و برای به دست آوردن آن درچهارچوب یک برنامهٔ کلی فعالیت می‌کنند.

۲ ــ وجود حزب خودبه‌خود، مبین این‌واقعیت است‌که جمعی برای‌حفظ منافع مشترک موجود خود و جمعی برای به دست آوردن منافع و مصلحتی که‌از

آن محرومند ، به دور هم جمع می‌شوند . و به عبارت دیگر ، جمعی از نظام موجود تقسیم و توزیع امکانات و منابع و فرصت‌های اجتماعی دفاع می‌کنند و جمع دیگری بر نظام موجود تقسیم و توزیع منابع وامکانات‌اجتماعی معترضند.

۳ ــ جاذبه و کشش اجتماعی احزاب در میان مردم و طبقاتی‌که درخارج از قلمرو سیستم و نظم توزیع و تقسیم امکانات موجود قرار دارند بسته به این است که مصلحت مشترکی که اصل و فلسفهٔ ایجاد حزب است ، تا چه اندازه‌در برگیرندهٔ منافع و مصالح فردی و اجتماعی گروههای بیشتری از مردم است .و بر این قسمت آخر باید این نکته را اضافه کنیم . به تاکید ، که این کشش و جاذبه را نمی‌توان فقط با ارائهٔ الفاظ و کلمات عمیق و خوش ظاهر به‌وجود آورد . واگر نیز به وجود بیاید ، وقتی در برخورد با مسائل و حوادث حزبی مجبور شد که قدم در میدان آزمایش و تجربه گذارد و در آن هنگام نیز به جای عمل و اقدام فقط به پخش الفاظ پردازد ، طبعا جاذبه و کشش خود را برای همیشه از دست خواهد داد و به دنبال آن اعتقاد و ایمان مردم را . و این نکته را نیز باید اضافه کنیم که هر چه احزاب مخصوصا در جوامع در حال رشد ، از قطب محافظه‌کاری به قطب لیبرالیسم یا چپ نوسان می‌کنند جنبهٔ صراحت عقیده وعملشان ضعیفتر و جنبهٔ استفاده از الفاظ خوش ظاهر برای ایجاد جاذبه بین مردم بیشتر می‌شود .

در کشورهای در حال رشد ، آنچه در مسألهٔ احزاب اهمیت دارد ، این است که مجموع قدرت چه نقشی را برای احزاب و بسط و گسترش فعالیت‌های اجتماعی و شکل گرفتن آرمانهای اجتماعی ، از طریق احزاب قائل باشند . به عبارت دیگر ، احزاب صرفنظر از آنچه می‌گویند و ادعا می‌کنند و وانمود می‌نمایند و به هر اسمی که خوانده شوند و به هر شکلی که مرامنامهٔ خودرا تنظیم‌کنند ، در تحلیل‌نهایی به نظام سیاسی جامعه بستگی‌دارند . وجودشان در دست نظام سیاسی است و شکل و نحوهٔ کارشان در داخل منافع و مصالح این نظام سیاسی و اقتصادی تعیین می‌شود . و به همین نسبت جاذبه و کشش آنها نیز در مجموع بستگی به جاذبه و کشش دارد که نظم سیاسی و اقتصادی

حاکم بر جامعه به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر در کشورهای در حال رشد نظم سیاسی جامعه است که میزان و سرعت و آهنگ توزیع و تقسیم امکانات اجتماعی را بین مردم و اکثریت جامعه تنظیم می‌کند، نه احزاب.

اگر احزاب به عنوانی وسیله‌ای برای اجتماعی کردن و عمومی کردن این کشش و جاذبه به کار گرفته می‌شوند طبعا تاثیر و نفوذ فعالیت‌های آنها بستگی به‌آن دارد که نظم سیاسی حاکم بر جامعه چه خط مشی و سیاستی را درمسائل اجتماعی‌واقتصادی تنظیم می‌کند. آنچه می‌تواند انگیزهٔ یک جنبش اجتماعی وحرکت عمومی و اقبال مردم نسبت به مسائل زندگی و سازمانهای جامعه‌باشد، در همین خط مشی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی نهفته است و همین خط‌مشی است که یا توده‌های بی شکل مردم را به صورت یک ملت با آرمان‌های مشترک و پیوندهای ملی تازه تجهیز می‌کندو یا آنها را در برابر مسائل‌اجتماعی که‌در جامعه می‌گذرد، بی‌تفاوت می‌نماید.

باشگاه ادبیات

آیا احزاب ما قدرت شکل دادن به‌آرمانهای اجتماعی مردم را دارند؟

دربحث‌گذشته‌گفتیم که حزب باید دارای کشش وجاذبهٔ اجتماعی باشد. وجود کشش و جاذبهٔ اجتماعی، لازمه‌اش این است که حزب معرف‌ومظهر منافع طبقات و گروه‌های بیشتری از اجتماع باشد. هر حزبی در خودش باید رسالت و ماموریت مبارزهٔ اجتماعی را تایید کند و اگر صریحتر بیان کنم هر حزبی فلسفه و علت وجودیش مبارزه است. و هیچ حزبی به معنای سیاسی واجتماعی و اقتصادی آن، بدون وجود مبارزه و قبول مبارزه مفهوم ندارد و نمی‌تواند کشش و جاذبهٔ لازم را برای نفوذ در توده‌های مردم به دست آورد.

می‌بینیم حتی کشورهایی‌که سوسیالیسم را قبول کرده‌اندو اصل دموکراسی اقتصادی را پذیرفته‌اند و مالکیت وسایل تولید را عمومی‌کرده‌اند و ظاهرا باید از وجود حزب بی‌نیاز باشند و برای رشد و تربیت مردم و نفوذ آرمان‌های اجتماعی و ایجاد نظم فکری و اخلاقی در بین مردم و حراست و حفاظت از

ایده‌ئولوژی خود ، حزب را به عنوان یک واحد پیشگام و تنظیم‌کنندهٔ روابط، و به عبارت دیگر به عنوان یک سازمان دائمی مبارزهٔ اجتماعی حفظ کرده‌اند. واینگونه احزاب ، آنچنان احزابی نیستند که چون قدرتها در دست حزب‌است بنابراین همه مردم کشور را خود به خود به عضویت حزب درآورند . بلکه عضویت در این احزاب محتاج طی یک دورهٔ آموزش و تعلیمات و احراز جهان بینی خاص مبارزهٔ اجتماعی است .

احزاب‌محافظه کار و دست راستی در کشورهای سرمایه داران نیز مدافع منافع طبقاتی است که برای حفظ سنت‌های اقتصادی و اجتماعی موجود ، که متضمن منافع و موقعیت ممتاز آنها است ، مبارزه می‌کنند .

پس هر حزبی دارای جوهر و مایه‌ای از مبارزهٔ اجتماعی است . و تاموقعی می‌تواند به عنوان یک حزب به زندگی خود ادامه دهد که روحیهٔ این مبارزه را از دست نداده باشد و مظهر و مدافع منافع مشترک گروه خاصی باشد .

اما هیچ حزبی نمی‌تواند ــ مخصوصا در جوامع در حال رشد ــ فقط با ارائهٔ یک اساسنامهٔ مترقی ، معرف و نمایندهٔ منافع مشترک‌اجتماعی‌واقتصادی توده‌های مردم باشد . بنابراین ، مسأله حزب در یک جامعه طرح مسائل‌زیادی راایجاب‌می‌کند . تشکیل‌وتاسیس هر حزبی مشروط بر مقداری آگاهیها‌وبینشهای اجتماعی است . یعنی عناصر تشکیل دهندهٔ حزب ، باید انگیزه‌ها ومحرک‌های یک فعالیت اجتماعی را دریابند و لزوم‌و ضرورت آن را احساس کنند . تامعلوم شود که حزب برای چه هدفی و برای رسیدن به چه مقصدی به وجود می‌آید . چه نیروهای مخالف را در برابر دارد و برای مبارزه با آنها از چه تاکتیک‌ها و روشهایی باید استفاده‌کند ، چه‌مقدار از نیروی خود را باید صرف‌تربیت‌مردم، برای جذب به سوی حزب کند و چه مقدار از امکانات خود را باید در مبارزه با نیروهای مخالف اجتماعی به مصرف برساند . این درست است که همیشه یک عده از افرادروشنفکر و واقف به امور اجتماعی‌و سیاسی‌واقتصادی ، فعالیت‌های اجتماعی را از نظر شکل‌دادن و سازمان‌دادن اداره می‌کنند ولی هرحزبی باید متکی به قدرت و نیروی توده‌های مردم باشد . البته این به شرطی است که

احزاب هدفشان مبارزه با خواست‌هایی که در جهت منافع مردم‌است ، نباشد. زیرا در این صورت آنها به نیروی مردم نیازی ندارند ، بلکه به قدرتی که در جهت مصالح و منافع طبقاتی آنها گام برمی‌دارد ، متکی می‌شوند و طبعا " نه اینکه به نیروی مردم احتیاج ندارند ، بلکه هدفشان خرد کردن امکاناتی است که به نیروی مردم شکل و جهت مبارزهٔ اجتماعی می‌دهد .

با توجه به تقسیم‌بندی‌که در بحث‌گذشته از احزاب کردیم ، احزاب باید نسبت به وضع اقتصادی و اجتماعی مردم و شکل طبقاتی آنها ونیروهای مخالفی که در برابر آنها قرار دارد ، دارای سیاست ثابت و مشخصی باشند . احزاب باید معتقدات و جهان‌بینی و بینش خود را نسبت به مسائلی که مردم جامعه را به گروه‌های ثروتمند و فقیر تقسیم کرده است ، نسبت به اختلاف طبقاتی ، نسبت به امتیازاتی که باید یکسان بین همهٔ مردم تقسیم شود ، نسبت به امکاناتی‌که باید برای همه مردم به‌وجود آید به‌صراحت و وضوح‌بیان کنند و از راه تنظیم یک فعالیت دسته‌جمعی برای رسیدن به معتقدات حزبی و اجرای آن ، قدرت جاذبه و کشش اجتماعی و اخلاقی به وجود آورند . به این ترتیب ، احزاب اجتماعی خود به خود در جریان یک مبارزهٔ سیاسی قرار می‌گیرند . این روزها در غالب روزنامه‌ها و مطبوعات نظارت بی‌طرفانهٔ مردم نسبت به انتخاب انجمن شهر اشاره می‌شود . با اینکه دولت اعلام کرده است که در انتخابات بی‌طرف است و به مامورین خود اخطار کرده است‌که درمعرکهٔ انتخابات دخالت نکنند ، چیزی از این بیطرفی مردم کاسته نشده‌است .

بیطرفی مردم در انتخابات انجمن‌های شهری معلول شرایط زیادی است که مهمترین آن ، فقدان روحیهٔ اجتماعی‌وکار جمعی و تجربهٔ سیاسی‌واجتماعی در کلیهٔ سطوح سازمانهای اجتماعی است . مسألهٔ انتخابات انجمن شهرها و بیطرفی مردم‌در قبال آن ، خود تجربهٔ روشنی است که احزاب ما قدرت شکل دادن به آرمان‌های اجتماعی و عهده‌دار شدن یک مبارزهٔ سالم و منطقی رادر میان مردم ندارند . اگر کسی منکر این واقعیت ملموس و تجربه شده شودوحتی در این افکار از حربهٔ تهمت و ناسزا و تهدید و حمله و فحش هم خودداری

نکند ، باز چیزی از حقیقت مساله کم نمی‌کند . به نظر ما حتی بر احزاب هم فرض و لازم است که در این برخورد با واقعیت ، از منطق پیروی کنندو ازخود بپرسند که چرا پس از چندین سال فعالیت حزبی ، نتوانسته‌اند قدرت‌ونیروی لازم را برای جاذبه و کشش اجتماعی به‌وجود آورند وچرا در نخستین تجربهٔ اجتماعی شکست خورده‌اند ؟

ما در اینجا برای بیان بیطرفی مردم در این جریان از صدها جنبهٔ آن، فقط به یک جنبه اشاره می‌کنیم وآن هم تعیین نامزدهای حزبی برای انتخاب انجمن‌های شهری است . در این مرحله با انتشار اسامی نامزدهای حزبی وغیر حزبی ، نخستین احساس مردم این بود که این نامزدها به نمایندگی انجمن انتخاب خواهند شد . همانطور که نامزدهای حزبی برای نمایندگی مجلس انتخاب شدند . بنابراین احساس، آنها اصلا وجود آزادی یا عدم‌آزادی را در امر انتخابات و دخالت مامورین دولتی را در آن ، علی‌السویه‌انگاشتند. یعنی اینکه نامزدهای تعیین شده باید انتخاب شوند و مردم نسبت به آنها و کار آنها و شخصیت آنها هیچ نظر مثبت و منفی نمی‌توانند داشته‌باشند . بنابر این اولین تاثیر ناشی از این احساس، بیطرفی است . اگر احزاب‌دارای سابقهٔ مثبت و مبارزهٔ اجتماعی و سیاسی بودند و مردم تاثیر وجودآنها را درشرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی خود احساس می‌کردند ، طبعا نامزدهای حزبی را نیز از خود می‌دانستند و برای انتخاب آن‌ها به طرف صندوقها می‌رفتند . زیرا آنها می‌بینند که تقریبا هیچیک از مسائل اساسی آنها در فعالیتهای احزاب ، مخصوصا در فعالیتهای نمایندگان آنها ، منعکس نمی‌شود . وجود حزب و تاثیر آن در اجتماع را نمی‌توان فقط با عناصر مادی آن ، از قبیل محل حزب‌ودفاتر عضویت و باشگاه و روزنامه تسجیل کرد . به این معنی ، نه تنها رابطه‌ای بین حزب و مردم و اجتماع وجود ندارد ، بلکه رهبران حزبی با افراد آن نیز پیوندی براساس آرمانهای مشترک اجتماعی ندارند . زیرا وقتی عنصر مبارزهٔ اجتماعی‌از حزب رخت بربندد ، حزب به صورت وسیله‌ای برای مقاصدخصوصی درمی‌آید .

کمونیسم درمسیر تجربه های تاریخی

اگر در فاجعهٔ چکسلواکی به مسائل تاریخی مارکسیسم توجه نکنیم ،قطعا در داوری‌خود ویا کوشش برای رسیدن به یک‌قضاوت صحیح نسبت‌به‌مسوٴ ولیت اخلاقی شوروی در این فاجعه، دچار اشتباه محاسبه خواهیم شد . مارکس و انگلس عقیده داشتند که نظرات اجتماعی‌واقتصادی آنها با انقلاب طبقهٔ متشکل وهوشیار کارگر مستقر خواهد شد. به عبارت‌دیگر، هدف مارکسیسم لغو مالکیت‌خصوصی وسایل تولیدو سوسیالیزه کردن آن بود. مارکسیسم سرمایه را کار متراکم می‌داند و عقیده دارد که مقداری از کار کارگر به جای‌اینکه به صورت مزد به او پرداخت شود ، به صورت سرمایه یا ارزش اضافی کار به حیب صاحب‌کار یا کارفرما می‌رودو همین ارزش‌اضافی ، به‌تدریج به‌صورت سرمایه‌های تازه به سود صاحبان سرمایه وارد بازارمی‌شود .

به‌این ترتیب ، برطبق تعریف مارکسیسم ، این ارزش اضافی‌ناشی ازمقدار

اضافی کارکارگراست ،که‌ارزش آن به صورت کار اضافی تبدیل به محصول قابل فروش و ایجادسرمایه به نفع کارفرمامی‌گردد . تراکم سرمایه از این طریق ،روابط سرمایه را در دو قطب کارگر و کارفرما مشخص می‌سازد . و این روش کاربا پیشرفت‌های فنی و بهبود روش های تولید منجر به افزایش تولیدکالا دربرابر کاهش تعداد کارگر می‌شود . از نظر این مکتب کارگران صنعتی در درجهٔ اول دستخوش این بحران سرمایه‌داری‌و بیکاری می‌شوند و بنابراین ، آنها باعمومی کردن مالکیت وسایل تولید و تنظیم روابط اقتصادی و اجتماعی ، به طریقی که دراین مختصر مجال بحث درآن نیست ، به سوی ادارهٔ جامعه کشیده‌می‌شوند . با تعاریفی که مارکس از جبر تاریخی این تحول به دست می‌دهد . مارکسیسم باید در جوامعی اتفاق بیفتد که در آن طبقهٔ کارگر به خاطر وجود یک زمینهٔ صنعتی کافی ، به صورت طبقهٔ متشکل ، از نظر کمیت و کیفیت در آمده باشد .

درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم ، مارکس پیش بینی می‌کرد که آلمان وانگلیس به خاطر داشتن زمینهٔ صنعتی و کارگران متشکل ، کشورهایی هستند که زودتر از دیگر کشورهای اروپایی دست به انقلاب کارگری خواهند زد . ولی همانطور که می‌دانیم این دو کشور صنعتی تا امروز سیستم اقتصاد سرمایه داری خود را حفظ کرده‌اند . اولین تجربهٔ انقلاب کارگری در کشوری انجام شد که وضع اقتصادی و صنعتی و تولید آن تناسبی با پیش بینی‌هایی که مارکس برای یک انقلاب کارگری کرده بود نداشت .

روسیهٔ تزاری از نظر صنعتی و پیشرفت‌های فنی و مسائل‌کارگری درمقابل کشورهایی نظیر انگلیس و آلمان و فرانسه ، کشور پیشرفته‌ای نبود . آنچه ظاهرا انقلاب اکتبر را به وجود آورد ، برخورد شدید و دایمی شرایط فاسد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی رژیم تزاری با جریانهای مشابه آن در اروپای غربی بود . وسعت خاک امپراطوری روسیه و ملیت‌های مختلف و فساد کامل اداری و فقر و بیسوادی اکثریت و ثروت و غنای فراوان اقلیت و اختلافات فاحش طبقاتی و تجربه‌های ممتد و دایمی روشنفکران روسیه در نیم قرن آخر ، یعنی اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم و نفوذ سرمایه‌های غربی در روسیه و اتحاد کامل

رژیم تزاری با این سرمایه‌ها و فلاکت شدید روستاییان، از جمله شرایطی بود که کشتی شکستهٔ رژیم تزاری را در برخورد با طوفان جنگ جهانی اول به کلی متلاشی کرد.

و آنچه بعد از مرگ لنین، روسیهٔ شوروی را در موجی از خشونت‌ها وتصفیه‌های خونین و محاکمات‌سیاسی فرو برد، خود ناشی‌از برخوردمارکسیسم با شرایط یک کشور غیرصنعتی بود.

درمارکسیسم، هرگز مشکل‌سیاسی‌و اداری‌و سازمانی‌پیاده‌کردن مارکسیسم در اشکال مختلف اقتصادی کشورها، پیش بینی نشده است. به عبارت دیگر، آنچه در روسیه به نام انقلاب‌کارگری انجام شدوآنچه بعدا" برای پیاده‌کردن طرحهای اقتصادی و اجتماعی مارکسیسم ــ لنینیسم، از نظر سیاسی انجام گرفت، مسائلی است که نه به وسیلهٔ مارکس و انگلس پیش‌بینی شده بود و نه به صورت اصول و مقررات و سنت‌های کلاسیک و تغییرناپذیر قابل تکرار در کشورهای‌دیگر بود. کما اینکه بعد از روسیهٔ شوروی و انقلاب اکتبر، سوسیالیزم به اشکال وصور مختلف و در شرایط متفاوتی در برخی از نقاط جهان‌مستقرشد. حتی در بعضی از نمونه‌ها، استقرار کمونیزم، کاملا" مغایر با پیش‌بینی‌های مارکس بود. در چین‌وکوبا دو کشوری که اکنون رژیم خودرا با اصول مارکسیسم ــ لنینسم اداره می‌کنند، انقلاب به جای اینکه در شهرها و مراکز صنعتی و به دست کارگران صنعتی انجام گیرد، به دست دهقانان صورت پذیرفت و حتی در چین، مائوتسه تونگ کار ایجاد انقلاب اجتماعی را با کارگران شروع کردو دراین تجربه شکست خورد و از نو نهضت انقلابی را به میان توده‌های‌دهقانی برد و کار سربازگیری را از روستاها و مراکز کشاورزی شروع کرد. در کوبا نیز به همین ترتیب یک بار تجربهٔ انقلابی کاسترو با حمله به یک مرکز نظامی با شکست روبرو شد. تا جایی که حتی این اقدام کاستر و از طرف حزب‌کمونیست کوبا تعبیر به ماجراجویی و بازیهای بچگانه شد. کاسترو و یاران معدودش بار دیگر دست به تجربهٔ تازه‌ای از دامنه‌های کوهستان " سیراماسترا " زدندو این بار کار مبارزه با رژیم " باتیستا " را از خارج شهرها، که به قول خودشان در

حصار قدرت باتیستا و قوای او محصور و عملا" از شرایط مبارزه بین دو نیروی نامتعادل محروم بودند، شروع کرد . این دفعه کاسترو و یارانش با نفوذ در روستاها، کشاورزان را به صفوف خود ملحق کردند و با تجهیز آنها، به طرف شهرها سرازیر شدند.

اما کار تجربهٔ استقرار سوسیالیزم در کشورهای اروپای شرقی، با حضور ارتش شوروی در بالکان و شکست و عقب‌نشینی نیروهای آلمانی از این کشورها شروع شد و به پایان رسید. یعنی در این مرحله نیز نیروهای کارگری و احزاب کمونیست کشورهای بالکان، در حالی که در زمان صلح هیچگونه زمینه‌ای برای انقلاب پرولتری نداشتند، با رهبری کرملین و فشار نیروهای شوروی به روی کار آمدند، درحالیکه همین تجربه را روسیهٔ شوروی در یونان بعد از جنگ‌نیمه کاره رها کردو حزب کمونیست یونان و نهضت مقاومت آن، که دربرابر آلمانها و ایتالیایی‌ها دلیری‌ها کرده بودند، در اثر عقب کشیدن روسها به‌دست‌قوای دولتی و به حمایت انگلیس‌ها و امریکایی‌ها تار و مار شدند. گذشته از شرایط و اشکال مختلفی که استقرار سوسیالیزم و مارکسیسم در این مدت، به اقتضای عوامل و شرایط مختلف سیاسی به خود گرفت، از بعد از جنگ دوم جهانی تا امروز، کمونیزم جهانی نخست در یوگسلاوی و سپس در داخل‌احزاب‌کمونیست اروپای غربی و پس از آن در چین کمونیست و آلبانی و سرانجام در کوبا و رومانی به راههای مستقلی از مرکزیت قدیمی افتاد. تیتو در شروع‌کار انشعاب از رهبری شوروی، از طرف احزاب کمونیست جهان " مارشال خائنین " لقب گرفت. ولی پس از مرگ استالین، روسیهٔ شوروی، مخصوصا در زمان‌خروشچف دست آشتی به سوی تیتو دراز کرد و حتی راه و روش مستقل او را به‌رسمیت شناخت و خروشچف در بازدید از یوگسلاوی گفت که شوروی برخی از راههای سوسیالیستی یوگسلاوی را باید تقلید کند. رژیم کنونی کوبا اصولا" سیاست شوروی را با کشورهای سرمایه‌داری و مخصوصا کشوری امریکای لاتین موردحمله قرار داد و سال گذشته برخی از رهبران کمونیست کوبا را که طرفدار شوروی بودند، طرد کرد و به زندان انداخت. کاسترو در برابر چین کمونیست نیز

همین راه و شیوه مستقل را در پیش گرفت . رومانی امروز تقریبا کلیهٔ پیوندهای قدیمی خود را با رهبری سیاسی‌واقتصادی شوروی گسیخته‌است و در چهارچوب سوسیالیزم راه مستقلی را برگزیده . بعد از جنگ دوم ، شوروی بازار مشترکی از کشورهای‌سوسیالیستی بالکان تشکیل‌داد . دراین بازارمشترک‌امکانات‌اقتصادی این کشورها ، تحت نظارت عالیهٔ شوروی در آمد ، و سیاست کشورها درشعاع منافع اقتصادی شوروی همآهنگ شد .

چکسلواکی که قبل از جنگ دوم جهانی از نظر صنعتی‌ودموکراسی کشوری پیشرفته بود ، در این بازار سهم سنگینی را بر دوش گرفت و در مدت بیست سال اقتصاد این کشور در زیر بار شرایط بازار مشترک اروپای شرقی "کومکن" فرسوده شد و صنعت پیشرفتهٔ آن با قبول تعهدات فراوان از تجدید حیات و تکامل لازم باز ماند . در حالی که از نظر قدرت صنعتی و اقتصادی و علمی و فرهنگی‌و هنری و سنت‌های دیرینهٔ دموکراسی ، چکسلواکی می‌توانست بدون تحمل فشارهای سیاسی و تصفیه‌های خونین و محاکمات‌سیاسی و از دست‌دادن آزادی بیان‌و سانسور مطبوعات ، به خاطر سطح بالای فرهنگ و تکنیک‌وظرفیت صنعتی و اقتصادی ، در چهارچوب سوسیالیزم از رفاه و رونق‌فراوانی برخوردار شود .

هنگامی‌که اختلاف بین شوروی‌و چین کمونیست به خاتمهٔ جنگ‌سرد بین آمریکا و شوروی کمک کرد و همزیستی مسالمت‌آمیز جای آن را گرفت و دو بلوک سرمایه‌داری و کمونیزم غرب ، در برابر خطر شدید کمونیزم چین یا کمونیزم نیروهای فقیرو عقب‌ماندهٔ جهان به یکدیگر نزدیک شدند ، امکانات‌تازه‌ای در داخل جهان کمونیزم شرق‌اروپا برای خروج از مرکزیت قدیم سیاسی‌واقتصادی به وجود آمد . و حتی در قبال اتهام چین کمونیست به شوروی ، نسبت به نزدیکی با بلوک غرب ، خود شوروی‌ها نیز بی‌میل نبودند که کشورهای‌شرق‌اروپا با اتخاذ سیاستهای مستقل بار این اتهام را سبکتر کنند . در داخل شوروی‌هم فشار نیروهای جوان و خواست‌های آنها ــ مخصوصا هنرمندان و نویسندگان و شعرای آن کشور ــ نشان می‌داد که مردم اروپای شرقی به چیزی بالاتر از

دموکراسی اقتصادی نیازمندند.

در این مورد، نباید این واقعیت را فراموش کرد که در جوامع فقیر با دموکراسی اقتصادی می‌توان بسیاری از آزادیها را به نفع پیشرفت‌واجرای نقشه‌های اجتماعی‌مهار کرد. ولی در جوامع پیشرفته، مردم چون بسرعت از مرز دموکراسی اقتصادی می‌گذرند و تاسیسات و سازمانهای‌سوسیالیستی‌را به خاطر تجربهٔ دموکراسی بورژوازی و فرهنگ و تکنولوژی پیشرفته می‌پذیرند، به همان سرعت نیز در برابر نیاز آزادیهای دمکراتیک، در چهارچوب‌سوسیالیزم شایستگی و استحقاق نشان می‌دهند. گناه چکسلواکی این بود که به خاطرهمهٔ این‌عوامل، بیش از همهٔ ملتهای شرق‌اروپا خود را به‌مرز آزادی‌های‌دموکراتیک در داخل نظام سوسیالیستی، نزدیک می‌دید.

و به همین جهت نیز به سرعت می‌توانست به صورت یک الگوی تازه در جهان سوسیالیزم درآید و موجودیت آنچنانی خود را به عنوان نمونه، حتی به سیستم سیاسی واجتماعی سوسیالیزم شوروی تحمیل کند. این واقعیت را باید به عنوان بحرانی در سوسیالیزم کشورهای پیشرفته‌تر به‌نوعی، و انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری غرب به نوع دیگر، قبول کرد، که دموکراسی از نوع غربی و سوسیالیزم از نوع استالینی، مفهوم‌تاریخی خود را از دست‌داده‌اند. دموکراسی اقتصادی، تکمیل‌کنندهٔ یک قسمت از شخصیت و ارزش‌های انسانی است ــ و قسمت دیگر آن باید با آزادی‌هایی مافوق ضرورت‌های جبر ناشی از دموکراسی اقتصادی و دموکراسی بورژوازی و تاسیسات کنونی آن تکمیل شود. این آزادی‌ها در سوسیالیزمی شکل‌خارجی خود را پیدا می‌کنندکه در جامعه‌ای با فرهنگ‌پیشرفته و دارای هنروادب و تکنولوژی و سنت‌های اخلاقی‌واجتماعی مترقی مستقر شود.

به‌نظرما، با توجه به این‌مطالب، سوسیالیزم چه قبل ازفاجعهٔ چکسلواکی و چه بعد از آن فاجعه، وارد مرحلهٔ تازه‌ای از زندگی خود شده‌است. به‌همین جهت شوروی نخواهد توانست عواقب و آثار تهاجم برچکسلواکی را نظیرغلبه برقیام‌مجارستان و یا آلمان‌شرقی و لهستان، مهار کند. تهاجم برچکسلواکی،

سوسیالیزم اروپای غربی و شرقی را بسرعت بیشتری از مرکز قدرت شوروی دور کرد. و نیروی تازه‌ای را برای مقاومت در برابر هر مرکزیتی، اعم از سیاسی و اقتصادی در جهان ما به وجود آورد. اشتباه دیگر برخی‌از روشنفکران‌این‌است که خیال می‌کنند شوروی‌ها همهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی خود را ــ مخصوصا" در زمینه‌های جهانی و بین‌المللی ــ در چهارچوب اصول ایدئولوژی تنظیم می‌کنند. ولی به نظر من، مصالح شوروی در مسائل جهانی و در بر خورد با نیروهای سیاسی و اقتصادی کشورهای دیگر، به هیچوجه از انترناسیونالیزم پرولتاریا و یا انقلاب جهانی ملل در حال رشد پیروی نمی‌کند، بلکه درچهار چوب خاص مصالح و حسابهای سیاسی‌ملی بررسی می‌گردد.

چکسلواکی برخلاف ادعای‌شوروی‌ها، به‌هیچوجه قصد عدول‌از سوسیالیزم و بازگشت به جهان سرمایه‌داری را نداشت. قصد واقعی چکسلواکی برای دموکراتیزه کردن‌سوسیالیزم، ناشی از قدرت‌فرهنگی و تکنولوژی وهنری‌وادبی و شعور اجتماعی مترقی اکثریت مردم آن کشور بود. واین همان تمایلاتی‌است که امروز در جامعهٔ روشنفکری شوروی نیز به وجود آمده است و محاکمات نویسندگان و شعرای‌شوروی و محکومیت آنها در سالهای‌اخیر، نمونه‌های‌تازه‌ای از همین تمایلات است. منتهی هنوز قدرت و عمق فرهنگ و رشد روشنفکری و رفاه اقتصادی در جمهوریهای یک کشور وسیع که مرزهای آن از اروپا شروع وبه خاور دور ختم می‌شود، نظیر ملت پیشرفتهٔ کوچکی نظیر چکسلواکی، گسترش پیدا نکرده است، و می‌بینیم که علامت نارضایی و موج اعتراض برفشارهای اجتماعی‌در مراکزی بیشتر است‌که اجتماع روشنفکران‌ودانشگاهیان‌وفعالیت‌های فکری و ادبی و هنری زیادتر است. اکنون در تمام کشورهای جهان، مخصوصا در دموکراسی‌های بورژوازی غرب و دموکراسی‌های توده‌ای شرق، نطفهٔ یک انقلاب و تحول تازهٔ فرهنگی و اجتماعی سوسیالیستی، نه از درون کارخانه‌ها و احزاب کارگری و سندیکاها، بلکه در عمق مراکز فرهنگی و اجتماعات‌جوانان و اتحادیه‌های نویسندگان و شعرا و هنرمندان و روشنفکران به وجود می‌آید، انقلابی است علیه دموکراسی مصرفی جامعهٔ سرمایه‌داری غرب و علیه‌نمونه‌

سازی و قالب‌گیری افکار و اندیشه‌های انسانی در نظم سیاسی امروز کشورهای سوسیالیستی ، انقلابی است در این جهت که علاوه بر استقرار دموکراسی اقتصادی، دموکراسی‌اجتماعی را براساس ایجاد یک سیستم گفت‌وگو ویادیالوگ مداوم و مستمر در تمام سطوح اداری و حزبی و دولتی و سندیکایی ودانشگاهی و چهارچوب سوسیالیزم به‌وجود آورد ــ و این تجربه‌ای بودکه چکسلواکی برای استقرار آن کوشش می‌کرد و همان تجربه است که مرکزیت و رهبری در جهان کمونیزم با فاجعهٔ چکسلواکی در آستانهٔ آن قربانی شد. . . .

کوشش برای تثبیت سوسیالیزم در چهارچوب خشونت و فقدان آزادی بیان‌و انتقاد به خاطر مصالح ملی و تلاش برای شکستن حصارخشونت ازاطراف سوسیالیزم و هماهنگ کردن آن با آزادیهای دموکراتیک.

این است راه آینده‌ای که اشغال چکسلواکی جهت و خط سیر آن را مشخص‌تر کرد.

بحثی درواقعیت مشکل دانشگاه‌ها
تحقیق یا تحقق

مسألهٔ تحقیق و دانشگاه این روزها چنان درهم آمیخته است که من‌بیم آن دارم ، سرانجام دانشگاه در این نبرد موجودی مظلوم و قابل‌ترحم و مورد تجاوز شناخته‌شود . زیرا وقتی می‌گوییم که دانشگاه‌های ما اهل‌تحقیق نیستند، مثل این است که می‌خواهیم آنها را به صفت تنبلی و کاهلی و غفلت موصوف کنیم ــ غافل از اینکه تحقیق شرایطی دارد که نخست باید آنرا بررسی‌کنیم :

۱ ــ دانشگاه‌ها قبل از اینکه در زمینهٔ تحقیق از نظر تحقق و ابزار و وسایل‌و اعتبار مجهز باشند ، باید در زمینهٔ‌آموزش به مرحلهٔ قابل‌قبولی رسیده باشند . اگر دانشگاه‌ها از نظر آموزش‌علوم‌عاجزباشند ،چگونه می‌توانند در زمینهٔ تحقیق که مرحله‌ای بالاتر از آموزش است آماده باشند ؟

نتیجه آنکه وقتی‌ما دانشگاه‌ها را از نظرفقدان زمینهٔ تحقیق موردانتقاد قرار می‌دهیم . معنایش این می‌شود که آنها را از نظر آموزشی قبول داریم .

۲ ــ کارتحقیق از آنجایی شروع می‌شودکه کارآموزش درمرحلهٔ استاندارد علمی‌باشد ، یعنی استادان‌و گروه‌های‌آموزشی ، نخست علم‌ودانش رشتهٔ‌مربوطه به‌خود را به تمام‌وکمال بدانند و پس از آن با روش تحقیق در آن رشته‌آشنایی داشته‌باشند . به عبارت دیگر روش تحقیق هر علمی ، خود احتیاج به آموختن و فرا گرفتن و تجربه و مطالعهٔ علمی و عملی ممتد دارد . در میان استادان و گروه‌های آموزشی ما افرادی وجود ندارند که کار آموزش دانشگاهی خود را در کشورهای خارج تا قلمرو تحقیق ادامه داده باشند ــ به عبارت دیگر ، در این استادان مخصوصا در کادر قدیمی آنها ، اصولا نه اینکه روحیه و اخلاق‌ومطالعه وجود ندارد ، بلکه آموزش تحقیق وتجربهٔ تحقیق نیز وجودندارد . محقق‌پس از خاتمهٔ کارآموزش ، باید سالهای دراز در آزمایشگاه‌ها و انستیتوهای‌تحقیق، زیرنظراستادان‌ودرگروههای تحقیق کار کند ، تا بتواند خود کار تحقیق را به عهده گیرد . در مجموع دانشگاه‌های ما اگر چنین افرادی وجود داشته باشند ، از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند .

۳ ــ وقتی سخن از تحقیق به میان می‌آید ، رسم این شده است که ذهن ما بلافاصله متوجه میکرب و ویروس و اتم می‌شود و خیال می‌کنیم‌که تحقیق‌در دانشگاه یعنی در رشته‌های‌پزشکی یا فیزیک یاشیمی . در حالی‌که تحقیق‌گذشته از اینها شامل علوم دیگر نیز می‌شود ــ مخصوصا " علومی که تحقیقات عالی و دانشگاهی را خواه ناخواه با مسائل روز جامعه پیوندمی‌دهد . مثل تحقیق در علم اقتصاد و جامعه‌شناسی و ادب و حقوق و تاریخ و جغرافیا و هنر و فلسفه و غیره .

در اینجا است که می‌بینیم تحقیق و تتبع دانشگاهی ، با زندگی روزانهٔ مردم و مسائل و مشکلات آنها مربوط می‌شود و استادان و گروه‌های آموزشی دانشگاه‌ها را در اثر برخورد مستقیم با این مسائل ، خواه‌ناخواه به‌قبول نوعی مسؤولیت اجتماعی و انسانی و اخلاقی وادار می‌سازد .

خلاصه ، استادی که خود دانش و فرهنگ تحقیق و تتبع ندارد وهیچگاه پا را از مرحلهٔ آموزش رشتهٔ خاص خود در دوران‌تحصیل فراترنگذاشته‌ومرحلهٔ

تحقیق و تجربه و جست و جوی علمی را ندیده است ، چگونه می‌تواند محقق تربیت کند و یا اینکه در آزمایشگاه‌ها به کار تحقیق و کشف و ابداع راه‌های علمی و طرق جدید بپردازد ؟

حال آنکه ، هنوز این استادان و گروه‌های آموزشی دانشگاه‌ها ، از نظر دانشگاهی نیز تفاوت فاحشی با همقطاران خارجی خود در کشورهای پیشرفته دارند . یعنی بدون شک در کار تدریس دارای آنچنان ذخیرهٔ علمی ،که‌بتوان آن را با ارزش و معلومات استادان خارجی‌مقایسه کرد ، نیستند .

به‌این جهت است که ما از تکیهٔ زیاد بر روی مسألهٔ تحقیق دردانشگاه‌ها هراس داریم و می‌ترسیم که در این میان هیاهویی برپا شود که اصل مسأله از بین برود . زیر امر تحقیق مساله‌ای نیست که بتوان با صدور دستور و یا تنبیه وتنبه‌ویاجابجاکردن‌عمرووزیددریک روز ، یا یک هفته ، یا یک سال ، یا دهسال عملی شود ــ و نتیجه آن می‌شود که سر و صدایی برمی‌خیزد و تغییراتی به ــ وجود می‌آید . ولی همانطور که گفتیم ریشه و اساس مساله دست نخورده و یا لااقل ناگفته می‌ماند .

به عقیدهٔ ما نقص دانشگاه‌ها و آموزش عالی ما در فقدان زمینهٔ تحقیق علمی نیست ، نقص دانشگاه‌های ما تنها در زمینهٔ فقدان آموزش هم نیست ، با اینکه دانشگاه‌های ما از نظر تحقیقات علمی در مرحلهٔ ابتدایی هم نیستند و در زمینهٔ آموزش بسیار فقیرند ، اما نقص و عیب در چیز دیگر است‌و آن این است‌که دانشگاه‌های ما دارای شخصیت‌خاص دانشگاهی‌نیستند ، مدارس‌متوسطه و ابتدایی ما نیز فاقد این شخصیت‌اند ، فقر دانشگاه‌های ما در تحقیق‌نیست ، بلکه در فقدان این شخصیت است . فقر دانشگاه‌های ما در تحقیق نیست بلکه در ناتوانی برای تحقق بخشیدن است . ما می‌دانیم که هیچیک از مسائل‌امروز جهانی در علوم اقتصاد و جامعه‌شناسی و سیاست و فلسفه و حقوق و فیزیک و شیمی‌و طب و کشاورزی و اقتصاد کشاورزی و هنر و روانشناسی مورد تدریس قرار نمی‌گیرند . ما می‌دانیم‌که هیچیک ازمسائل اقتصادی‌وحقوقی وسیاسی‌وکشاورزی و هنری و فلسفی و ادبی جامعهٔ ما به صورت مسائل روز در دانشگاه‌های‌مامورد

بررسی قرار نمی‌گیرند ، ما می‌دانیم که دا نشگاه‌های ما از نظر مسائل اقتصادی و فرهنگی و صنعتی و کشاورزی و حقوقی و اجتماعی و سیاسی هیچگاه خودرادر مسیر زندگی روزانهٔ مردم قرار نمی‌دهند . هیچ استادی مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و کشاورزی و ادبی و هنری و صنعتی و حقوقی کشور را در کلاسهای درس برای شاگردان تدریس نمی‌کند ، ما می‌دانیم که هیچ مقایسه و تطبیقی بین راه حل‌های جهانی ، که علوم مختلف ارائه می‌دهند ، با آنچه‌در جامعهٔ ما وجود دارد از طرف استادان به عمل نمی‌آید و درنتیجه دانشجویان دانشگاه هیچگاه نه با راه‌حل‌های علمی مسائل ، که در دنیا مطرح می‌شود و نه با کیفیت انطباق آ نها با شرایط کشور خود ، آشنایی ندارند .

ما می‌دانیم که در دانشگاه‌های کشور هیچ کوششی برای ارزیابی معیارهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی و فرهنگی و هنری وفلسفی وادبی کشور به عمل نمی‌آید و هیچ تلاشی برای پیوند دادن روشهای علمی‌وفکری جهانی ، با روش‌های موجود در جامعه انجام نمی‌گیرد . ما می‌دانیم که استادان ما در دانشکده‌های حقوق و علوم اقتصادی و سیاسی از بحث در بارهٔ مکاتب و ایدئولوژی‌های‌جهانی خودداری می‌کنند . مسائل حادی که درجهان امروز از نظر اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مطرح است هیچ محلی در درس استادان ما ندارد . دانشگاه‌های ما در اقیانوس اجتماع جزایری هستند که مرزهای خود را به روی مسائل اجتماعی جامعهٔ خود بسته‌اند ، و دراین سطح آنها به‌صورت جزیی از اجزاء بوروکراسی‌کشورانجام وظیفه می‌کنند . آنها آفرینندهٔ ارزش‌های تازه و معیارهای تازه فکر نیستند ، بلکه دنباله‌رو مطیع و سر به راه معیارهای معمولی جامعه‌اند .

دانشگاه‌های ما چه میزان از مسائل اجتماعی‌واقتصادی و سیاسی‌وتاریخی و هنری و فلسفی و ادبی و جغرافیایی و جامعه‌شناسی روز جامعهٔ خود را در برنامه‌های خود گنجانده‌اند ؟ دانشگاه‌های‌ما تاچه‌اندازه در تحقق بخشیدن افکار علمی و راه حل‌های علمی ، سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی ، و تاریخی در دستگاه‌های اداری و در میان جامعه سهیم هستند ؟

جواب این سؤالها بدون تردید نامطلوب است . زیرا دستگاه اداری و آموزشی دانشگاه‌ها و همچنین آموزش متوسطه و ابتدایی ، به صورت جزیی از اجزاء نظام اداری کشور اداره می‌شوند ــ با همان سلسله‌مراتب و همان بوروکراسی و قرطاس بازی و همان روحیهٔ ریاست و مرئوسی و همان خلق و خوی اداری که به طور اعم موجب فدا کردن مصلحت عمومی بر مصلحت شخصی ، تسلیم و اطاعت محض در برابر مافوق و قدرت و زور در برابر مادون می‌شود .

دانشگاه‌ها همیشه و در هر جای دنیا مرکز تحول فکری و جنبش اخلاقی و محل عرضه کردن ارزش های تازهٔ تاریخی هستند و به این جهت است که کار تحقیق در دانشگاه‌ها به قلمرو علوم فیزیک و شیمی و طب و داروسازی محدود نمی‌شود . دانشگاه‌ها مرکز برخورد افکار و عقاید و تعاطی اندیشه‌ها هستند ، و خاصه در کشورهایی که به مناسبت فقر عمومی علم و دانش و عدم نفوذ فرهنگ در توده‌ها ، زمینهٔ قبول افکار تازهٔ علمی و اجتماعی در جامعه کم است و نقل و انتقال جریانهای تازهٔ فکری از دانشگاه‌ها به قشرهای اجتماعی به صعوبت و کندی کامل انجام می‌گیرد . دانشگاه‌ها باید نقش موثری در تحقق بخشیدن به آرمانهای اجتماعی و علمی و فکری برعهده گیرند .

مسألهٔ تحقق بخشیدن ، یک رسالت بی چون و چرای دانشگاه‌ها درجهان امروزاست . و این رسالت را استادانی درک می‌کنند که چیزی بالاتر از ارزش‌های معمولی و دلبستگی‌ها و محدودیت‌های روزمرهٔ مردم عادی داشته باشند . یعنی علم را با فرهنگ علمی دارا باشند . و حرفهٔ استادی و معلمی را تنها انتقال مشتی معلومات به شاگردان ندانند و رسیدن به رتبهٔ ده استادی را حداعلای هدف اجتماعی خود نشمارند . اگر گناهی متوجه دانشگاه‌ها و مدارس است ، همین است که استادان ما و معلمین ما با روحیهٔ یک کارمند معمولی دولت عمل می‌کنند . آنها در برخورد با مسائل زندگی جامعه ، هم سطح احساس عمومی میلیونها مردمی هستندکه در مشاغل و حرف مختلف تقسیم شده‌اند و افق درک آنها ، در حد تهیهٔ نیازمندی‌های روزانهٔ زندگی و دخل بیشتر و خرج کمتر خلاصه می‌شود .

به هرحال ما فکر می‌کنیم که شخصیت دانشگاه‌ها ، نخست به‌جنبهٔ تحققی آنها است و پس از آن به جنبه تحقیقی‌شان .

از این نظر است که استادان دانشگاه‌ها باید وجود یک وجدان اجتماعی و مسؤولیت اخلاقی را در برابر مجموع شرایط زندگی جامعه در خود احساس کنند و براساس آن دانشگاه‌را عامل و وسیلهٔ خلق و آفرینش معیارهاوارزش‌های تازهٔ علمی در همهٔ زمینه‌ها بدانند . اگر دانشگاه‌ها چنین شخصیتی‌را بدست آورند ، نخست از صورت یک واحد اداری معمولی خارج خواهند شد و سپس از صورت انزوا بیرون می‌آیند و با جامعه و مسائل آن رابطهٔ نزدیک و مداوم به وجود می‌آورند و بعد از آن به آفرینش معیارهای تازهٔ علمی در همهٔ زمینه‌ها موفق می‌شوندو در تحقق بخشیدن این‌معیارها در سطح‌زندگی مردم‌نقش‌فعالی به عهده می‌گیرند .

باید یک‌باردیگر این حقیقت را تکرار کنیم‌که موقع و وضع دانشگاه‌ها باید در جامعه به درستی شناخته شود . دانشگاه‌ها اگر از نظر فکری و اجتماعی با جامعه و قشرهای مختلف آن مربوط نباشند و اگر از نظر اداری‌و سیاست‌آموزشی و تربیتی‌خود را به صورت جزیی از اجزاء اخلاق‌وسیاست روز جامعه تصورکنند، هرگز به مرحلهٔ آموزش صحیح نخواهند رسید ، تا چه رسد به مرحلهٔ تحقیق .

دولت باید قدم اول را دربارهٔ دانشگاه‌ها از این نقطه بردارد . نگرانی ما از فقدان زمینهٔ تحقیقی دانشگاه‌ها نیست ، نگرانی ما از این است که دانشگاه‌های ما نه تنهااز نظر علمی و فکری ، بلکه از نظر اخلاقی و اجتماعی‌نیز چشمهٔ خشکیده‌ای بیش نیستند و آموزش ابتدایی و متوسطه هم به‌همین‌ترتیب از تربیت شخصیت انسانی اطفال و توجه آنان و پرورش معیارهای اجتماعی و بینش امروز در آنان عاجزند . زیرا آموزش و پرورش ما نیز از نظر اخلاق اداری و سیاست آموزشی در حد یک سازمان معمولی دولتی است و روحیهٔ آموزش و پرورش مترقی بر دستگاه اداری و آموزشی آن حکومت نمی‌کند ، بلکه روحیهٔ کهنه و دنباله‌رو و فرصت طلب اداری ، حاکم بر امور آموزشی است .

در دانشگاه‌ها نیز حکومت در دست علم و روشهای علمی و دموکراسی

آموزش عالی نیست. بلکه حکومت در دست بوروکراسی و سلسله مراتب کهنهٔ اداری است، نه تنها خود دانشگاه‌ها از نظر شکل و روحیهٔ اداری و رابطه با دستگاه‌های دولتی به صورت جزیی از اجزاء این دستگاه‌ها عمل می‌کنند، بلکه روٴسا واستادان و کادرهای درجهٔ اول اداری آنها کسانی هستندکه بارشته‌های مختلفی با مشاغل‌اداری و خصوصی خارج از دانشگاه‌ها مربوط اندو ازاین‌حیث نیز دانشگاه‌ها به‌نوعی با خصوصیات و امتیازات اقتصادی طبقهٔ بوروکرات‌کشور ارتباط دارند و به عبارت دیگر استادان و گروه‌های آموزشی دانشگاه‌ها، جزیی از تکنوکراسی دولت‌ها هستند و از این جهت نیز به خاطر این پیوند سیاست آموزشی‌واداری دانشگاه‌ها از خصیصه استقلال علمی‌وفکری و مسوٴولیت‌اجتماعی تهی می‌شوند و از صورت به‌وجودآورندهٔ ارزش‌های تازه، در برابر ارزش‌های کهنه، به صورت تثبیت کننده و توجیه‌کنندهٔ این ارزش‌ها در می‌آیند.

تضاد بین‌مناطق ملی وهمبستگی‌های‌بین‌المللی

در زمان‌های گذشته ادیان‌ومذاهب با بعثت خود کهنگی روابط اجتماعی و اقتصادی و ضرورت تغییر اساسی آنرا به جماعات بشری عرضه می‌کردند و در روزگار نو دکترین‌ها و ایدئولوژی‌های اجتماعی و اقتصادی این مهم را برعهده گرفته‌اند. اولین تفاوت بین این‌دو در مبداء و بازگشت به علل و ریشهٔ مسائل زندگی انسان و رابطهٔ او با نیروهای طبیعی است.

ادیان و مذاهب به طور کلی این مبداء و بازگشت علل و ریشه‌های‌زندگی انسان را در خارج از نیروی ارادهٔ فردی و اجتماعی انسان و متعلق به نیرویی غیرمادی می‌دانستندو دکترین‌هاو اصول عقاید اجتماعی‌واقتصادی‌عصرجدید، نیروهای انسانی و فعل و انفعالات درونی و برونی آن را عامل اصلی و ریشه و علت اساسی شرایط عمومی زندگی انسان و اجتماع او می‌دانند.

در ادیان و مذاهب همین اتکاء برقدرت ماوراءالطبیعه و غیرملموس، پس از مدتی دیانت و شریعت آنرا از هستهٔ انقلابی دور کرده جامعیت و تمامیت ایدئولوژیک آنرا منهدم می‌کرد و در نتیجه همانطور که در تاریخ مذاهب

می‌بینیم ، هر دینی به شعب و فرق مختلف منقسم می‌شد و بر گرداگرد هرفرقه و شعبه‌ای از آن مذهب ، اقوال‌و عقاید و اصول و فروع مختلفی به‌وجود می‌آمد ــ که بدون‌تردید خیلی بیشتر از آنچه به‌اصل فلسفهٔ انقلابی دین‌اولیه‌نزدیک باشد ، به سلیقه‌ها و نظریات و خصوصیات فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی بانیان و روسای آن فرقه نزدیک بود و به اصطلاح امروزی حالت‌وشکل شاملیت و کلیت ادیان آن با خصوصیات و خاصیت انترناسیونالیستی و ملی گرایی یا منافع و مصالح طبقه‌ای و قبیله‌ای و غیره تبدیل می‌شد .

زیرا همانطور که می‌دانیم فلسفهٔ مذاهب در اوائل پیدایش ، مخالفت با وضع اجتماعی و اقتصادی و قدرت‌سیاسی موجود بودو از این نظر هرمذهبی در اول کار در برابر قدرت مسلط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی قرار می گرفت و در برابر شرایط و روابطی که معرف قدرت و سلطهٔ اقتصادی و سیاسی طبقهٔ خاصی بود ، ایستادگی می‌کرد . و خود به خود به صورت متکای اخلاقی‌وروحی طبقات فقیر و محکوم و زیردست در می‌آمد . و از این نظر هر دیانتی در آغاز کار با جنبه‌های عملی‌و سازمانی و پیکار خود به حمایت اکثریت‌محروم دربرابر اقلیت متنعم برمی‌خاست . ولی پس از آن که مدتی از عمر مذاهب می‌گذشت ، بتدریج اصول عقایدو نظریات و همچنین سازمانهاوقدرت آنها خودبه‌صورت یک نیروی مسلط سیاسی و اقتصادی در می‌آمد و در این مرحله خاصیت شمولی خود را از دست می‌داد و اصول عقاید انقلاب اولیه را در خدمت توجیه هدفهای سیاسی و اقتصادی سازمان موجود در می‌آورد . در چنین حالتی و با تبدیل شکل اولیهٔ انقلابی به صورت یک سازمان سیاسی و اقتصادی‌واجتماعی طبعا قبل از آنکه مدافع اصول اولیهٔ انقلاب که منافع توده های محروم را در بر می‌گرفت باشد ، به حفظ منافع رهبران و توجیه قدرت آنها و جلوگیری از ایجاد علل و ریشه‌هایی‌که مخالف و مغایر با این سلطهٔ سیاسی‌واقتصادی بود، می‌پرداخت .

طبعا وقتی ادیان و مذاهب به این صورت و شعب و فرق مختلف در ــ

می‌آمدند ، شاملیت و حالت انترناسیونالیستی‌خود را از دست‌می‌دادندوبرای حفظ سلطهٔ سیاسی‌واقتصادی و سازمان خود ، طالب حفظ وضع موجود درقلمرو فرهنگ و اقتصاد و سیاست و اجتماع می‌شدند و عقاید و افکار مخالف وتازه‌را به عنوان مخالفت با اصول انقلابی اولیه مورد حمله قرار می‌دادند .

به‌این ترتیب ، اینگونه برداشت و توجیه از اصول انقلابی اولیه، که برداشتی استاتیک و جامد بود ، خودبه‌خود مذاهب و ادیان را مرجعی برای طبقات ممتاز وحاکمان قرار می‌داد .

از سوی دیگر غالب اوقات از درون این مذاهب ، فرق و شعب تازه‌ای در جهت مخالفت و تعدیل سنن و آداب و مقررات کانون اصلی مذهب به وجود می‌آمد و طالب راه‌های تازه و منسوخ شدن سنت‌های کهنه می‌گردید . مسیحیت دیروز و امروز یکی از نمونه‌های بارز این فراز انقلابی و نشیب انحطاطی‌است . از محبت و ایثار ــ دو چیزی که در جامعهٔ عتیق مفقود شده‌بود ــ شروع کردو قرنهای طولانی‌رشد عقلی‌وفکری بشریت را مهارکرد و سرانجام‌پیشاپیش سرمایه‌داری اروپا برای استعمار عازم سرزمین‌های آسیاسی و افریقایی شد. روزگاری کلیسا ، گذشته از قدرت روحانی ، به صورت قدرت سیاسی و اداری در آمد و از زمانی‌که مذهب از سیاست جدا شد و کلیسااز دخالت در سیاست حکومت برکنار شد ، کلیسا به صورت یکی از تاسیسات سرمایه‌داری و بورژوازی درآمد و درخدمت سیاست و حکومت قرار گرفت .

در سازمان مذهبی ، وجود سلسله مراتب و قبول بی چون و چرای اصول اولیه، به ایجاد یک سلسله سنن و آداب و تشریفات و اقوال و اعمال مختلف منجر می‌شود که اطاعت تعبدی از آنها ، شرط اساسی اعتقاد و ایمان وانمود می‌شود و آنچه قدرت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی سازمان مذهبی‌را استحکام می‌بخشد و مداومت آن را تضمین می‌کند ، وجود همین سنن‌وآداب و تشریفات و اقوال و اعمال گوناگون است . خصوصیات مذاهب را می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد :

اول ــ اعتقاد به ماوراءالطبیعه

دوم ــ تغییرناپذیری اصول اولیه

سوم ــ تطبیق همهٔ تغییرات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی زندگی با اصول‌اولیه و انطباق‌آهنگ حرکت و سرعت تحول‌شرایط زندگی‌انسان ، بااصول اولیه .

چهارم ــ لزوم اطاعت و پیروی تعبدی از اصول و فروع و سنن و رسوم‌و آداب مذهبی .

پنجم ــ قبول یک نوع نمایندگی غیر دموکراتیک در مورد رهبری واداره‌ٔ تاسیسات و سازمان‌های مذهبی .

اصول و دکترین‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در جهت مخالف‌با این خصوصیات قرار دارند ــ این درست همان تفاوتی است که بالمآل باید از تفرقه آنها جلوگیری کند . در حالی که ما امروز شاهد تفرقه و اختلاف‌عظیم‌در میان عقاید و دکترین‌های اجتماعی‌و اقتصادی هستیم که بکلی خود را درقطب مخالف مذاهب و ادیان و خصوصیات آنها می‌دانند . در این میان سوسیالیزم و کمونیزم از همهٔ اصول اجتماعی و اقتصادی مخالف‌تر با خصوصیات مذهبی است ولی نظیر مذاهب و ادیان گذشته به تشتت و تفرق گرفتار شده‌است .

آیا اصول اولیهٔ کمونیزم در فروعات اداری و سیاسی بعدی محاط شده است ؟ ــ آیا کمونیزم ساختمان مذهبی به خود گرفته‌است‌واز انترناسیونالیزم انقلابی به ناسیونالیزم محافظه کار و سازش پذیر متمایل شده است ؟ آیا نظیر سازمان روحانی مسیحیت به سلسله مراتب و قبول و اطاعت تعبدی ازفروع اداری و آداب و رسوم و ضروریات دیپلماسی گرفتار آمده است ؟

ما اکنون علامات ونشانه‌های فراوانی از جاذبهٔ ناسیونالیزم و منافع و مصالح مرزهای ملی را در سازمان سیاسی و اداری و اقتصادی‌کمونیزم می‌بینیم که هیچ شباهتی با زمینه‌ها و برداشت‌های اصلی این ایدئولوژی ندارد .

وقتی می‌بینیم‌که بین دو قدرت کمونیست که به ناچار ، اعتقاد به‌اصول اولیهٔ مارکسیستی دارند بر سر مرزها و سرزمین‌های مجاور مرزی اختلاف‌وجود دارد و چین ادعای اراضی نسبت به شوروی دارد و شوروی بشدت از مالکیت

خود در سرزمین‌های آسیایی خود دفاع می‌کند ، این گونه اختلاف را به‌چیزی جز از مقولهٔ اختلاف سرمایه‌داری و ناسیونالیستی نمی‌توانیم تعبیر کنیم ــ زیرا همانطور که مالکیت بر ابزار تولید در مرزهای ملی از خصوصی به عمومی تبدیل می‌شود ، وقتی دو کشور همجوار هر دو کمونیست‌اند چگونه می‌توانندبه اختلافاتی از این قبیل برخورد کنند و در برابر یکدیگر قرار گیرند ؟ و یااینکه چگونه ممکن است انعقاد قرارداد دوستی بین دو کشور کمونیستی را به چیزی جز تایید منافع ملی و اختلاف منافع اقتصادی تعبیر کرد .

وجود اختلاف بین دو کشور کمونیستی در بادی امر چیزی عجیب و حیرت‌آور است و رفع اختلاف به وسیلهٔ لشکرکشی و اشغال‌نظامی مسأله‌ای است کماگر به واقعیت نرسیده بود ، باورنکردنی و محال به نظر می‌رسید . ولی‌وجود اختلاف و اقدام برای رفع آن از طریق اشغال نظامی ، ثابت کرد که در ورای وضع کنونی کمونیزم جهانی و شکل خارجی سیاسی و اقتصادی آن ، آرمان‌ها و هدفهای بالاتری وجود دارد که بشریت هنوز به آن نرسیده است و همچنین ثابت کردکه هنوز اصول‌و دکترین‌های سیاسی‌واقتصادی عصرجدیدنتوانستهاند خود را از ساختمان مذهبی و تاثیرات متافیزیکی آن بر کنار دارند و به همین علت ، ایجاد شعب و فرق تازه و موجهای جدید در داخل این اصول ، امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود .امروز ما درچکسلواکی ناظر بازگشت تدریجی‌قدرت حزبی به دوران قبل از دوبچک و ژانویهٔ سال ۱۹۶۸ هستیم . دوران قبل از ژانویهٔ سال ۱۹۶۸ ادامهٔ همان دورانی بود که تصفیه‌های خونین‌سیاسی سال ۱۹۵۰ سر آغاز آن محسوب می‌شد . و امروز هوزاک دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی برای توجیه بازگشت سیاسی حزب بعد از اشغال و پس از برکناری دوبچک‌می‌گوید : " مردم جزاینکه از قانون تبعیت کنند و بدان‌احترام‌گذارند به هیچوجه نباید از پلیس وحشت داشته باشند . نیروی سوسیالیزم آنچنان از خود مطمئن است که انتقام‌جویی و خرده حساب پاک کردن‌های سال ۱۹۵۰ که آبرو و حیثیت کشور ما را برده است دیگر تکرار نمی‌شود . "

ولی در سال ۱۹۵۰ هرگز آن محاکمات و تصفیه‌ها به نام انتقام جویی و

تصفیه‌حسابهای شخصی معرفی نمی‌شد، بلکه به نام مبارزه با جاسوسی‌ونجات حزب و کشور از خائنین و همکاران امپریالیزم انجام می‌گرفت . و آیا ضمانتی در کار است‌که بیست سال بعد نظیر بیست سال قبل، از طردشدگان امروزنظیر طردشدگان سال ۱۹۵۰ رسما" از طرف حزب اعادهٔ حیثیت به عمل نیاید و اعمال امروز به عنوان اعمالی که آبرو و حیثیت کشور را برده است یاد نشود؟ به هرحال وجود تفرقه و این گونه تناقضات و تجربه‌ها در هر دکترین واصولی خود بهترین دلیل بر این واقعیت است که در کانون اصلی علتی وجود دارد و ایجاد فرق و شعب و جریانهای مختلف نشان می‌دهد که کانون اصلی بیشتر به‌حفظ وضع موجود منافع‌ملی در مرزهای جهانی‌و گریز از برداشت‌هاونیازهای تازه تمایل دارد. در این راه چه بسا در برابر نیازها و نیروهای تازه ، نظیر کلیسا، نزدیکی به نیروهای اقتصادی سرمایه‌داری را برای حفظ مصالح ملی بر پیروی از اصول اولیهٔ انترناسیونالیستی ترجیح‌دهد. اینکه سفرنیکسون ازطرف شوروی به‌عنوان ژستی علیه اصل‌موازنهٔ کنونی قرار قوا در جهان‌تلقی‌می‌شود، آیاخود دلیلی بر وجود یک تقسیم‌بندی ضمنی مرزهای جهانی‌بین دو کانون اصلی سوسیالیستی و سرمایه‌داری نیست؟

انسان و فضای صوتی

مارشال مک‌لوهان از متفکران معاصر امریکایی در بارهٔ وسایل ارتباط جمعی و تمدن ناشی‌از این وسایل در عصر ما عقاید جالب توجهی دارد .او می‌گوید انسان عقل‌گرا در فرهنگ‌غربی ما انسانی‌است‌بصری. به نظراو انسان غربي نمی‌خواهد این واقعیت را بفهمد که غالب تجربه‌های شعوری و آگاهانه فاقد جنبهٔ بصری است .

عقلیت و بصارت روزگار درازی دو مفهوم معادل بودند ، اما دیگرانسان قادر به زندگی در جهانی که دید و درکش از اشیاء و حوادث و انسانها بصری است نمی‌باشد .

بااینکه به قول‌مک‌لوهان عصر ما عصردید ودرک‌بصری از اشیاء‌وحوادث نیست ولی انسان در افق بسیار پهناوری از نمایش سمعی و بصری کشانده می‌شود . و اولین نتیجه و اثر این نمایش که جنبهٔ افسون‌کنندهٔ سمعی‌و بصری

آن در معیارهای فنی و تکنولوژی عظیم ، نظیر قرص های مخدرومسکن روزگار ما سکرآور است ، قرار دادن انسان در چهارچوب یک استنباط عقلی و یا متقاعد کردن توده‌های انسانی به گرایش های عقلانی تکنوکرات‌ها است .

پرواز انسان به‌فضا و فرود او در سطح ماه در درجهٔ اول یک نمایش عظیم بصری بود . در روزگار ما تکنولوژی پیشرفتهٔ غرب به کمک وسایل ارتباط جمعی با هیجان آمیزترین تصاویر و حروف و اصوات و با سرعت محصول کار خود را به گوش و چشم جهانیان می‌رساند . و از این رهگذر آنچه که در اذهان سادهٔ مردم باقی می‌ماند تصوری از فاصلهٔ عظیمی است که آنها را با دستگاه عقلی تکنوکرات‌ها جدا می‌کند . در دل این نمایش بزرگ فرود انسان در ماه نمایشی بزرگ‌تر در ابعاد سمعی و بصری به جهانیان نشان داده شد و آن تلفن مستقیم پرزیدنت نیکسون بود به انسان‌هایی که در ماه فرود آمده بودند .

غالب مردم کشورها در صفحهٔ تلویزیونها و روزنامه‌ها این تصویرعجیب را مشاهده کردند و یا از رادیوها شنیدند . پرزیدنت نیکسون از دفتر کار خود به وسیلهٔ تلفن با فضانوردان درکرهٔ ماه صحبت کرد . و این مکالمهٔ تلفنی کاخ سفید با کره ماه ، انسان را به یاد حرف ژرژ واشنگتن اولین رییس جمهورامریکا می‌اندازد ، که روزی بیاد دوستش بنیامین فرانکلین معروف که در پاریس سفیر امریکا بود افتاد و گفت راستی امسال هنوز خبری از بنیامین نداریم . یادمان باشد تا برای او نامه‌ای به پاریس بفرستیم .

و امروز رییس جمهورآمریکا از مقر خود در واشنگتن با ماه صحبت می‌کند. ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که ضوابط جهانی در آستانهٔ تبدیل به ضوابط فضایی و بین‌السیارات می‌شود . آیا تکنوکرات‌ها و بورکرات‌ها متوجه هستندکه با ایجاد چنین سرعتی که ابعاد زمان و مکان ارزندگی انسان عصر ما رخت بربسته است چه مسؤولیت عظیمی در قبال آگاهی انسانها به وجود می‌آید .

آیا این نمایش حیرت‌انگیز مکالمهٔ تلفنی بین دو انسانی که در زمین و ماه قرار دارند خود بهترین دلیل نیست که کرهٔ زمین خواه ناخواه به یک دهکدهٔ جهانی تبدیل شده است؟ دهکده‌ای که با فضای صوتی زندگی می‌کند

و در میدان کوچک آن ، انسانها را به نام صدا می‌زنند و تصمیم‌ها و مقررات‌را می‌توان به صدای بلند به گوش همه رساند . دهکده‌ای که به خاطر کوچکی و شناسایی‌های قبیله‌ای و قیود عاطفی احتیاجی به داروغه و گزمه و قانون و زندان و امتیازات طبقاتی و خانواده‌ای ندارد . در چنین دهکدهٔ کوچکی که جهان‌ماست‌وبه کمک تکنولوژی‌و وسایل ارتباط جمعی درفضای صوتی‌وتصویری‌ای که ما زندگی‌می‌کنیم ، معیارها و ضوابط اجتماعی‌و اقتصادی و ارزش‌های‌اخلاقی و فرهنگی و حقوق آزادی و حیثیت انسانی را می‌توان به‌آسانی از امواج این فضای صوتی و تصویری گرفت و در ذهن و خاطر خود نشاند و از آن نمونه‌ها و الگوهایی ساخت و نمونه‌ها و الگوها را با آنچه‌که‌درخانهٔ‌کوچک خود می‌گذرد مقایسه کرد و پس از آن به داوری نشست و گفت در دهکدهٔ کوچک ما که‌جهان امروز است چرا نباید نان و پنیر و گوشت و دوا و درمان و درس و کار و درآمد در همهٔ خانه‌ها به طور مساوی و به نسبت احتیاج ساکنین آن تقسیم‌شود ؟ در دهکدهٔ کوچک ما که مردم از فضای صوتی و تصویری آن راه و روش بهتر زندگی کردن و آزاد حرف زدن و انتقاد کردن و تقسیم عادلانهٔ درآمدوتوزیع قانونی قدرت و حق بیان فکر و عقیده را درمی‌یابند ، چگونه می‌توان‌خانه‌های کوچکتر و مرزهای محدودتر را بر امواجی که در فضای صوتی و تصویری قرن ما از هر دیواری نفوذ می‌کند بست ؟

همیشه در جهان ما حد نصاب واقعی غایتی از فرهنگ و آزادی و علم و روابط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و خرد و اندیشه و شیوه‌ها و قواعد و سنت‌های زندگی وجود داشته است ، اما خاصیت عصر ما این است‌که این‌حد نصاب واقعی غایت به کمک وسایل ارتباط جمعی یا به کمک امواجی که از فضای صوتی و تصویری تمدن ما بر می‌خیزد در اقصی فاصله‌ای که از لحظات ودقایق تجاوز نمی‌کند در درون مرزهای ملی نفوذ می‌کند و از این نفوذ ، از درون مرزهای ملی آرمان‌ها و خواست‌هایی جهانی و بینش و درکی دنیایی به وجود می‌آید .

و این مهمترین مسألهٔ روزگار ما است که بینش و درک جهانی انسان‌ها

از سویی و بینش و درک ملی و بومی آنها در تضاد و تعارض شدید قرار گرفته است.

این تعارض و تضاد شدید محصول همین فضای صوتی و تصویری ناشی از تکنولوژی و فرهنگ صنعتی جهان ما است. انسانها به وسیلهٔ معیارهای‌جهانی فرهنگ‌وروابط اجتماعی واقتصادی به سوی یک افق تازهٔ جهانی کشیده‌می‌شوند و به وسیلهٔ معیارهای بومی و ملی فرهنگی‌و اجتماعی و اقتصادی پای آنها در قید سنت‌های کهنه و روابط قدیمی اجتماعی و قدرت طلبی‌های داخلی فشرده می‌شود. در چنین معرکه‌ای نمایش های عظیمی از قدرت پرواز انسان به گوش و چشم انسان عرضه می‌شود و انسانی که هنوز از قدرت پرواز از معیارهای‌بومی و ملی و محلی به معیارهای جهانی منع می‌شود خود را با معیارهای تازه‌ای از قدرت جهش وپرش روبرو می‌بیند و با پای دربند فتاده گشایش عصر معیارهای کیهانی و بین‌السیارات را ملاحظه می‌کند.

و به‌خاطر همین قید و بند است که انسان محروم، تمدن قرن بیستم را تمدنی بصری و سمعی می‌بیند. تمدنی که ادارهٔ آن بر عهدهٔ تکنوکرات ها و بورکراتها است و آنان به کمک علم‌و دانش عظیمترین نمایشات تکنولوژی‌تمامی اعصار تاریخ را برپا می‌کنند، بدون آنکه از این تکنولوژی برای هماهنگ کردن بین معیارهای کهنه و قدیمی بومی با معیارهای تازهٔ جهانی استفاده نمایند.

پرزیدنت نیکسون پس از حضور در مراسم بازگشت فضانوردان از ماه به سرزمین آسیا سفر می‌کند و در اولین نقطهٔ دیدار یعنی در فیلیپین می‌گوید: امریکا به کشورهایی کمک می‌کند که آنها نیز به خودشان کمک کنندو گذشت‌آن زمانی که قدرت‌های‌بزرگ از کشورهای کوچک حمایت می‌کردند و امروزکشورهای کوچک باید خودشان به دفاع از خود برخیزند.

در اولین قدم مسألهٔ دفاع از خود سؤال‌های زیادی را مطرح می‌کند. و آن اینکه، اصولا قدرت‌های بزرگ چه درکی از مسألهٔ دفاع از خود به‌وسیلهٔ کشورهای کوچک دارند؟ و دیگر آنکه اصولا دفاع و مفهوم واقعی آن از نظر کشورهای بزرگ چیست؟

وآنها برای دفاع ازخود وجود چه عواملی‌را شرط لازم وواجب‌می‌دانند. آیا از نظر آنها بین دفاع از خود و خودسازی رابطه‌ای وجود دارد یا نه؟ وآیا خودسازی کشورهای کوچک چه رابطه‌ای با طرز دخالت قدرت‌های بزرگ دارد؟

آیا خودسازی بدون یک تحول و انقلاب واقعی اجتماعی و اقتصادی در کشورهای کوچک میسر است؟ و آیا این انقلاب واقعی بدون کمک قدرت های بزرگ می‌تواند به صورت یک تصمیم و ارادهٔ جهانی برای آغاز عصر تازه در- آید؟ آیا هر ملتی باید باجمع کردن شرایط اجتماعی همانطور که‌تاکنون تاریخ جهان نشان داده است خود دست به انقلاب بزند یا می‌توان این انقلاب را در یک چهارچوب همکاریهای جهانی به وجود آورد؟ آیا قدرت‌های‌بزرگ می‌توانند به‌خاطر این انقلاب جهانی و تغییراساسی روابط اجتماعی‌واقتصادی از منافع خود صرفنظر کنندو بگذارند که کشورهای کوچک با خودسازی‌اجتماعی و اقتصادی قدرت دفاع از خود را به دست آورند؟

مسلما اینکه امریکا می‌خواهد فقط به کشورهایی کمک کند که قدرت دفاع از خودشان را داشته‌باشند به این‌معنی نیست که غرض ازقدرت‌دفاعی خریدن اسلحه و تجهیزات جنگی و میلیتاریزه کردن اقتصاد کشورهای‌کوچک می‌باشد. زیرا این هدف یک مسألهٔ تجربه شده و شکست خورده است و تجربهٔ سالیان دراز ثابت کرده است که کشورهای کوچک از راه تمرکز شدید قدرت سیاسی و اداری و وابستگی شدید اقتصادی و سیاسی به قدرت‌های بزرگ و میلیتاریزه کردن اقتصادو اختصاص بیشترین سهم درآمد ملی به بودجه‌های‌دفاعی‌ونظامی قادر به خودسازی و خود دفاعی یا ایجاد بنیهٔ دفاعی نیستند.

بلکه خود دفاعی باید از خودسازی شروع شود و خود سازی چیزی جز تغییر اساسی روابط موجود اجتماعی و اقتصادی و همچنین استقلال سیاسی و اقتصادی در برابر قدرت‌های بزرگ نیست و این همه بدان علت است که قدرت‌های بزرگ باید بدانند که در جهان کنونی مابین ضوابط جهانی انقلاب اجتماعی و ضوابط بومی و محلی تفاوت فاحشی وجود دارد، و انسانهای کشورهای کوچک گرچه در درون شرایط و ضوابط اجتماعی و اقتصادی بومی‌و

محلی خود زندگی می‌کنند ولی به ضوابط جهانی اجتماعی و اقتصادی آگاهی کامل دارند. و راه خودسازی و شیوهٔ تغییر روابط اجتماعی و اقتصادی راه شناخته شده و تجربه‌شده‌ای است که اکنون نه به صورت پروندهٔ محرمانه در ضبط راکد فلان قدرت ویا فلان حزب ویا فلان کشور باشد بلکه در فضای صوتی وتصویری ما و در دنیایی‌که کاخ سفید با کرهٔ ماه صحبت می‌کند. این‌پرونده‌ای است که هر سطر و هر ورق آن به صورت تصاویر و حروف و کلمات به‌طور مداوم در چشم و گوش مردم جهان منعکس می‌شود.

هنر روشنفکری و رسالت روشنفکران

اگر روشنفکران جوامع مختلف تصور کنند که همراه محیط خود ، اما جدای از فقر فرهنگی و فقر اخلاقی آن زندگی می‌کنند ، سخت دچار اشتباه هستند . و برعکس باید بر مبنای این واقعیت انکارناپذیر به کوششی سخت برای عبور از یک دورهٔ خودسازی و ایجاد زیربنای یک شخصیت ارزش آفرین و مقاوم و در عین حال پژوهشگر دست زنند .

این روشنفکران با احساسی که از نزدیکی با غرب دارند ، خود را از زندگی توده‌ها کنار می‌گیرند و این کناره‌گیری آنها را از واقعیت زندگی محیط بیگانه می‌کند و در عین حال به خاطر اجباری که از زندگی محیط و تماس با روابط اداری و سیاسی‌واجتماعی و اقتصادی آن دارند : و از سوی دیگر خواه‌ـ ناخواه مجبور به همزیستی با شرایط زندگی توده‌های مردم هستند : به‌این‌جهت پیوسته با احساسی از بیزاری و دلزدگی و بدبینی زندگی می‌کنند . روشنفکران

در حالی که رسالت هر گونه تغییر زمینهٔ ذهنی مبارزه بر عهدهٔ آنها است به خاطر فقر فرهنگی و فقر اخلاقی خیلی زود در عمق شرایط منفی اخلاقی محیط سرنگون می‌شوند و درست به خاطر فرار از این واقعیت و تنبلی ذهنی و ترس از تحمل عواقب فشارهای ناشی از روابط سیاسی به سهل‌ترین و ساده‌ترین استنتاجات اجتماعی نفی مطلق همهٔ کوششها و تلاش‌هایی که همیشه انجام آن برعهدهٔ روشنفکران هر جامعه‌ای است پناه می‌برند .

به نظر ما وظیفه و رسالت روشنفکران در نفی مطلق شرایط تلاش و نا ـ مساعد جلوه دادن زمینه‌های اجتماعی وسیاسی آن نیست . بسیاری ازروشنفکران برای فرار از برابر مسؤولیت تهیه‌وتدارک این زمینهٔ مساعد را برعهدهٔ زمان و شرایط اقتصادی و اجتماعی می‌گذارند و به نظر آنها تا شرایط تاریخی یک تلاش وکوشش اجتماعی فراهم نشود روشنفکر جماعت وظیفه‌ای جزانتظارندارد . البته این بهترین راه برای کنار کشیدن از تلاش و در عین حال همزیستی مسالمت‌آمیز با شرایط سیاسی‌واداری و اجتماعی محیط و دوربودن ازمیدانهای خطر و حادثه می‌باشد . در این راه بسیاری از روشنفکران وجدان خود را در برابر همکاری و همزیستی مسالمت‌آمیز با شرایط محیط به عنوان مشروع بودن همکاری‌های فنی با مراعات شرایط اخلاقی خودداری از همکاری‌سیاسی آسوده می‌کنند .

اگر این‌گونه همکاریهای فنی‌و اداری را نمی‌توان به‌عنوان قبول‌همزیستی مسالمت آمیز با شرایط اجتماعی محیط تلقی کرد . اجتماع شرایط تاریخی‌را نیز برای تغییر اساسی روابط اجتماعی‌و اقتصادی و سیاسی نمی‌توان بهانه‌ای برای کناره‌گیری روشنفکران از تلاش فکری تلقی کرد .

مسألهٔ اساسی روشنفکری در جوامع عقب‌مانده بررسی مفهوم تلاش و مبارزهٔ اجتماعی در مقایسه با شرایط سیاسی و اداری موجود است . و همهٔ هنر روشنفکری‌در قدرت و توانایی این بررسی و مقایسه و نتیجه‌گیری‌های‌اجتماعی آن است . هنر روشنفکری در نفی مطلق شرایط نیست و همچنین در این نیست که به عذر فقد شرایط تاریخی مبارزه ، همزیستی اداری و اجتماعی را توجیه

کنند . زیرا هیچ گاه و در هیچ زمانی نمی‌توان محیط را فاقد شرایط تاریخی برای تلاش اجتماعی دانست . هر جامعه‌ای به‌نسبت وضع خاص اجتماعی‌وسیاسی و جغرافیایی و تاریخی خود دارای‌شرایط خاصی برای تلاش روشنفکران جهت تغییر روابط اقتصادی و اجتماعی می‌باشد . هنر روشنفکری در کشف‌این شرایط خاص است .

هنر روشنفکری در این نیست که شرایط تاریخی تغییر روابط اجتماعی در همه جا و در هر زمان و مکانی به یک صورت تغییر ناپذیر تلقی شود ، و گفته شود که چون فلان محیط و در فلان زمان فلان تحول به آن صورت خاص انجام گرفت بنابراین در همهٔ زمان‌ها و همهٔ مکانها تغییر تاریخی روابط اجتماعی باید طبق همان‌نسخه انجام پذیرد وگرنه هر تغییری اگر از شعاع خصوصیات‌آن نسخهٔ کذایی بیرون‌رود ، فاقد خاصیت‌انقلابی تغییر روابط اجتماعی‌واقتصادی خواهد بود .

همانطورکه گفتیم ، هنر روشنفکری ایجاد شرایط ذهنی تلاش و پیداکردن عوامل تغییر در شرایط خاص هر محیط است . زیرا شرایط تاریخی هیچ محیط و جامعه‌ای با محیط دیگر شباهت ندارد و به همین نسبت اگر هدف و استراتژی تلاش اجتماعی در همهٔ جوامع چیزی جز بهبود قطعی زندگی اکثریت انسانها و ایجاد رفاه و برابری‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی نیست ولی وسایل و تاکتیک‌های رسیدن به این هدف به اعتبار شرایط مختلف و متفاوت زمانی و مکانی و محیط فرق می‌کند و هنر روشنفکری در پیدا کردن این شرایط و هماهنگ کردن قدرت‌ها و توانایی‌های موجود با امکان سیاسی و اداری و اجتماعی محیط است و از آن میان به دست آوردن راه حل‌های خاص تلاش و مبارزه .

آنهایی که چنین تلاش‌هایی را آغاز کردند و به انجام رساندند ، خود را در قلهٔ هنر روشنفکری قرار دادند ، زیرا هرگز در صدد انطباق شرایط تاریخی خاص محیط خود و زمان خود با محیط و زمان دیگران برنیامدند و نخواستند از طریق این انطباق به نسخهٔ واحدی برسند و در نتیجه به‌خاطر

آماده نبودن شرایط تاریخی تغییر روابط طبق نسخه اصلی خود را کنار بکشند و با قبول همکاریهای فنی با محیط اداری و همزیستی مسالمت‌آمیز با شرایط سیاسی در انتظار رسیدن و پختن دانه‌های تحول و جمع شدن شرایط تاریخی، آن وضع غیرمتحرک و ساکن خود را توجیه‌نمایند. بیماری روشنفکری درجوامع عقب‌مانده در این حد متوقف نمی‌شود، زیرا جامعهٔ روشنفکری در این گونه جوامع از آنجا که شاخه‌ای از کل جامعه است، دچار فقر فرهنگی و فقر اخلاقی است. و در نتیجه در خلقیات مرسوم و رایج جامعه و محیط خودسهم بسزایی دارد و آنچه را که سالهای دراز از رکود و عقب‌ماندگی اجتماعی و اقتصادی در نهادها و رسوم و سنت‌ها و روابط و خلق و خوی مردم و نحوهٔ برداشت و درک عاطفی و عقلی آنها برجای گذاشته است تجلی خاص خود را در اطوار و حرکات و گفتار و رفتار روشنفکران عرضه می‌دارد. روشنفکر جماعت وقتی به‌آن طریق که گفتیم راه تعهد و مسؤولیت را با توجیه تاریخی فقدان شرایط تلاش بر خودمی‌بندد؛ به همان‌ترتیب هم با لبخند بودایی، هرگونه تلاش وکوشش را برای بررسی شرایط خاص تاریخی محیط با امکانات سیاسی و اداری‌اجتماعی به دیده تحقیر می‌نگرد.

او در این سوی فعالیت شهامت و جرات خاص آن را می‌بیند. یعنی فعالیتی‌که درست به خاطر عینی بودن آن و دارا بودن جنبهٔ خلاقیت فکری و روبرو شدن از جلو با واقعیات سیاسی‌واجتماعی محیط، بیشتر از هرفعالیتی برای اذهان و طبایع متزلزل و فقیر فرهنگی‌واخلاقی هراس‌آور است. زیرابیش از هرفعالیتی در خطر تهمت‌و افترای قشرهای سطحی عقاید و افکار قراردارد. فعالیتی که با واقعیت و واقع‌بینی برای رسیدن به مرز ایدئولوژی و هدف‌های ایدئولوژیک خود را ناچار از برخورد و تماس با دیپلماسی می‌بینند و یا لااقل این جنبه از تاکتیک مبارزه را در شرایط تاریخی خاص محیط خود نفی نمی‌کند و روبروشدن با آنرا جزیی از واقعیت و واقع‌بینی ایدئولوژیک‌می‌داند.

همانطور که گفتیم، بررسی شرایط تاریخی خاص محیط احتیاج به تلاش ذهنی و همچنین فرهنگ عمیق اجتماعی و مهمتر از همه روشن بینی وشجاعت

دارد . وقبل از همهٔ اینها روشنفکر باید با هدفهای‌اجتماعی ، بستگی‌وپیوندی عاطفی و انسانی داشته باشد و بر این اساس قادر به ساختن خود و پاک‌کردن خویش از فقر فرهنگی و اخلاقی باشد .

روشنفکر روزگار ما مخصوصا " در حوامع عقب‌مانده باید به مفهوم کامل کلمه ، عیارباشد . البته عیار نه به معنایی که بعضی‌ها سعی می‌کنندمجامع سری این‌روزگار را با عیاران‌قدیم مقایسه کنندو همچنین موجودی‌که از صمیم‌احساس و عاطفهٔ خود انسان‌ها را دوست دارد و کمک و یاری به آنها را وظیفهٔ خود می‌داند . بنابراین ، با برداشت‌های فرهنگی و اخلاقی موجود در محیط‌های امروز که آمیخته با فقروناتوانی کامل است نمی‌توان به هنر روشنفکری به‌معنای کامل کلمه رسید مگراینکه روشنفکر از راه اعتلای فرهنگی‌واخلاقی خودرا جاذبهٔ سحر و افسون‌های کاذب خلاص کند و عیارانه با دردهای واقعی جماعت آشنا شود و جوانمردانه از توجیه وضع خود و تلقی حامعه از شرایط تاریخی خاص محیط‌خود درگذرند و نسبت رابطهٔ عاطفی خود را با هدفهای اجتماعی تا سر حد عشق و جذبهٔ سودایی بالا برند . هنر روشنفکری در نفی مطلق واقعیت‌ها نیست بلکه در روبروشدن با واقعیت‌ها است . هیچ واقعیتی‌در درون خودعاری از نفی وجود خود و اثبات واقعیتی تازه‌تر نیست . بنابراین رسالت‌روشنفکران در جستن این عوامل نفی و اثبات واقعیت‌های اجتماعی و درگیر شدن با آنها است وگرنه توده‌های انبوه و بی‌شکل مردم خود به خود آرام و آسوده در کنار این واقعیت‌ها و در زیر سلطهٔ آنها زندگی می‌کنند .

روانشناسی تملق

در جامعه باید طبقه‌بندی مسائل را تشخیص و همچنین پایهٔ بررسی و مطالعه و درمان را براساس این تشخیص بنا نهاد. متاسفانه در جهان سیاست دردها ومشکلات اجتماعی کمتر بر طبق این طبقه‌بندی موردتوجه قرارمی‌گیرد. به نظرما مسائل جامعه بطورکلی بر دوطبقه تقسیم‌می‌شوند: اول مسائل‌ریشه‌ای که باید به درمان اساسی و اصلی آنها پرداخت و برای رهایی از آثار وعواقب نامطلوب آنها باید شکل و محتوای این مسائل را از ریشه عوض کرده. و دوم مسائلی که عارضه‌ومعکوس مسائل نخستین استو با از بین‌رفتن آنها وگذراندن یک دورهٔ درمانی " سنتوماتیک " نشانه‌ها و آثار آن در روابط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی جامعه از بین می‌رود.

مسائل نخستین مستقیما " با مرض‌شناسی و پاتولوژی اجتماعی مربوط به می‌شودو فقط از این‌طریق، یعنی از طریق‌روش‌های‌تشخیص پاتولوژیک می‌توان

آنها را شناخت. این مسائل معمولا" عبارتند از: شکل و کیفیت سلطهٔ قدرت سیاسی و اداری و اقتصادی جامعه ــ کیفیت استثمار و بهره‌کشی اقتصادی نظام اداری و سیاسی از اکثریت مردم ــ کیفیت توزیع قدرت سیاسی و اداری بین مردم ــ کیفیت توزیع درآمد ثروت میان اکثریت جامعه ــ کیفیت دخالت مردم در قدرت‌های اداری و سیاسی جامعه ــ میزان و نسبت استفادهٔ مردم از امکانات فرهنگی و اقتصادی و سیاسی . این مسائل که مسائل اصلی و اساسی جامعه است با روش‌ها و شیوه‌های شناخته شده قابل حل است.

این روش‌ها به‌نسبت شکل اجتماعی‌واقتصادی جامعه‌و میزان‌پیشرفت‌های فرهنگی و سیاسی مردم عبارتند از، انجام اصلاحات و یا تنظیم مجدد روابط اجتماعی‌و اقتصادی از طریق قانون‌گزاری و یا انقلاب. اما مسائل‌دوم که‌ناشی از مسائل‌اول و موجد تغییر قیافهٔ اخلاقی‌واجتماعی و هنری‌وفرهنگی جامعه‌اند بقا و دوامشان بسته به بقا و دوام مسائل نخستین هستند. عمر آنها به‌اندازهٔ عمر یک معلول است و هر وقت علت از بین رفت آنها نیز خود به خود ازبین می‌روند. بنابراین آنها اصل مرض‌اجتماعی نیستند و در مرض‌شناسی‌وپاتولوژی اجتماعی این رشته مسائل را به‌عنوان مرض اجتماعی نمی‌شناسد. حدودو ابعاد این گونه عوارض معمولا از نظارت‌و اختیار سازمان‌ها و مردان سیاسی خارج می‌شود و وقتی بروز کردبارشدی‌غیرعادی توسعه می‌یابد. ازجملهٔ این‌عوارض می‌توان تملق و چاپلوسی را نام برد.

دروغ‌گویی، فرار از مسؤولیت، زبونی در برابر بالا دست و خشونت و تکبر و افاده نسبت به زیر دست ــ دزدی و انحراف و تشبث خودپرستی و فدا کردن مصالح عمومی در برابر مصالح خصوصی ــ وجدان ضعیف و منحرف ــ بی‌ایمان ــ گزافه‌گویی ــ اتکای غیرعقلانی به حوادث‌وسرنوشت ــ تسلیم‌ورضای کورکورانه‌از جمله عوارض از نوع دوم است که وسیلهٔ درمان آن‌را بایددرتربیت و تجدید نظام تربیتی جامعه و جراحی‌ها و شکسته‌بندی‌های اجتماعی جست.

درمیان این دو وسیلهٔ معالجه برای دو گروه از دردهاوعوارض اجتماعی که هر دو از عمق و سطح وابسته به علل عضوی و زیستی جامعه هستند ودرمان

آنها با توجه به موازین تشخیص وشناسایی مرض ممکن نیست؛ طبعا وسیلهٔ سوم درمان یعنی نصیحت و موعظه و یا انتقاد و سرزنش‌های اخلاقی مطلقا تاثیری نخواهد داشت.

باید نخست آنچه که امراض از نوع دوم را در جامعه‌ای به‌وجود می‌آورد و پرورش می‌دهد و به دست آنها قیافهٔ اخلاقی و اجتماعی جامعه را زشت و کریه می‌کند شناخت و در صدد تغییر اساسی و ریشه‌ای آن برآمد.

و این آن چیزی است که مرض شناسی یا پاتولوژی اجتماعی خوانده می‌شود. به عنوان مثال، فقر شدید فرهنگی و اقتصادی ناچار جامعه‌را نخست از نظر بینش و آگاهی و سپس از نظر قدرت و اراده ضعیف می‌کند. واین جامعه را از ساختن مردان بزرگ و معتقد و مصمم و همچنین از آفرینش ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی و فرهنگی تازه محروم می‌سازد.

این ضعف شدید جامعه‌را از شکل و توجه به آرمانهای‌انسانی وتلاش‌های دسته‌جمعی بازمی‌دارد و به ورطهٔ فردپرستی‌و پرستش شخصیت پرتاب می‌کند. این ضعف انسانها را از شخصیت و حقوق و استحقاق آنها برای آزادی وحق بیان افکار دورمی‌کند. وجامعه را از ایجادو تکامل سازمانهای اجتماعی‌واعتبار و قدرت حاکمیت آنها محروم می‌نماید. در این صورت مکانیزم فقر فرهنگی و اقتصادی به توزیع و تقسیم‌سیاسی و اقتصادی و اداری قدرت مسلط می‌شود و روابط اجتماعی و اقتصادی را به صورت غیرطبیعی، یعنی در شعاع تقسیم غیر عادلانهٔ قدرت‌ها تنظیم می‌نماید. راه‌های طبیعی ارتقا و تکامل شخصیت‌و حیثیت انسانی در روابط اجتماعی‌واقتصادی بسته می‌شود. زمینهٔ فرهنگی‌این ارتقا و تکامل به حداقل محدود می‌شود و وقتی فکر و اراده و بینش انسانها را برای آفرینش ارزش‌ها و شکل دادن آنها نابود کند طبعا" در کنار" توزیع نا‌ـ متساوی امکانات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دروغ و تملق و بی‌اعتقادی و گزافه‌گویی و ترس براخلاق و آداب اجتماع مسلط می‌شود.

دربدن انسان یا درطبیعت نظم عبارت استاز عمل و کارطبیعی ارگانها واعضا و در هیأت وچشم جامعه نظم چیزی جز آفرینش و خلقت‌دایمی ارزش‌ها

و تغییر و تکامل دایمی آن نیست. و برای تأمین این جنبهٔ حیاتی هیأت اجتماعی انسان، حتما باید این عوامل و علل ایجاد این عوارض و درد ها از میان برود.

هر اندازه که قدرت سیاسی و اداری جامعه خصوصی‌تر و شخصی‌تر بشود طبعا جامعه و اکثریت در شعاع شراکت و دخالت سیاسی و اجتماعی جامعه عمومی‌تر باشد اکثریت مردم سهم بیشتر از دخالت و شراکت سیاسی‌واجتماعی خواهند داشت. یکی از ایرادات بزرگ به بورکراسی حزبی در بحران‌های اخیر اجتماعی شرق و غرب اروپا این است که بورکراسی حزبی و سلطهٔ مطلق ارگان‌های رهبری توده‌های کارگری و روشنفکری احزاب را از صحنهٔ سیاست و دخالت و شراکت مستقیم آنها را در تصمیم‌ها و خط مشی‌های سیاسی حزب دور می‌کند. و توصیهٔ اصلی در مقابله با بحران کنونی غرب وارد کردن توده‌ها در مسائل سیاسی جامعه و شرکت دادن آن‌ها در تصمیمات و کاستن از تمرکز قدرت رهبری در احزاب و مراکز سیاسی می‌باشد.

درجهان امروز حد و حدود و شعاع نمایندگی مردم در قدرت‌های سیاسی و اجتماعی به طور کلی بر سه دسته تقسیم شده است و این سه دسته نمایندهٔ نظام جهان پیشرفته صنعتی می‌باشد.

ـ اول، حد نمایندگی مردم در دموکراسی بورژوازی

ـ دوم، حد نمایندگی مردم در دموکراسی سوسیالیستی

ـ و سوم، حد نمایندگی مردم در بورژوازی غیر دموکراتیک

در سرمایه‌داری کنونی غرب یا دموکراسی بورژوازی حد نمایندگی مردم از طرف تأسیسات اجتماعی یعنی احزاب و پارلمانها و دولت‌ها و شهرداری‌ها و سندیکاها معلوم است و این حداقل تا آنجایی است که وقتی ادواردکندی در یک مسألهٔ خصوصی در مظان اتهام قرار می‌گیرد بلافاصله به مردم ایالت مساچوست پیشنهاد می‌کند که اگر از او سلب اعتماد کرده‌اند او بی‌درنگ از سناتوری آن ایالت استعفا می‌کندو هرگز حاضر نمی‌شود بار فقدان اعتماد مردم را تا آخر دوران قانون‌وکالت بردوش بکشد. بلکه تمایل و خواست مردم رامقدم

بر منفعت و مصلحت خویش می‌داند.

این حرکت به هر صورت نشانهٔ قدرت و اعتبار اراده و خواست مردم در زندگی سیاسی و اجتماعی جامعه‌شان می‌باشد. و به هر حال نقطهٔ مشترک همهٔ دموکراسی‌های بورژوازی در کشورهای پیشرفتهٔ غرب، تن دادن به رای‌اکثریت است. و در این جا ما به این مسأله کار نداریم که بینش و آمادگی فرهنگی و سیاسی اکثریت برای رأی دادن چقدر است. همینقدر به این گفته باید توجه داشته باشیم که صرفنظر از مقدمات آگاهی‌های فرهنگی و سیاسی که در سیستم بورژوازی ناقص و آمیخته با معایب ناشی از روابط موجودی‌اجتماعی‌وجوددارد، ولی اهمیت مسأله در این است که رأی دهنده به آزادی رأی می‌دهد و رای او بدون خدشه خوانده می‌شود و قدرت سیاسی و اقتصادی به هر حال به دست کسانی سپرده می‌شود که اکثریت آرا را به دست آورده‌اند. پس حد نمایندگی دولت‌ها و پارلمانها برای ادارهٔ جامعه حدی مشروط و محدود و قابل انتقادو قابل بازگشت‌و استیناف و همچنین قابل مبارزه‌و رقابت برای برهم‌زدن تعادل آرای‌اکثریت می‌باشد. اما در نظام‌دموکراسی‌های‌سوسیالیستی چون‌نظم‌سیاسی و اقتصادی و اداری این گونه جوامع از اساس بر مالکیت عمومی وسایل تولید مستقر است طبعا می‌توان گفت که حد نمایندگی سازمانها از جانب مردم‌گذشته از مسائل مربوط به بورکراسی و اختلاف سطح بین افکار و خواست‌های رهبری‌با توده‌ها فاصلهٔ زیادی با اصل و اساس هدف‌ها و مصالح اجتماعی و اقتصادی زندگی اکثریت جامعه که عبارت از تساوی عادلانه در فرصت‌هاوامکانات است، ندارد. و در هر دو این سیستم‌های اجتماعی طبعا خلق و خوی اخلاقی‌وآداب و رسوم اجتماعی و روابط مردم با یکدیگر و با دستگاهها به اعتبار اینکه این عوامل از نوع عوامل از گروه دوم‌هستند با عوامل نخستین یعنی باشکل‌روابط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و کیفیت و حد نمایندگی سازمان‌ها و قدرت‌هااز مردم، رابطهٔ کامل دارد. و می‌توان با مطالعهٔ کیفیت کار و شکل و مکانیزم عوامل نخستین به خوبی فهمید که انسانهای این گونه جوامع در چه سطحی از فرهنگ‌و بینش اجتماعی‌وسیاسی قرار دارند وبرای استفاده از امکانات‌اجتماعی

و فرهنگی و سیاسی و اداری و اقتصادی جامعه از چه کیفیت اخلاقی و روحی برخوردارند .

اگر توزیع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قدرت به صورت فردی وشخصی و تمرکز غیر دموکراتیک نباشد و منافع و درآمد و امکانات اقتصادی‌وفرهنگی‌در جهت برخورداری اکثریت شود و قدرت سیاسی و اداری به صورت وسیله برای انجام این تعمیم و تقسیم عادلانه باشد نه هدف شخصی و فردی، طبعا انسانها و افرادجامعه دارای خصوصیات‌اخلاقی مشخصی هستند . یعنی‌براساس نهادهای فرهنگی و اجتماعی تربیت و آموزش انسانها هرگز با آلودگی‌های اخلاقی از نوع تملق و دروغ و ترس و محافظه‌کاری و خودپرستی همراه نخواهد بود . اگر جامعه‌ای آلوده به فقر فرهنگی‌واقتصادی نباشد . ویا در نظام سیاسی واجتماعی‌خود بین نظم و اطاعت سازنده و آفریننده با نظم‌واطاعت پژمرنده و نابود کننده نظم از نوع‌اول را برگزیند و نظام اقتصادی‌وسیاسی آن درجهت انحصار قدرت‌هاو امتیازات برنیاید ، طبعا انسانها در روابط اجتماعی‌باعوامل به وجود آورندهٔ ترس و وحشت و دروغ و تملق روبرو نخواهند شد و این گونه عوارض به صورت وسایل ترقی و پیشرفت و بقای نفس آنها درنخواهد آمد .

روابط سیاسی و اداری و اقتصادی اگر بسوی شخصی کردن و فردی کردن قدرت گام بردارد ، در این صورت مکانیزم و روانشناسی خاص خود را حفظ می‌کند . در این گونه‌روابط افراد هر قدر از نظر شخصیت حقیرتر و چاپلوس‌تر و بی‌ایمان تر و ترسوتر باشند طبعا مطیع‌تر و تسلیم‌تر خواهند بود . این گونه افراد مطمئن‌ترین عوامل و عناصر زیربنای قدرت‌ها هستند . و برعکس افراد با اراده و معتقد و شجاع که طبع آنها با اطاعت کورکورانه سازشی ندارد هرگز نمی‌توانند مورد اعتماد قدرت‌ها قرار بگیرند . کسانی که با شرایط سهل و در مدت‌های کوتاه خود را به مقامات بالاتر می‌رسانند طبعا نه اینکه تنها متملق‌و چاپلوس بلکه برای اینکه از حریفان عقب نمانند و از ترس اینکه مبادا دیگران در میدان تملق با وسایل‌مجهزتری پیشرفت کنند ناچار خودرا دریک مسابقه‌ای می‌بینند که حرکت و آهنگ آن دقیقه به دقیقه سریعتر می‌شود . و یک چنین

مسابقه‌ای به تدریج به صورت یکی از نهادهای اجتماعی و فرهنگی جامعه در تربیت‌خانوادگی درمی‌آید. به‌هر حال نقطهٔ اصلی‌بحث بر سر عوارض‌ونقائص اخلاقی‌و اجتماعی همه به میزان‌و حد نمایندگی سازمانها از مردم درقدرت‌های سیاسی و اداری و اقتصادی برمی‌گردد.

اینکه آیا قدرت هدف است یا وسیله، و اینکه قدرت منشاء اجتماعی و مردمی دارد ویا به وسیلهٔ عوامل متافیزیکی و سنت‌های گذشتهٔ تاریخی‌اعمال می‌شود؟ مسائلی هستند که قبل از آنکه عوارض قشری و سطحی اخلاقی جامعه مورد بررسی قرار گیرند باید به قضاوت کشیده شوند و این آن چیزهایی است که به نسبت تکامل فرهنگی و رشد زیربنای ساختمان جامعه یا باید از طریق تحول تدریجی و اصلاحات قانونگزاری انجام پذیرد و یا از طریق انقلاب اجتماعی.

مشروطه ولزوم ارزیابی تاریخی آن

شصت و چهار سال از آغاز مشروطیت ما می‌گذرد ، ولی هنوز درقلمرو تاریخ نگاری و فلسفهٔ تاریخ کوچکترین بررسی و مطالعه‌ای در بارهٔ این جنبش اجتماعی به عمل نیامده است . بگذریم از تالیفات و آثار معدودی که در این زمینه قلم زده‌اند . ولی کار آنها مبتنی بر اصول علمی تحقیق و نقد اسناد و مدارک تاریخی نبوده‌است .و بدون‌شک امروز درهیچیک از مدارس ودانشگاههای کشورما هیچ دانشجویی براساس تعلیمات صحیح دانشگاهی تاریخ ، مفهوم علمی روشنی از نهضت مشروطیت ایران ندارد . چه درسی از کدام استاد و چه‌کتاب و اثری از کدام محقق‌دانشگاهی می‌توان یافت که در آن نهضت مشروطهٔ ایران و آغاز و انجام آن و کیفیت سرنوشت اجتماعی و سیاسی‌واداری و اقتصادی‌آن منعکس شده باشد ؟ مهمترین اثر هر نهضت اجتماعی و سیاسی ایجادیک تداوم فرهنگی و زمینهٔ مساعد انتقال بینش‌ها و آگاهی‌ها و نقادی علمی و تحقیقی

در نسل‌های جامعه است. و نهضتی که ایجاد و دوامش منتهی به ایجادو دوام این تداوم و استمرار فرهنگی نشود، آنچنان نهضتی است که یا ریشه‌ای در درون نهادها و بنیادهای جامعه نفوذ نکرده است و یا اینکه بدون قلع و قمع نهادها و بنیادهای کهنه و ایجاد تاسیس نهادهای تازه به خاطر علل وعوامل مختلف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کیفیت حیات تاسیس نهادهای تازه، به خاطر علل و عوامل مختلف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کیفیت حیات‌وعلت وجودیش قطع شده است.

واقعه‌ای که در شصت و چهارسال قبل در زندگی اجتماعی‌وسیاسی ایران روی داد، مبتنی برچه اساسی بود؟ آیا فقط علت آن استبداد خاندان قاجار و نظام ملوک‌الطوایفی و بزرگ مالکی بود؟ یا آشنایی جمعی از ایرانیان به فرهنگ و پیشرفتهای‌اجتماعی‌غرب. در دل و عمق جامعهٔ آن‌روزگار چه‌نیرویی بوجود آمده بود و چه عواملی تشکیل شده بود که منجر به ایجاد چنان‌نهضتی شد و آن نیرو از نظر ترکیبات فیزیکی تاریخ چگونه و در چه زمینه‌ای به‌هم جمع آمده بود؟ آیا نیروهای ایجاد کنندهٔ نهضت از چنان عواملی برخوردار بودند که بتوانند نهضت را به هدف‌های خود برسانند و از ضعف و فتور آن جلوگیری کنند. آیا تقسیم و توزیع اجتماعی و اقتصادی قدرت‌های طبقاتی در چنان سطحی از تکامل تاریخی بود که بتواند از انتقال سریع نهادهای کهنهٔ زمان استبداد به دورهٔ تازهٔ مشروطه جلوگیری کندو نگذارد که زمین بکروخالی مشروطه که عاری از نهادهاو تأسیسات اجتماعی و سیاسی‌واقتصادی دموکراتیک بود از هجوم و سلطهٔ رسوم و آداب و تاسیسات اجتماعی و سیاسی‌و اقتصادی دوران استبداد محفوظ بماند؟

و بررسی واقعی تاریخ از این نقطه آغاز می‌شود که نهضت مشروطه چه چیزی را از میان برداشت و چه چیزی را جایگزین آن‌کرد. واین کاری است که هر تحقیق تاریخی و هر محقق اجتماعی از برخورد و تماس با آن ناگزیراست.

زیرا از همین نقطه است که می‌توان سرمایه و دارایی و بدهکاریهاوخلاصه وضع کلی هر نهضتی را ارزیابی کرد و فهمید که هر نهضتی تا چه میزان‌از

ضرورت اجتناب‌ناپذیر تاریخ برخورداربوده و تا چه مقدار براساس این‌ضرورت قدرت دوام و زندگی کیفی دارد و تا چه مقدار از زندگی کنونی او از محتوای تکامل تاریخی برخوردار است.

نهضت مشروطهٔ ما در شصت و چهار سال قبل چه تاسیسات‌و سازمانهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی دوران استبداد را نابودکرد و به‌جای آن چه سازمانهای دموکراتیک اجتماعی و سیاسی و اقتصادی به وجود آورد

نهضت‌مشروطه‌تاچه مقدار توانست از قشر و پوستهٔ خارجی نظام‌اجتماعی و اقتصادی و سیاسی استبداد به عمق و مغز این نظام نفوذ کند. و این روزگار از چه مایه و نیروی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی برای مبارزه با عوامل‌وعناصر کهنهٔ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی برخوردار بود.

و در آن روزگار که نظام استبداد در چنگال سیاست‌های استعماری‌بیگانه اسیر بود، کدامیک از این سیاست‌ها و به خاطر چه عواملی با نهضت مشروطه مخالفت می‌کرد و کدامیک از آنها به خاطر چه مصالحی با ایجادآن موافق‌بود و تاثیر سیاسی آن بر آینده این نهضت چه تغییراتی به وجود آورد. و اینکه صرف ایجاد مرکزیت اداری و سیاسی و اقتصادی در برابر خود مختاری و هرج و مرج خانخانی دوران استبداد بیشتر به نفع هدفهای یک تغییر اساسی دموکراتیک‌بود؟ یا استحصال منابع‌اقتصادی و زیرزمینی کشور را برای‌صاحبان امتیاز و نظارت بر این استحصال را برای دست‌نشاندگان آنها تسهیل‌می‌کرد.

ومهمترازهمه‌اینکه‌آیا اصولا میزان شناسایی و بینش اجتماعی وسیاسی رهبران نهضت و میزان بستگی و رابطهٔ آنها با مسائل سیاسی و اقتصادی آن روز جهان از نظر قدرت رهبری و ایجاد تاکتیک‌های مبارزه و مدیریت سیاسی برای ادارهٔ امور نهضت و انطباق آن با مسائل و مشکلات سیاسی و اداری و اجتماعی آن روز جامعه کافی بود یانه. مسألهٔ دیگر این است‌که بعد ازبررسی نقطهٔ‌اصلی حرکت اجتماعی آن‌روز یعنی اینکه جنبش‌مشروطه‌خواهی چه چیزی از نهادها و بنیادهای کهنهٔ دوران استبداد را از بین برد و چه چیز تازه‌ای به جای آن گذاشت این مسأله ظاهر می‌شود که از نظر فقهاللغهٔ تاریخ یا

مورفولوژی و علم تحول لغات، اصولا آن جنبش را با چه مفهوم تاریخی باید تطبیق کرد یعنی آن را باید یک انقلاب و دگرگونی واقعی بنیادهای اجتماعی و اقتصادی جامعه نامید یا یک تغییر شکل ظاهری و قشری سیاسی. و به دنبال آن این نکته که با استقرار مشروطه چه نیروی فرهنگی و اقتصادی تازه‌ای چه تعداد از توده‌های‌مردم را در بر گرفت و چه تغییراتی درسطح روابط اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی جامعه به وجود آورد؟

تا آنجا از یک مطالعهٔ سطحی می‌توان استنباط کرد جنبش مشروطه به مفهوم دیالکتیکی انقلاب بر بنیان‌های اساسی دوران استبداد چیره نشده و به عنوان مثال در زمینهٔ کشاورزی به انهدام سلطهٔ بزرگ مالکی و تغییر شکل حقوقی رابطهٔ بین‌زارع و مالک توفیق نیافت. و به تبع آن در روابط اجتماعی و اقتصادی در سطوح اداری و سیاسی تغییرات بنیادی به وجود نیاورد.

نفوذ قدرت‌های خارجی از سویی و فقر فکری و فرهنگی و ضعف نیروهای اقتصادی و تولیدی و فقدان یک طبقهٔ متوسط بورژوازی بین توده‌های انبوه و بی‌شکل مردم و طبقهٔ حاکمه از سوی‌دیگر، ازجمله مسائل اساسی‌بود که‌می‌تواند به‌آسانی سرنوشت بعدی هر نهضتی را از کانون اصلی پیدایش آن دور کند و یا نگذارد نطفه‌ای که در رحم تاریخ به صورت نیاز یک جامعه به تحول و گریز از شرایط کهنهٔ اقتصادی و اجتماعی بسته می‌شود در رشد طبیعی‌ومتعادل خود به‌ایجاد شرایط و خلق ارزش‌های‌تازه بپردازد. در این‌صورت یکی ازفوری‌ترین نتایج و آثار چنین نهضت‌هایی طبعا " رشد غیرعادی مرکزیت اداری و سیاسی و ایجاد یک نوع بورکراسی شدید اداری خواهد بود.

بررسی دیگر این است که هر نهضتی به چه مقدار از نیرو و آگاهی برای انهدام خاصیت طبقاتی جامعه و کوشش برای ایجاد وسایل کافی از تأسیسات دموکراتیک جهت توزیع عادلانهٔ امکانات اجتماعی‌واقتصادی درمیان اکثریت جامعه مجهز است. و این بدان علت است که رشد غیرعادی بورکراسی‌خاصیت اساسی نظامی است‌که هدفش استحکام و طولانی کردن قدرت اقتصادی‌وسیاسی یک طبقه از طبقات‌اجتماعی جامعه بر سایر طبقات‌می‌باشد. دراین صورت است

که تبدیل شکل سیاسی یک قدرت ممکن است هرگز معرف تبدیل شکل اجتماعی و اقتصادی آن قدرت نباشد. یعنی هنگامی که یک نهضت از فشار اجتماعی و فرهنگی لازم برای تغییر شکل نهایی روابط اجتماعی و اقتصادی محروم باشد و در کانون فکری و در قدرت محرکهٔ اجتماعی آن از اساس قصد خروج از قدرت‌های فردی و طبقاتی و توزیع متعادل قدرت سیاسی‌واجتماعی واقتصادی بین اکثریت‌مردم و نمایندگی‌های واقعی آنها وجود نداشته باشد؛ طبعا روابط کهنهٔ اجتماعی و اقتصادی و قدرت سیاسی‌آن‌که در جهت‌حفظ روابط حقوقی موجود جامعه می‌باشد با تثبیت محتوای کیفی خود در درون جامعه سعی می‌کند برای ادامهٔ قدرت و حفظ امتیازات اجتماعی و اقتصادی خودش را از نظر شکل و ظاهر با ضرورت‌های تاریخی زمان هماهنگ کند . در حالیکه تغییر بنیادی و انقلابی نهادهای جامعه از اساس متکی بر دو ستون اصلی می‌باشد:

اول ــ تغییر روابط تولیدی و روابط سیاسی قدرت و روابط فرهنگی جامعه به خاطر ارتقای سطح زندگی اکثریت مردم .

دوم ــ تغییراین روابط و ادارهٔ روابط تازهٔ اجتماعی‌واقتصادی وسیاسی به دست مردم و به وسیلهٔ آنها .

دریک تغییر اجتماعی که می‌خواهد با خاصیت دموکراسی خود را عرضه کند مسأله برای‌مردم و بدست مردم مسأله‌ای اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل تردید است . و به همین علت است که از بررسی این دو عامل در هر نهضتی می‌توان ارزش‌های کیفی و کمی هر نهضتی را ارزیابی و تقویم‌کرد و سیرزمانی آن را در جهت ارتقا یا در جهت انحطاط مطالعه نمود .

دریک چنین ارزیابی از میزان حضور فرهنگی و اجتماعی اکثریت‌مردم‌در هر نهضت‌وجنبشی می‌توان به عوامل دیگر تعیین‌کنندهٔ ارزش واقعی هرحرکت اجتماعی آگاه شد .

از جملهٔ این عوامل این است که حضور فرهنگی و اجتماعی اکثریت هر جامعه‌ای به طور مداوم و مستمر در هر نهضت سیاسی بدون تردید از تجلی قدرت به‌صورت فردی کم می‌کندو همچنین جامعه را از نظرسلطهٔ یک‌بورکراسی

مطلق اداری نجات می‌دهد. مسألهٔ دیگر این است که هر نهضت سیاسی و اجتماعی باید بدون وقفه، موجـد یک انقلاب فرهنگی عمیق درمیان توده‌های مردم شود. زیرا فقر فرهنگی و سطح نازل شعور و بینش اجتماعی و محرومیت از یک فلسفهٔ تاریخی همیشه عامل اصلی برکنار بودن نظام سیاسی و اداری و اقتصادی جامعه از نظارت دایمی مردم است. و در نتیجهٔ این وضع قدرت سیاسی و اجتماعی جامعه به صورت هرمی صعب‌العبور درمی‌آید که به‌جای اینکه تصمیمات و قوانین و مقررات شکل حقوقی خواست‌ها و نیازها و اراده‌توده‌های مردم باشد و از پایین شکل و محتوای قدرت را در بالا تعیین کند؛ برعکس تصمیمات و ارادهٔ راس و اضلاع هرم به‌صورت قوانین ومقررات اداری‌واقتصادی و سیاسی و فرهنگی به قاعدهٔ هرم یعنی توده‌های مردم تحمیل می‌شود. به‌طور خلاصه هر نهضت‌وحرکتی در اجتماع انسانها از مجموعه‌ای از این‌مسائل تشکیل می‌شودو به وجودمی‌آید. و فقط دریک استمرارو تداوم فرهنگی‌است که‌می‌توان به صورت علمی و تحقیقی به بررسی این مسائل پرداخت. و به ارزیابی ارزش‌های موجود هر نهضت اجتماعی دست زد. و از همه مهمتر این است که هر نهضتی باید حضور تاریخی خود را همچنان در کنار تغییرات اجتماعی و اقتصادی ملت‌ها حفظ کند و از چنان ارزش‌های فرهنگی و تاسیسات اجتماعی برخوردار باشد که همواره بتواند عمل‌نوسازی و حرکت‌انقلابی را در بطن‌جامعه حفظ کند و نگذارد که جامعه از خلق و آفرینش ارزشهای تازه و کنارگذاشتن ارزش‌های کهنه محروم شود.

اما رابطهٔ بین دموکراسی و رشد فکری مردم و اینکه تا چه‌اندازه می‌توان فقدان رشد فکری را عامل مشروع جهت به وجود نیامدن تأسیسات اجتماعی دموکراتیک تلقی کرد مسأله‌ای است‌که بحث آن به مقالتی دیگر حواله‌می‌شود.

سیاست خیابانها

نیکسون رییس جمهور امریکا در ضمن اظهار عقیده در بارهٔ روز اعتراض علیه جنگ ویتنام گفته بود: " اگر اجازه داده شود که سیاست امریکا در خیابانها تعیین شود، دموکراسی آمریکا منهدم خواهد شد. "

حقیقت این است که بحران اخلاقی و فرهنگی و سیاسی غرب در دوسوی اتلانتیک به خاطر همین مسأله است که از مدتها قبل دموکراسی هر چه بیشتر خود را در اتاق‌های دربسته مخفی کرده است و سیاست به صورت حرفهٔ خاص تکنوکراسی‌و صاحبان موٴسسات عظیم صنعتی‌وبازرگانی و بورکرات‌های حرفه‌ای درآمده است و این بحران اتفاقا " درست برعکس نظر ریاست جمهوری امریکا، خواهان خروج سیاست‌از اتاق‌های دربسته و ورود آن به کوچه و خیابان و یابه عبارت دیگر خروج سیاست دولت از انحصار حرفه‌ای‌ها به دست قشرهای وسیعتری از مردم، خصوصا " جامعهٔ روشنفکران و دانشگاهیان است.

جنگ ویتنام خود بزرگترین مظهر دموکراسی در اتاقهای دربسته است و بنابراین ریشهٔ تظاهرات بزرگ مردم امریکا را علیه این جنگ نه فقط در خود ویتنام ، بلکه باید در شکل روابط اجتماعی و سیاسی موجود جوامع پیشرفته مطالعه کرد . دموکراسی کنونی امریکا حاوی همهٔ تناقضات‌وتضادهایی است که اکنون به دوران نهایی تکامل و رشد درونی خود رسیده است ، تا جایی‌که‌دیگر ادامهٔ اعتقاد و ایمان به ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی آن را برای جوانها و روشنفکران و دانشگاهیان غیرممکن ساخته است . یکی از مفاهیم اصلی ملیت‌و دموکراسی‌امریکا که روحیهٔ اعلامیهٔ استقلال آن‌کشور را منعکس می‌سازد ، علاقهٔ مردم امریکا و نویسندگان اعلامیه به آزادی و احترام به حقوق انسانی است .

رشد سریع اقتصادی و منابع بیکران ثروت و انبوهی روزافزون مشاغل و حرف و پیشرفت‌های سریع نیروهای فنی و علمی و تولیدی ، خود یکی از ستون‌های اصلی تضمین آزادی و رفاه مردم امریکا را در گذشته تشکیل‌می‌داد . امریکا با همین سنت‌ها و با همین منابع در دو جنگ بزرگ جهانی شرکت کرد و متفقین نگران و شکست‌خوردهٔ اروپایی خود را به پیروزی رساند .

ولی بعد از جنگ دوم امریکا در حالی به طور فعال‌در ادارهٔ جهان و ایجاد پایگاه‌های نظامی و سیاسی در اکناف کرهٔ زمین شرکت کرد که مقدمهٔ تجزیهٔ عوامل و عناصر اتحاد ملی در داخلهٔ این کشور بسرعت فراهم‌می‌شد . به عبارت دیگر یکی از علل اساسی تجزیهٔ عناصر اتحاد در داخلهٔ امریکا ، شکل خاص سیاست خارجی این کشور و سرعت نفوذ و دخالت آن در حوادث‌و وقایع جهانی بعد از جنگ دوم و قدرت بی‌کران اقتصادی و نظامی و فنی آن بود .

بعد از جنگ دوم ، قسمت اعظم سرزمین‌های آسیایی‌و افریقایی ازصورت مستعمره به شکل دولت‌های مستقل درآمدند و با تخلیهٔ این سرزمین‌ها از نیروهای استعماری و بجا گذاشتن انبوهی مسائل و مشکلات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی برای این سرزمین‌ها و فقدان آگاهی و آمادگی دستگاه‌های نوبنیاد اداری این کشورهای تازه به استقلال رسیده ، برای دیپلماسی امریکا رسالت

تازه‌ای در جهان به وجود آورد . امریکا می‌بایست اروپای ویران و درهم‌شکسته را از نظر اقتصادی نجات می‌داد و از نظر سیاسی قدرت و بنیهٔ لازم را برای مقاومت در برابر فشارایدئولوژیک شوروی در کشورهای‌اروپایی بوجودمی‌آورد. جنگ دوم جهانی عملا مرز ایدئولوژیک و سیاسی و اقتصادی تازه‌ای در اروپا به وجود آورد که دفاع و حمایت از کشورهای یک سوی این مرز خواه ناخواه به دیپلماسی امریکا و قدرت نظامی آن سپرده می‌شد . در جنوب شرقی آسیا و سواحل اقیانوس‌آرام که مرزهای ایمنی و منطقهٔ نفوذ آمریکا به شمار می‌رود ، نیروی استعماری قدیم و جانشینان بومی آن ، تاب مقاومت در برابر فشارچین وشوروی را نداشتند و امریکا در این قسمت ازجهان بامسائل کاملا تازهٔ سیاسی ونظامی روبرو شده بود که جز با ایجاد پایگاه‌های بزرگ نظامی و تنظیم یک دیپلماسی فعال مشتمل براستقرار نفوذسیاسی و اقتصادی روبرو شدن با این مسائل ، میسر نمی‌شد . این دیپلماسی خواه ناخواه به نسبت مسائل مختلف سیاسی از ژاپن‌تاترکیه یعنی از دورترین مرزهای‌شرق دور تا نزدیکترین‌مرزهای آسیایی را به اروپا ، در بر می‌گرفت . و از سوی دیگر امریکا و انحصارات بزرگ آن دارای سیاست ثابت و مشخصی در آمریکای لاتین بودند که این سیاست با شرایط تازه و نیازمندیهای اجتماعی و اقتصادی مردم آن منطقه به هیچ وجه هماهنگی نداشت . هر قدر این سیاست‌ثابت درجهت پیشرفت و بدست‌آوردن پایگاه‌های تازه متمایل بود ، بر میزان نارضایی مردم این منطقه افزوده‌می‌شد . با بررسی این وضع‌کلی می‌بینیم که سیاست‌داخلی‌آمریکا و برنامه‌های‌اقتصادی و اجتماعی آن به طور دربست ناچار از متابعت سیاست خارجی این کشوربود .

دولتهای امریکا چه دموکرات‌ها و چه جمهوری‌خواهان ناچار بودند که توسعه و بسط دیپلماسی آمریکا را در خارج ، در جهت تقویت پایگاه‌های‌نظامی و تامین هزینه‌های جنگی و تسلیحاتی‌و اعطای کمک‌های‌نظامی‌و اقتصادی‌و فنی به کشورهای جهان ، اساس و محور سیاست اصلی خود قرار دهند و هزینه های حفظ و نگهداری و بسط و گسترش این دیپلماسی را بر کلیهٔ هزینه‌های مربوط به برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی داخلی مقدم بدارند .

کار این ترجیح به جایی رسیده‌است‌که اکنون دولت امریکا در سال فقط بیست و چهار میلیارد دلار برای هزینه‌های جنگی و نگاهداری ششصد هزارنفر از لشکریان خود در ویتنام می‌پردازد.

اگر هزینه‌های نگاهداری صدها پایگاه بزرگ و کوچک امریکا را در خارج به این مبلغ اضافه کنیم، آنوقت به ارقام سرسام‌آوری خواهیم رسید. و این مبالغ و ارقام نجومی درهنگامی خرج می‌شود که غیر از مشکلات‌اجتماعی دیگر، تنها بیست میلیون سیاهپوست از مجموع دویست میلیون سکنهٔ این کشور در شرایط ناگوار اجتماعی و اقتصادی به سر می‌برند یعنی به صورت گروهی که در دل ثروتمندترین کشور جهان، بکلی از سطح رفاه و امکانات جامعهٔ امریکایی خارج هستند. این یک قسمت از تضادهای موجود در جامعهٔ آمریکا است. و قسمت مهم دیگر را باید در کهنگی‌وفرسودگی مناسبات‌و روابط‌اجتماعی وشکل قدرت‌های اقتصادی و امکانات فرهنگی این جامعه جست و جو کرد.

نسل جوان امریکا اکنون خود را به کلی با این مناسبات و روابط بیگانه می‌بیند. این نسل با آگاهی کامل از دیپلماسی دولت و سیاست جهانی آن، سرنوشت و تمایلات‌وآرزوهای خود را شریک وسهیم دراین دیپلماسی نمی‌داند و احساس می‌کند که بین زندگی و خواست‌های او با این دیپلماسی هیچگونه رابطه‌ای وجود ندارد.

نسلی‌که در جنگ جهانی‌اول و دوم مبارزه با فاشیسم‌وتجاوز را به‌عنوان وظیفهٔ ملی تلقی می‌کردو انجام خدمت نظام را جزیی از مسؤولیت‌های‌مدنی خود می‌دانست، اکنون دیگر جنگیدن در ویتنام و آموزش نظامی برای عزیمت به جنوب شرقی آسیا را جزو مسؤولیت‌ها و وظایف ملی‌ومدنی خود نمی‌داند.

او اکنون برای اولین‌بار در تاریخ حیات جامعهٔ خود، به طرح این‌پرسش می‌پردازدکه چرا باید در ویتنام بجنگد و به خاطر چه‌هدفی؟ چشم او ازسویی به صفحات تلویزیون و دیدن مناظر دلخراش جنگ و قربانی‌های آن و بی‌ـ خانمانی و سرگردانی‌مردمی‌است که در جهنم آتش و بمب زندگی و خانهٔ خود رااز دست می‌دهند و گروه گروه آواره می‌شوند. و از سوی دیگر گوش او به‌اخبار

و گزارشهایی است که آرتش امریکا در حمایت از دولت و دستگاهی می‌جنگد که خود متهم به فساد، رشوه‌خواری و خشونت است.

طبعا چنین دستگاهی هرگز نمی‌تواند در مردم و سربازان خود انگیزه و محرکی برای جنگیدن و مقاومت به وجود آورد و اگر آرتش امریکا از کنار چنین دستگاهی دور شود، این دستگاه و آرتش آن در مدت کوتاهی متلاشی خواهد شد.

هنوز کسانی‌که در امریکا این سؤال را مطرح می‌کنند که، در ویتنام برای چه باید جنگید و برای چه باید مرد و برای چه باید پول خرج کرد به جواب قانع‌کننده‌ای از طرف دستگاههای اداری خود نرسیده‌اند. نسلی که اکنون از صدها سؤال دربارهٔ شکل‌وماهیت زندگی بی‌هدف و یکنواخت خوددرجامعهٔ مرفه لبریز شده است و در جست و جوی آن است که برای زندگی ماشینی و یکنواخت خود هدف و غایتی بیابد، همان نسلی که میل دارد سیاست دولت به جای اتاق‌های دربسته در خیابان‌ها تعیین شود. این نسل با شکل رابطهٔ خانوادگی و کیفیت کار و اشتغال و نحوهٔ رابطهٔ سیاسی و اجتماعی‌و اقتصادی خود با محیط و با نظام اداری و با عرف و سنت‌ها و رسوم کنونی جامعهٔ خود احساس غربت و بیگانگی می‌کند.

او دیگر به قالب‌ها و معیارهای موجود برای زندگی و کاروسیاست وروابط عاطفی جامعهٔ خود اعتقاد ندارد و هدفهای رسمی پدران خود را برای‌دخالت وشرکت در کار و زندگی دیگران محرک و انگیزهٔ لازم برای ادامهٔ زندگی نمی‌داند.

اعتراض عظیم مردم‌امریکا به جنگ ویتنام، نشانهٔ آغاز یک پایان‌است. پایان تعیین سیاست در اتاق‌های دربسته و آغاز تعیین سیاست در اتاق‌های باز. دموکراسی موجود آمریکا اکنون به صورت قالبی درآمده است که دیگر نمی‌توان مسائل اجتماعی امریکا را در آن جا داد.

مسائل اجتماعی هر جامعه اگر درزمینه‌ای‌ازدموکراسی‌امکان طرح وبررسی و عرضه و نمود داشته باشد، خواه ناخواه در درون حوادث تخمیر می شود و

شکل‌خارجی خود را برای تحقق‌یافتن و ایجاد فشار به‌دست می‌آورد. جامعه‌ای که به‌قول پرفسورهرمان‌کان در سال دوهزار در آن سوی‌مرز صنعتی قرارمی‌گیرد، طبعا دیگر نمی‌تواند دموکراسی را بر سنت قرن‌نوزدهم در پشت‌اتاق‌های بسته تجربه کند. مردمی که با توسعهٔ خودکاری در صنایع ، در سالهای آینده به حداکثر فراغت‌می‌رسند ، اکنون شاهد برگ‌ریزان شدید ارزش‌های اجتماعی خود هستند و در حالی که ماشین‌های عظیم موٴسسات صنعتی امریکا آمادهٔ انجام بزرگترین اعمال تولیدی تمامی اعصار تاریخ هستند ــ به قول بیوهٔ مارتین‌لوتر کینگ ــ مردم آن جامعه روحیهٔ پیشرفت و ترقی اجتماعی را از دست‌داده‌اند.

دوعنصر اصلی تحول

آقای نخست‌وزیر در یکی از سخنرانی‌های خود در مسافرت اخیر امریکاو خاور دور گفته بود که ما احتیاج به وارد کردن سرمایه داریم نه وارد کردن ایدئولوژی . قطعا" این سخن بدان معنی نیست که ما به ایدئولوژی احتیاج نداریم . قبل از هر چیز باید تعبیری از آنچه که ما از ایدئولوژی اراده‌می‌کنیم به دست دهیم .

در این‌جا غرض از ایدئولوژی ، عرضه‌کردن ایسم بخصوص و مکتب‌خاصی نیست ، منظوراز ایدئولوژی مجموع شرایط اقتصادی‌واجتماعی وسیاسی‌وفرهنگی است‌که جهت تامین رشد و توسعه لازم است .رشد و توسعه‌ای که مورد نظر ما است عبارت از رشد و توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی است ، زیرا رشد اقتصادی الزاما موجب رشد اجتماعی نمی‌شود ، مگر اینکه نظام اداری و سیاسی به‌اصول و مبانی اجتماعی معتقدباشند . همین سرمایه‌ای که ما برای رشد صنعتی‌وتجهیز

خدمات و ایجادزیربنای اقتصادی لازم داریم خوداحتیاج به‌ایدئولوژی دارد. سرمایه با چه شرایطی وارد می‌شود و با چه شرایطی شروع به کار می‌کند. چقدر سود می‌برد وچه مقدار از سود خود را از کشور خارج می‌کند. و چه‌مقدار از آن را به صورت‌سرمایه‌های تازه به کار می‌اندازد. چه چیز تولید می‌کند. چه‌مقدار از بابت خدمات‌و مزدها می‌پردازد و چه اندازه به ایجاد تکنولوژی و بالارفتن سطح مهارت‌های فنی و مدیریت کمک می‌کند. محصولات خود را به چه قیمت عرضه می‌نماید چه تاثیر و نفوذی در بازار کار و پول و قیمت‌ها می‌گذارد؟

این‌ها مسائلی است که جهت و هدف سرمایه‌گذاریها را روشن می‌کند. همانطورکه گفتیم ممکن است رشداقتصادی در کنار نابرابری‌های‌فاحش‌اجتماعی و اختلاف سطح رفاه بین طبقات مردم به وجود آید و این نوع رشد در کنار نابرابری‌ها طبعا نشان می‌دهد که طرح‌های اقتصادی جامعه از یک ایدئولوژی جامع عاری است.

به نظر ما یک ایدئولوژی جامع را باید در دو مفهوم مستقل و مرتبط به یکدیگر بررسی‌کرد. اول مفهوم آزادسازی نهادها و بنیادهای‌سیاسی‌واجتماعی و اقتصادی‌وفرهنگی جامعه است و دوم مفهوم دموکراتیزه‌کردن و مساوات‌دادن به روابط‌اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی می‌باشد.

ما برای قبول این‌دو مفهوم احتیاجی نداریم که حتما" آنها را در زیر نام یک ایسم خاص گرد آوریم.

در مورد آزادسازی نهادهای اجتماعی، طبعا هر تحول و انقلاب معنایی جز این نمی‌تواند داشته‌باشد. همانطورکه در موردسرمایه گفتیم درکلیهٔ موارد مربوط به نهادهای اجتماعی در زمینهٔ آزادسازی سؤالات مربوط به کیفیت و کمیت این آزادسازی و هدف و جهت آن مطرح می‌شود یعنی این طور نیست‌که ما بتوانیم هر عمل و اقدامی را در قلمرو آزاد سازی نهادهای اجتماعی وارد کنیم. آزادسازی نهادهای اجتماعی از محتوی و شکل و نظام اداری و سیاسی جامعه شروع می‌شود و به مالکیت و کار و توزیع درآمد و تعلیمات و بهداشت و کلیهٔ امور مربوط به زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه ختم می‌شود. ودرتمام

این مسائل معیارها و ضوابط معینی برای ارزیابی وجود دارد که به کمک این ضوابط می‌توان عمق‌وکیفیت آزادسازی بنیادها را ارزیابی‌کرد. به‌عبارت‌دیگر، رشد و توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی رابطهٔ مستقیمی با میزان و کیفیت آزاد ــ سازی بنیادهای اجتماعی دارد. و عمق و مقدار تغییر کیفی این بنیادها است که در واقع کیفیت حقیقی رشد و توسعه را تعیین می‌کند. بنیادهای اجتماعی وقتی از قدرت‌های قدیمی آزاد شدند باید در خدمت اکثریت جامعه درآیند. یعنی از قدرت اداری و سیاسی و اجتماعی گرفته تا سازمان‌های کار و فرهنگ و مدیریت و تولیدو مصرف و خدمات باید با شرکت و دخالت مردم اداره شود. دراین زمینه باید حدود طبیعی و قانونی بحث و گفتگو و انتقاد و تصمیم‌های دسته‌جمعی و مشورت به‌کلی گشوده باشد و قدرت از نظرسازمانی به شکلی‌افقی اعمال شود نه عمودی، طبعا در مرحلهٔ دموکراتیزه کردن روابط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی عامل مهم و تعیین کننده، تکامل و رشد فکری و شعور اجتماعی مردم است. هر قدر سطح فرهنگ اکثریت مردم بالاتر باشد استحقاق‌واستعداد آنها برای دخالت مستقیم‌تر و واقعی‌تر درقدرت‌های‌اداری وسیاسی و اجتماعی بیشتراست. و درست به‌همین علت هرقدر که سطح فرهنگ اکثریت پایین‌تر باشد، لزوم ایدئولوژی و هماهنگی مطلق رشداقتصادی بارشد اجتماعی ضروری‌تر می‌نماید. یعنی با قدرت ایدئولوژی و عمق کیفی آن باید نقص و کمبودفرهنگی اکثریت مردم را جبران کرد. زیرا رشداقتصادی می‌تواند بدون آزادسازی نهادهای اجتماعی انجام‌پذیرد. در این صورت اینگونه رشد تاسیسات فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی جامعه را دچار یک نوع فربهی‌وچاقی می‌کند و گسترشی‌سطحی‌به آنها می‌دهد و بر میزان کمیت‌آنها می‌افزاید بدون اینکه از عمق آنها را از نهادهای کهنه‌آزاد سازد و قدرت و نیروبی طبیعی و ارگانیک به‌آنها ببخشد.

دربرنامه‌های‌عمرانی معمولا برای اموراجتماعی اعتبارهای‌مهمی‌اختصاص می‌دهندو طراحان امور عمرانی به این واقعیت اعتراف می‌کنندکه ازبین‌نبردن نابرابری‌های فاحش اجتماعی بدون شک نتایج رشد و توسعهٔ اقتصادی را به

خطر می‌اندازد. ولی معمولا" این برنامه‌ها از دو عنصر اساسی یک ایدئولوژی جامع یعنی عنصر آزادسازی نهادها و دموکراتیزه کردن روابط عاری است و در نتیجه برنامه‌های اجتماعی نیز در عمل به جای ایجاد قدرت تازه در نیروهای ضعیف اخلاقی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مردم یک نوع فربهی و چاقی زودگذر به وجود می‌آورد. زیرا خونریزی دایمی در داخل ارگان های حیاتی جامعه هنگامی از بین می‌رود که نهادهای اجتماعی آزاد شوند. شاید بسیاری از ما خیال می‌کنیم که اشاعهٔ روزافزون مصرف و تنوع کالاهای مصرفی یا هجوم سرمایه‌های خارجی برای بهره‌برداری از منابع یا تولید محصولات و توجه دایم‌التزاید مردم به کالاهای تجملی و بی‌اعتنایی به پس انداز به‌خاطر فقدان یک سیاست ارشادی‌و ایجاد تأسیسات‌وکارخانه‌ها در بسیاری ازکشورهای رو به توسعه از علائم رشد اقتصادی و اجتماعی است ، در حالی که همهٔ این فعالیتها خود به خود علامت رشد نیست. مگر اینکه با ضابطهٔ خاص ایدئولوژی جامع ارزیابی شود. یعنی اینکه باید دید همهٔ این فعالیتها تاکجا به آزادسازی نهادهای اجتماعی منتهی می‌شود و تا چه اندازه در از بین‌بردن نابرابری‌های اجتماعی و دموکراتیزه کردن روابط و تقسیم سیاسی و اقتصادی قدرت‌های اداری موثر می‌افتد.

اگر وجود همهٔ این فعالیتها فاقد دو عنصر اصلی تحول باشد ، طبعا" رشد ناشی از این سرمایه‌گذاریها را نمی‌توان به ایجاد رفاه در زندگی اکثریت مردم تعبیر کرد بلکه نتیجه‌ای جز فربه‌تر شدن اغنیا و لاغرتر شدن فقرا به‌بار نمی‌آورد.

دنیای مردهٔ ماشین و آهنگ تازه

در مباحثات فرهنگ و هنر، سخنان غرابی ایراد شد و به چاپ رسید. این سخنان از نظرلفظ مطنطن و از نظر معنی کلی‌ومبهم و از نظر راه‌حل وارائه طریق صفر بود.

شاید هر سخنی به قصدارائهٔ طریق نباشد و این در صورتی است که‌متن سخن حاوی نکته‌ای تازه و پنداری ناشنیده و مساله‌ای ناگشوده باشد.

در این‌روزگار رسم بر این جاری است که هجوم مغرب بر مرزهای فرهنگ وهنر کشورهای در حال‌توسعه، به عنوان یک نگرانی‌ودغدغهٔ خاطر روشنفکری ارائه شود. دراین زمینه می‌توان داد سخن داد ــ همان طور که داده‌شد که‌به دنبال نفوذ قهری تکنیک و علم غربی، فرهنگ و هنر غرب نیز خواه و ناخواه سرازیر می‌شود و فرهنگ و هنر غرب، فرهنگ و هنر ملی و بومی را مسخر و مجذوب می‌کند و ما اکنون در مسیر چنین حمله و هجومی قرار داریم.

و مبلغی نیز در اطراف صلابت و بیرحمی و گنگی و بی‌احساسی تکنیک می‌توان حرف زدکه چگونه آدمیان را به تدریج از پیوندهای‌قدیمی تهی‌می‌کند و به‌صورت ماشینی برای تولید هرچه بیشتر و مصرف هرچه زیادتر درمی‌آورد ــ واین نیز از مقولهٔ حرفهایی است که تازگی‌ندارد و فضیلت‌تقدم بر این حرفها نیز نه از ما است ، بلکه از خود غربیان است که " اشپنگلر " از جمله متقدمان آن است و " مارکوز " در شمار متاخران ، با چنان قدرت و بینشی که ما هرگز چیزی تازه‌تر از آنچه آنها دربارهٔ تمدن‌ماشینی و فرهنگ‌صنعتی غرب‌و عوارض ناخوش آن گفته‌اند ، نخواهیم گفت .

طرح مطلب فرهنگ و هنر براین اساس و بدون ارائهٔ راه‌حل‌ها ویا بدون طرح سؤال‌هایی به قصد رسیدن به اعماق موضوع ، طبعا فقط می‌تواند گوینده را به ادای الفاظی پرطنین و گوشنواز ولی در مفهوم گنگ و کلی ، موفق سازد . به این ترتیب سخن‌ران از موضع‌گیری صریح فرار می‌کندو در طول کلام‌شنونده و یا خواننده قادر نخواهد بود که بر نظرگاه و افق خاصی از فکر و اندیشهٔ خاصی از فکر و اندیشه سخن‌پرداز دست یابد و بفهمد که سخنانی چنین کلی و مکرر به چه نتیجه‌ای منتهی خواهد شد و گوینده چه تصویری از عمق اندیشه و فکر خود را رسم می‌کند . این نکته مسلم است که وقتی فرهنگ‌وهنر به‌صورتی مجزای از مسائل اجتماعی به بحث و گفت و گو گذاشته می‌شود ، ناچار هرگز زمینه‌هایی برای طرح راه‌حل‌ها به وجود نخواهد آمد و هرگز مباحث به قلمرو وسیع خود آگاهیهای فلسفی و شناخت روش‌های فرهنگی‌وهنری کشیده‌نخواهد شد . سخن بر سر هجوم فرهنگ و هنر از غرب به سرزمین‌های دیگر در روزگار ما ، سخنی بس کهنه استو سخن بر سر این است که انسانی که این‌چنین مورد هجوم قرار گرفته است ، چگونه باید به جدال با آن برخیزد .

و ما درست شبیه کسی هستیم که در حال نبرد و یا دستخوش حمله بر ــ بالای‌تپه ایستاده است و سرگرم توصیف آرایش جنگی حریف‌است ــ بدون‌اینکه به وضع خود بپردازد و یا در صدد برآید که عوامل رفع حمله را در خودکشف ویا راههای بیرون راندن حریف‌را تعبیه کند . شاید برخی‌از کسانی‌که درمسألهٔ

فرهنگ و هنر و هجوم دانش و تکنیک غرب دادسخن می‌دهند ، حرف آخر را از زبان " فانون " شنیده باشند . به هر حال آنچه من استنباط می‌کنم این است . صا حب نظران خودمانی در برابر هجوم فرهنگ غربی دستوردفاع صادر می‌کنند در حالی که پس از غلبه و پیروزی حریف و پس از آنکه سرزمین فکر و علم و ادب به تسخیر درآمد ، دیگر دفاع معنایی‌ندارد ، بلکه بایدفرمان حمله داد . آن روزگارانی که غربیان حمله را شروع کرده و در حال پیشروی بودند و هنوز به قلب فرهنگ و هنر ما نرسیده‌بودند ، می‌بایست حمله را با دفاع‌خنثی کرد ولی امروز برای اخراج عناصر فرهنگی غربی و آثار و عوارض اجتماعی و اقتصادی آن ، راهی جز حمله وجود ندارد .

جوامع در حال رشد و یا برخی از آنها ، درست در هنگامی که تکنیک و فرهنگ غربی در سریعترین آهنگ ادوار تکامل خود حرکت می‌کند و درست به هنگامی که به خاطر توسعهٔ برق‌آسای وسایل ارتباطی در شدیدترین نقطهٔ تأثیرپذیری آن قرار دارند و درست هنگامی که بیشترین نیاز را به تکنیک‌و فرهنگ غربی احساس می‌کنند ، بیشترین خطر را نیز حس می‌نمایند و در عین حال بعضی از صاحب‌نظران آنها ، وجود این خطر را از مجردترین ومجزاترین زوایای دید و درک اجتماعی آن موردبررسی قرار می‌دهند .

در بسیاری از کشورهای در حال رشد در حالی که اکثریت مردم به خاطر فقر و بیسوادی و یا کم‌سوادی هنوز از جاذبهٔ فرهنگ و تکنیک غربی برکنارند روشنفکران و سرمایه‌داران و مدیران آنها خود موثرترین عامل نفوذ و سلطهٔ تکنیک و فرهنگ غربی در داخل‌نهادها و بنیادهای اجتماع خودی به شمار می‌روند . آنها عمل استحالهٔ فرهنگ و هنر بومی و ملی را به فرهنگ و هنری بدون‌ریشه و یا از ریشه جداشده با پیوستن قطعی خود به غرب‌انجام‌می‌دهند.

درحالی که بدون خود سازی و نو سازی اکثریت مردم ، هرگز نمی‌توان مواضع اشغال شده را پس گرفت ، در حالی که اکثریت مردم فقط به مشتی از مفاهیم محدود ارزش‌های عادی زندگی آگاهی دارند و از خود آگاهی فلسفی بکلی عاری‌اند ، چگونه می‌توان با هجوم فرهنگ و تکنیک غرب و عوارض آن

مقابله کرد ؟

اکثریت برای قبول و یا شرکت در هر نهضتی باید به حد مطلوبی ازبنیه و ظرفیت اخلاقی و اقتصادی وفرهنگی برسد و در این حد این اکثریت بر مقدار وسیعی ازمفاهیم ارزش های زندگی دست می یابد ــ به‌عبارت‌دیگر زندگی ومسائل آن ــ یعنی کار و خانواده و مدرسه و تربیت و حکومت و مدیریت جامعه‌وروابط اجتماعی و اقتصادی ــ دارای مفاهیم و ابعاد مشخصی برای آن می‌شوند . این اکثریت دارای یک نوع معرفت و شناسایی زیست‌شناسی می‌شود که درنهادها و بنیادهای‌اجتماعی‌ریشه‌می‌دواندوزندگی‌خانوادگی‌وتربیت فردی و نظام مدرسی وسلوک‌اجتماعی و روابط سیاسی و اقتصادی را تنظیم می‌کند .

ایجاد این خودآگاهی فلسفی‌ومعرفت ، به منزلهٔ یک دستگاه‌تنظیم‌کننده در درون ماشین جامعه است که با وجود آن جریان کار ماشین و عمل اعضاء و نهادها پیوسته با یک نظم کلی ، که عبارت از هدف‌های اصلی رفاه اجتماعی است ، هماهنگ می‌شود . این خود آگاهی یا دستور تنظیم‌کنندهٔ سوخت و ساز ماشین جامعه را در جهت تکامل تقویت می‌کند و ضعف مضر ویا قدرت‌خطرناک را در ارگانها تعدیل می‌سازد . از درون یک چنین خود آگاهی است که‌می‌توان با هجوم فرهنگی و تکنیکی غرب مقابله کرد .

" سدارسنگور " شاعر و سیاستمدار سنگالی در یکی از منظومه‌های شیوای خود می‌گوید :

" اگر ما نباشیم چه کسی به دنیای مردهٔ ماشین و توپ ضرب وآهنگ خواهد آموخت " .

به‌این دنیا باید چیزی غیر از صدای‌توپ و نفس بد بوی‌ماشین بدهیم ، ولی نخست باید ضرب و آهنگ خود را بشناسیم .

هدف انسان چیست؟

درکتاب مذهبی هند " اوپانیشاد " ها در برابر این سؤال که هدف انسان چیست ؟

اینطور آمده است که " هدفی بالاتر از تصرف روح خودنیست " دربسیاری از بحث ها و گفت وشنودها می شنویم که با چه تحسین و اعجابی از عرفان ایران سخن می رود . ولی پیوسته بیم آن است که اگر بحث ادامه یابد چیزی ازعرفان دستگیر کسی نشود . عرفان ناظر بر چه دگرگونی های مخفی و آشکار اندیشهٔ انسانی است ؟

عرفان را باید به منزلهٔ ریشه‌ای دانست که از درون مذهب جوانه زد و شاخ و برگهای دنیایی ، یعنی اجتماعی و سیاسی و اخلاقی گرفت و یا اینکه ریشه‌ای از اصل دنیایی بود که به شاخ و برگ اعتقادات مذهبی رسید . عرفان گریز از دنیا و تسلیم در برابر رویدادها و حوادث زندگی و اعتقاد به جبر

سرنوشت بود ، نه روبرو شدن با واقعیت‌ها و مبارزه برای به حقیقت رساندن نیازهای طبیعی انسان . آنطور که در " اوپانیشاد"ها آمده است و کم و بیش در عرفان ایرانی نیز انعکاسی از آن را در سیر و سلوک می‌بینیم ، هدف غایی انسان را تصرف روح خود می‌داند . و انسان امروز با تمام نگرانی و دلهره‌ای که از روابط کنونی خود دارد ، از خود می‌پرسد هدف از تصرف روح چیست ؟ و وقتی که این تصرف انجام گرفت و سالک به مقصد رسید ، چه می‌شود ؟ آیا هیچ سالکی در آن نمود از سیر طریقت به مقصد رسیده است؟ از این سؤال‌ها بگذریم چرا که قصد اثبات چیزی را در این زمینه نداریم .

قصد ما این است که به تهی بودن زمینه‌های تحقیق در مایه‌های فرهنگی خودمان اشاره کنیم که در گفت و گو از فرهنگ و هنر ، شیرازه و اساس بحث به فرهنگ غرب و تسلط آن کشیده می‌شود و صحبت دربارهٔ میراث‌های فرهنگی گذشته ، هرگز به مشخص کردن آن قسمتی که می‌تواند خطوط روشن و صریحی بر چهرهٔ فرهنگ و آرمان‌های اجتماعی ما رسم کند منجر نمی‌شود . در دنیایی که با سرعت سرسام‌آور انسان‌ها به‌سوی یکنواخت‌شدن و همسان‌شدن شکل زندگی و شبیه‌شدن ترکیب افکاروعقاید و آرمان‌هایشان رانده می‌شوندو ماشین می‌رود تا به جای انسان فکر کند و با گرفتن معلوماتی ، دستورالعمل قطعی صادرکند ، در کشورهای در حال رشد مسائل زندگی به عنوان مسائل فنی‌وتکنیکی قلمداد می‌شود . و از این‌طریق حصاری از آمار و ارقام‌و نظرات و راه‌حل‌های اقتصادی وفنی به دوراین مسائل می‌کشندو به دنبال آن مجموع زندگی‌جامعه را به‌صورت یک‌سلسله مسائلی که تنها به کمک آمار و ارقام ریاضی و معادلات‌اقتصادی حل شود ، وانمود می‌سازند .

از این طریق ، استدلال به یک نوع نتیجه‌گیری سیاسی نیز که وجوه‌تمایز اصلی مبارزهٔ طبقاتی این قرن است ، می‌رسدو آن این است که مشکلات‌ومسائل فنی راجز در کنار یک آرامش‌وسکوت مطلق نمی‌توان حل کرد ــ همانگونه‌که‌اتاق عمل بیمارستان باید در نظم کامل فرو رفته باشد و وقتی عمل شروع می شود ، همه چیز باید سرجای خودش باشد و همهٔ ابزار و وسایل عمل باید آنچنان در

دسترس باشد که به محض اینکه جراح چیزی را طلب می‌کند دستیار باید آن‌را بلافاصله در اختیار او بگذارد . هیچ چیزی به این ترتیب ناموس این نظم‌و آرامش را خدشه‌دار نمی‌کند ، زیرا وجود بی‌نظمی از طبیعت یک اتاق عمل به دور است . در قرن ما جامعه و زندگی آن و مجموع نیازها و ضروریات معنوی انسان‌ها را می‌خواهند به‌صورت یک اتاق‌عمل یا یک‌آزمایشگاه یا یک‌بیمارستان و یا یک کارخانه معرفی کنند که نظم‌وآرامش مافوق همه چیز و مسلط بر همه‌چیز وضروری‌ترین عامل تکامل‌وپیشرفت است . زیرا نقائص‌ومعایب زندگی اجتماعی ناشی از سلسله مسائل فنی است که جز با راه حل‌های فنی و معادلات ریاضی‌و ارقام آماری حل‌شدنی نیست .

مسألهٔ واردات ، مسألهٔ صادرات ، مسألهٔ راه‌سازی ، مسألهٔ بهداشت ، مسألهٔ کار ، مسألهٔ تولید و مصرف ، مسألهٔ پول و قیمت ، مسألهٔ صنعتی‌شدن ، مسألهٔ بهره‌برداری‌از اراضی کشاورزی مسائل عمران شهری و روستایی ، مسائل مربوط به دفاع ملی‌و آمادگی تسلیحاتی و مسائل دیگری از این‌قبیل که‌همانطور که می‌بینیم همه در شعاع مسائل فنی است و با چیزی جز رقم و عدد و معادله و آمار و معلومات فنی و تخصصی و ابزار و وسایل آن نمی‌توان به آنها نزدیک شد .

کسانی که به این فنون آشنایی دارند ، اندک‌اند ــ مخصوصا درکشورهای در حال رشد و به همین علت غالب آنها یا به طبقهٔ مرفه بستگی دارند ویا با امکانات‌مالی چنین طبقه‌ای به‌این سطح از مهارت‌فنی رسیده‌اند ویا اینکه‌بسیار زود و سریع به خاطر داشتن این معلومات به طبقهٔ مرفه ملحق می‌شوند .

این‌چنین آدم‌ها موجودات گرانبهایی برای نظم اداری و شرایط مستقر اجتماعی هستند . زیرا آنها بهترین وسیله و عامل فنی برای توجیه کردن آن آرامشی که‌آنرا نیز بنوبهٔ خود باید آرامش فنی نامید ، هستند .

آنها حاملین ارقام و اعداد و معادلات پیچیدهٔ اقتصادی هستند ،آنها برای کار و پیاده کردن این ارقام و منطبق کردن معادلات ریاضی با مسائل اقتصادی جامعهٔ خود ، احتیاج به آرامش و نظم شدیدی دارند . در اطراف

فعالیت‌های آنها کوچکترین صداوحرکتی نباید دیده و شنیده‌شود ــ و به‌همین جهت است که انسان در فضای این محیط ها می‌تواند شبح تابلوهایی را ببیند که مردی دست به‌دهان، امر به سکوت می‌کند زیرا جزیی حرکت‌وصدایی ممکن است ارقام‌و آمار را ناراحت کند و آنها همچون پرندگان‌سبکبال از در وپنجره فرار کنند و خاطر مرد تکنیک پریشان شود و قدرت مهار کردن آنها را ازدست بدهد. این نوع سکون و آرامش فنی روزگار ما به طور کلی با مایهٔ فرهنگی و اجتماعی عرفان اختلاف فراوان دارد.

عرفان از ریشه،شناسایی و شناخت چیزی جز مجادلهٔ دایمی انسان نیست، زیرا شناسایی و شناخت در اصل مبارزه و جهاد را در طبیعت خود دارد. و از این نظر عرفان به آن شکلی‌که ما درک می‌کنیم، مجموع مسائل‌فنی جامعه و انسان‌ها را جزو کوچکی از مسألهٔ شناسایی ضروری و دایمی او می‌داند ــ یعنی شناسایی که بر خلاف محیط آزمایشگاه و اتاق عمل و یا اتاق کار تکنیسین‌های‌اقتصادی، جوشش و غلیان و بی‌قراری وبا بردباری خصیصهٔ ذاتی و طبیعی آن است و ما به خوبی خط سیر تازهٔ این مبارزهٔ عرفانی را درجهان امروز می‌بینیم. آنجا که تکنوکراسی و نظم فنی اجتماعات صنعتی با کمک ادبیات و هنرهای خود می‌خواهد لزوم و ضرورت آن آرامش و سکون کذایی را به عنوان یک نظم ارگانیک و بیولوژیک بر طبایع انسان‌ها بقبولاند و ازسویی امواج توفنده و بیقراری را می‌بینیم که در شکم این سکون و نظم مستقرورابط فنی و تکنیکی آن در تکاپوی شناسایی بیشتر خویش است ــ یعنی آن شناسایی که برای پیشرفت خود نظم فنی و آرامش فنی را یاری کنندهٔ خود نمی‌داند، بلکه آنرا مانع و سد این تلاش طبیعی برای سیر و سلوک عرفانی می‌پندارد.

در چنین‌جهانی جست و جو در مایه‌های فرهنگی و میراث‌های گذشته، اگر به‌خاطر شناسایی نظم تازه‌ای نباشد، چه ثمری دارد؟ جست‌وجو درمایه‌ها و میراث‌های فرهنگی با اعتقاد به نظم و آرامش و مشکل‌گشایی به دست آمار و ارقام و معادلات اقتصادی چه نتیجه‌ای دارد؟ و در اول کار جواب این سؤال را باید داد که مایه و جوهر مسائل زندگی یک جامعه را درکجا باید جست؟ در

مسائل فنی و با چه چیزی باید حل کرد ؟ با ارقام و آمار ریاضی ؟ انسان در ذات خود نیاز به شناسایی خود دارد . این شناسایی هنوز کامل نیست وشاید هرگز به کمال نرسد ، بنابراین تلاش و مبارزه و بی‌قراری از خصایص اصلی یک انسان زنده و یک جامعهٔ زنده است . انسان در عین نظم و آرامش فنی ، که عامل تکامل زندگی مادی و زمینهٔ پیشرفت‌های فنی او است ، برای ارتقای روح خود و عمیق‌تر کردن میدان شناسایی خود نیاز به غلیان و جوشش دارد .

فلسفه زبان تمدن است

در وجود اختلاف بین اساس عرفان ، که از غلیان و جوشش دایمی برای خودشناسی و شناسایی طبیعت و روابط موجود بین انسان با انسان و انسان با طبیعت سرچشمه می‌گیرد ، با نظم و انضباط فنی عصر ما که به طبیعت فرمان‌ـ برداری و اطاعت مکانیکی ماشین متکی است ، شرحی در مقالهٔ گذشته بیان کردیم که به‌خاطر ایجاز درکلام ، بسیاری از گوشه‌هاوزوایای آن هنوز درتاریکی و ابهام و اجمال باقی ماند . " شارل‌پگی " نویسندهٔ فرانسوی در سال ۱۹۰۹ نوشت‌که در سی‌سال گذشته دانش بشری به‌اندازه‌ای پیشرفت‌کرده ، که‌ازمجموع علوم انسان از آغاز میلاد مسیحی در گذشته است . به قول " ویل دورانت " مورخ ، یک‌فیلسوف فیزیک‌دان‌امروز به خوبی می‌تواند این ادعا را ثابت کندکه پیشرفتهای علمی از سال ۱۹۰۹ تا امروز آنچنان حیرت‌انگیز و عظیم است که بیش از همهٔ معلومات انسان از آغاز ایجاد زمین تا سال ۱۹۰۹ است . اولین

نتیجه از این دو عقیده، کوتاه شدن فاصلهٔ زمانی اکتشافات علمی به مقیاسی غیرقابل‌تصوراست‌وبه‌نظرمن‌ریشهٔ بحران تمدن‌غرب‌را باید درهمین‌کوتاه‌شدن فواصل پیشرفت‌های‌علمی جست‌وجو کرد. به‌این ترتیب که علم نظم‌خاص‌خود را که عبارت از کار منظم و حساب شده و دقیق است، بر نظم طبیعی انسان تحمیل می‌کند.

انسان در چهارچوب شرایط اجتماعی برای گسترش زندگی و دست‌یافتن هرچه بیشتر بر طبیعت‌و بهره‌برداری حداکثر از منابع خواه و ناخواه نظم‌علمی وآرامش فنی را قبول کرده‌است و در این‌رهگذر، آزادی‌فطری و طبیعت‌جوشنده و ناآرام خود را مهار می‌کند. تناقضی که در این زمینه بحران تمدن غرب را به وجود آورده، اختلاف بین آهنگ تکامل فنی با آهنگ پیشرفت و حرکت اجتماعی‌انسان است. انسان به دنبال کنجکاوی‌فطری و طبیعت‌خاص خودبرای تلاش و جوشش دایمی در ظلمات‌زندگی به دنبال سرچشمهٔ آب حیات درتکاپو است و از پنجاه سال قبل بر سرعت و آهنگ این حرکت به طور حیرت‌انگیزی افزوده و در این حرکت نظیر آدم مجذوب و مفتون خود را به فراموشی سپرده است. او با قدرت جادویی خود و به دست آوردن طلسم غول علم را ازشیشه دربستهٔ چندین هزار ساله رها کرد و اینک احساس می‌کند که سایهٔ این غول هر آن بزرگتر می‌شود. او خود را در تله می‌بیند، صدای پای سنگین غول را می‌شنود، او دیگر توانایی و قدرت این را ندارد که بار دیگر غول را به شیشه بازگرداند ــ وبدون‌تردید، اگر این غول مهار نشود، انسان در اسارت او در ــ خواهد آمد و بدون تردید مهار کردن این غول به معنای انهدام و یا تضعیف آن نیست. زیرا که انسان به علم خود احتیاج دارد ولی از نظم و آرامش فنی آن خفه می‌شود. انسان باید قبل از این که مقهور و منکوب این نظم وآرامش فنی و تکنولوژی بشود، طرح نوی در زندگی و جهان خود دراندازد. زیرانظم و آرامش فنی نظمی کور و بی‌احساس و عاری از عاطفه است این نظم به مسائل انسانی و کیفیت توزیع و تقسیم امکانات توجهی ندارد. نظم فنی‌و تکنولوژی به مسألهٔ گرسنگی و فقر و کم‌غذایی و بی‌عدالتی و خونریزی دایمی فرهنگی و

اقتصادی‌واجتماعی ملت‌ها اعتنایی ندارد ، نظم‌فنی با مفهوم برادری‌وبرابری و آزادی بیگانه است . چون نظمی منشعب از ماشین و گردش کورکورانه و منظم و یکنواخت آن است .

انسان احتیاج به نظمی داردکه از طبیعت و ماهیت او یعنی نیاز به‌تلاش روحی و معنوی برای تکامل و ارتقای شخصیت سرچشمه می‌گیرد . نظم تازه را ما یک نظم هنری و فرهنگی به معنای وسیع کلمه می‌نامیم .

زیرا شاخص‌ترین جنبهٔ یک هنرمند و برجسته‌ترین خصوصیت او ، تلاش دایمی و خستگی ناپذیرش برای کشف روابط و بیان احساس‌ها و ترجمهٔ عالی عواطف‌و تفسیر بی‌پروای‌طبیعت ــ طبیعت ، به مفهوم کامل‌کلمه ــ یعنی‌طبیعت اشیاء و طبیعت رویدادها و پدیده‌ها و طبیعت انسان است . این نظمی است‌که انسان را برای یک پرش و جهش اخلاقی و معنوی د. اه مهار کردن نظم فنی‌و آرامش‌تکنولوژیک آماده می‌کند ، نظمی است که در معیارهای معادلات‌اقتصادی و احکام و مقولات آماری و ارقام و اعداد مربوط به رشد توسعهٔ فنی و صنعتی نمی‌گنجد و هدف اولش برداشتن بار سنگین این معیارها از دوش انسان روزگار ما است . در این جا است که به نظر ما بار دیگر فلسفه باید قدرت افلاطونی ، بلکه فضیلت سقراطی خود را به دست آورد و بار دیگر علوم‌تجربی و رشته‌های تازهٔ علوم انسانی از قبیل روانشناسی وجامعه‌شناسی‌و اقتصاد و سیاست‌وعلوم تربیتی را زیر بال و پر گستردهٔ خود بگیرد ــ به معنای دیگر تمدن و مجموع میراثهای‌آن باید به زبان تازه‌ای تعبیروتفسیر شود . این زبان تازه زبان‌فلسفه است . زبان خالص و ناب انسان نه ماشین ، زبانی است که به تعابیر انسانی مفاهیم توجه کند . زبانی که طبیعت فقر و طبیعت اختلافات و فواصل‌اجتماعی و اقتصادی‌وفرهنگی را با ابعاد و معیارهای تازه بیان‌کند ، زبانی که ارزش‌های نامطلوب و ناهمآهنگ نظم و آرامش فنی و تکنولوژی را تفسیر کند ، زبانی که قلمرو عمل و تاثیر ضوابط معادلات اقتصادی و آمار و ارقام و بررسی‌های روانشناسی و جامعه‌شناسی و علوم تربیتی را بیان کند .

خلاصه آنکه در شناخت و متدولوژی‌علمی ، باید نظمی تازه به‌وجودآید.

چرا که اکنون هریک از این علوم و خاصه علوم تجربی ، که پیشرفت‌های فنی‌و صنعتی و اقتصادی انسان را موجب می‌شود ، هریک در حصارهای خاص خود و جدای از علوم دیگر ، به استقلال عمل می‌کنند و مجموع آنها خود به‌کلی هیچگونه پیوندی با دنیای عواطف و احساسات و نیازمندیهای روحی و مادی انسانها ندارند . و این چنین پراکندگی غیرفلسفی است که بحران روزگار مارا به وجود آورده است . این زبان عام تفسیر و ترجمهٔ روابط ، از آغاز تمدن تاکنون ، روزگاری مخصوص فلسفه بوده‌است و درهمه زمانها هنرمند بدین‌زبان عام گفت‌وگو کرده است . هنرمند انسانی است پوینده و پرتلاش وجست‌و جوگر ، با حرکتی مرموز در درون طبیعت اشیاء و عوارض . حرکتی از واقعیت‌به سوی حقیقت . هنرمند پیوسته در برابر واقعیتها برای رسیدن به‌حقایق اعراض کننده‌است . او در روزگارما ، در هنگامی که فلسفه ازبیان و تفسیر طبیعت باز‌ـ مانده است . تنها مترجم و مفسر اصیل روابط و حرکات عاطفی انسانها و اشیاء در طبیعت است .

آیا این روز فرا نرسیده است که انسان به صورت یک هنرمند و به زبان هنرمند و با نظم عاطفی او بعثت کند ؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که‌تفسیر و ترجمهٔ اصیل روابط بار دیگر به مفسر اصلی آن یعنی فلسفه واگذار شود ؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که علوم تجربی و انسانی از حصارهایی که روابط کهنهٔ اجتماعی و اقتصادی به دور آنها کشیده است ، به در آیند و هر یک با مسائل خاص خود در یک نظم تازهٔ فلسفی وهنری وفرهنگی‌ـ مرزمشترکی برای تعبیر روابط طبیعی و انسانی به وجود آورند ؟ به نظر من هیچ انسان فرزانه ، حتی در اوج ناامیدی‌و بدبینی ، نمی‌تواند رنگهای تازه‌ای را که درافق اندیشهٔ انسانی پدیدار شده است نادیده بگیرد . و در این افق تازه است که فلسفه‌بار دیگر علم را برای ایجاد یک طرح هنری از جهان انسانها و روابط‌آنها به زیر بال‌وپر گسترده‌وشامخ‌خود می‌گیرد‌وعلم را به‌صورت‌یک‌بچهٔ مسرف‌به جایگاه‌اصلی خود باز می‌گرداند .

دیروز وامروز

پیکره‌های جیاکومتی مجسمه‌ساز بزرگ ایتالیایی موجوداتی بی نهایت نحیف‌اند . آدم‌هایی‌لاغر و نزار که چیزی‌از از آنها برای سپردن بخاک باقی نمانده است . گویی هنرمند غول‌آسای قرن ما می‌خواهد با تراشیدن گوشت و پوست انسان ، خود را در درون آدمی به چیزی برساند .

شاید در نگاه اول بیننده چنین تصور کند که هنرمند از این گونه‌باریکی و لاغری خارج از حد می‌خواهد میزان شدت‌فشاری را که انسان این روزگار تحمل می‌کند نشان‌دهد . انسانی‌که در این تصور جسمش در زیرچرخ و دندانهٔ ماشین به کلی تراشیده شده و از او جز پوست و استخوان باقی نمانده است .

اما جیاکومتی برداشت دیگری از کار خودسوای این تصورظاهری مادارد. او حشو و زوائد قالب‌انسان را آنقدر می‌تراشدتا خود را بماهیت درون‌وجود برساند . او می‌خواست ابعاد اصیل انسانی را از ورای زواید او به دست آوردو

از طریق هنر آفرینش تازه را شروع‌کرده، یعنی آفرینش انسان به دست خوداو، اما این آفرینش دوم چگونه به تحقق می‌رسد؟

هگل، انقلاب فرانسه را به منزلهٔ آشتی آسمان و زمین یا بشر و ملکوت تلقی می‌کند و می‌گوید این انقلاب ثابت کرد که اتحاد انسان و خدا می‌تواند در روی زمین انجام پذیرد و انسان در تاریخ مغشوش خود می‌تواند به هدف عالی خود یعنی آزادی برسد.

حوادث تاریخی پس از پیشگویی، خلاف آنرا ثابت کرد و نشان داد که آن انقلاب نتوانست انسان را به هدف نهایی خود برساند. انسان وجامعهٔ او در آن تحول موفق به زدودن حشو و زوائد خود نشدند. اما هگل نکتهٔ جالب دیگری را بیان کرد و آن این بود که به نظر او تاریخ در تمامیت‌خود، آفرینش مستدام انسان است. زیرا او انسان را نتیجهٔ کار خود انسان می‌داند و این کار و یا به عبارت بهتر تحول در کیفیت و کمیت دایمی کار انسانها است کهاو را از سر نو خلق می‌کند. این انسان است که شکل و محتوای کار خود را دایم تغییر می‌دهد و در این تغییر، خود نیز آفرینش تازه‌ای می‌یابد و ارزش های تازه و روابط تازه‌ای را می‌شناسد.

انسانی که در شعاع فعالیت‌های فردی تلاش می‌کند، در مراحل مختلف زندگی و در تحول‌مادی و معنوی کار خود آسانتر این‌خلق و آفرینش رااحساس می‌کند. او می‌تواند به طور ملموس مرز این آفرینش را در زندگی خصوصی‌خود تشخیص دهد و نتایج آنرا دریابد. افرادی که در مراحل مختلف تکامل ورشد فرهنگی توقف می‌کنند، با توجه به کسانی که این مراحل را پشت‌سر می‌گذارند به وضوح عدم‌توانایی خود را درآفرینش مجدد خود از درون‌می‌بینند. وشاید این تشخیص و تمیز، در شکل اجتماعی تحول دایمی دشوارتر باشد و به‌همین علت هر قدر میزان خودآگاهی افراد بیشتر باشد و هرقدر تعداد افراد خودـ آگاه و همچنین مطلع بر قوانین رشد و توسعهٔ اجتماعی بیشتر باشد، آهنگ پیشرفت و تکامل اجتماعی و آهنگ فروریختن ارزش های کهنه و آفرینش ارزش‌های تازه سریعتر می‌شود. تا نیمهٔ دوم این قرن، غرب خود را خالق

مطلق ارزش‌ها می‌دانست و امروز این پندار فرو ریخته است. در قرن هیجدهم و در ادبیات و شعر و فلسفهٔ آن دوران، قدرت انسان یک آرزو بود و این آرزو امروز لااقل در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی به تحقق پیوسته است.

امروز دیگر تولید هدف نهایی انسان نیست. همهٔ آن چیزهایی که در ادوار گذشته به صورت ارزش‌های قطعی شناخته می‌شدند، امروز به صورت یک سلسله موانع و سدهای پیشرفت تلقی می‌شوند. در این میان می‌توان احساس انسان این روزگار را مخصوصا در کشورهای صنعتی پیشرفته، برای یک آفرینش تازه از وجود خود درک کرد. طبعا این آفرینش تازه نظیر آفرینش هنری جیاکومتی با تراشیدن حشو و زواید از ترکیب وجود انسان و روابط اجتماعیش همراه است.

در دموکراسی یونان باستان، بردگان را خارج از طبقات اجتماعی قرار می‌دادند و متجاوز از هزارسال محبت وبردباری مسیحیت با بردگی کشاورزان و سرواژ همراه بود. رنسانس به رشته‌های مختلف علوم استقلال و شخصیت جداگانه بخشید و علم را از قید مذهب آزاد کرد تا هریک جداگانه به‌خود وسعت بخشند و از نیازهای معنوی انسان بیگانه شوند. انقلاب فرانسه خود مقداری از حشو و زواید شخصیت انسان و شرایط اجتماعی او را تراشیدو قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را در سطح وسیعتری از مردم تقسیم کرد ولی در سیر کمال خود، به همان اندازه که عوامل پیشرفت علمی و صنعتی را به وجود آورد، موانع بزرگی نیز در راه پیشرفت انسان در آفرینش تازهٔ خود ایجادکرد. و این همان تضادی است که امروز در غرب صنعتی به برخورد بین ارزش‌های درحال زوال و ارزش‌های در حال تکوین منجر شده‌است.

جامعهٔ مشارکت و مشارکت جامعه

غرض از گسترش مسؤولیت در جامعه ، چیزی جز شرکت دادن حداکثر مردم در امور اجتماعی نیست ــ و این کاری نیست که از طریق ایجاد تکلیف و وظیفه به وسیلهٔ قانون بتوان آن را انجام داد .

اینکه مردم قسمتی به امور کشاورزی می‌پردازند و گروهی به امر تولید صنعتی مشغول می‌شوند و عده‌ای در خدمات عمومی کار می‌کنند ، کافی برای توجیه مسألهٔ مشارکت مردم در امور اجتماعی نیست .

در کشورهای در حال‌رشد هنوز سازمان‌های‌اداری حاضر به قبول‌استنباط صحیحی از مسألهٔ مشارکت مردم در امور اجتماعی نیستند و تصور می‌کنند از طریق افزایش تعهدات مردم به وسیلهٔ وضع قانون ، می‌توانند غریزهٔ زندگی اجتماعی را در افراد جامعه تقویت کنند . در این جا باید توجه کرد که قانونگزاری ممکن است به‌منظور منزوی کردن بیشتر مردم‌از قدرت‌های‌اجتماعی

انجام گیرد و یا قانونگزاری به قصد شرکت دادن بیشتر مردم در این گونه قدرت‌ها باشد. در آن‌گونه قانونگزاری، جامعه‌را باید به نوعی جامعهٔ سلطه‌جویی تعبیرکرد ــ یعنی جامعه‌ای‌که اکثریت مردم خود را از آشناشدن به‌فرهنگ زندگی اجتماعی و شرکت در تصمیم‌های عمومی و مشترک اقتصادی و اجتماعی باز می‌دارند و انزوا و دوری از قدرتهای عمومی را از راه قانونگزاری به آ نها تحمیل‌می‌کنند. و در گونه‌ای‌دیگر از تصمیم قانونگزاری، جامعه به‌نوعی جامعهٔ مشارکت مبدل می‌شود ــ یعنی مردم از طریق قانونگزاری موفق به ایجاد ارزش های تازه‌ای در روابط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود می‌شوند. به کمک این روابط از حداکثر وسایل برای شرکت در امور اجتماعی و دخالت در تصمیم‌های عمومی استفاده می‌کنند. در این صورت شکل و صورت قانونگزاری مهم نیست، بلکه مهم این است که قانونگزاری چه نوع ارزش‌هایی‌را درقلمرو مسائل اقتصادی‌واجتماعی و فرهنگی و هنری به وجود می‌آورد، چه ارزش‌هایی را تثبیت می‌کند و چه ارزش‌هایی را از میان بر می‌دارد، تا چه اندازه در محتوای خود به مسألهٔ ایجاد یک جامعهٔ مشارکت‌وتضعیف جامعهٔ سلطه اهمیت می‌دهد.

در جامعهٔ سلطه‌جوی قدیم به کمک عقاید مذهبی و قبیله‌ای و رسوم و عادات اساطیری، افرادرادرارزش های معینی محصور کرده بودند و به آنها اجازهٔ تجاوز از آن ارزش‌ها رانمی‌دادند. تقسیم‌بندی افرادجامعه درطبقات، اجبار به ماندن افراد در طبقهٔ خود و بهره بردن از مقدار امکاناتی‌که برای‌هر طبقه مشخص شده بود نمونهٔ تاریخی از یک جامعهٔ سلطه‌جو است.

در جامعهٔ جدید، این سلطه‌جویی به کمک قانونگزاری و از راه تقسیم‌کار و سدهای مصنوعی جهت جلوگیری از ارتقا و تکامل شخصیت افراد انجام می‌گیرد. در جوامع قدیمی مشارکت و مسوٴولیت افراد جامعه خود به خود در مرز موانع طبقاتی متوقف می‌گردید و به این ترتیب قلمرو مشارکت‌و مسوٴولیت افراد در حوزهٔ طبقاتی و مسائل اقتصادی‌وفرهنگی اجتماعی آن محدودمی‌شد. ولی در جوامع‌امروز، شیوهٔ تقسیم کار وکیفیت مالکیت بر ابزار و وسایل‌تولید

ـ که تنظیم‌کنندهٔ روابط قانونی اقتصادی و اجتماعی افراد است ـ زمینهٔ گسترش مسؤولیت و مشارکت افراد را در امور عمومی محدود می‌کند و خود به خود فرهنگ و بینش انسانها را در حوزهٔ محدودی از روابط انسانی متوقف می‌سازد .

در شهرهای چندمیلیونی به خاطر تقسیم‌کار و کیفیت غیرطبیعی‌اشتغال، هریک از مشاغل و حرف در حصاری از روابط اختصاصی محبوس شده است و انسانهای داخل این حصارها در حالیکه در یک شهر زندگی می کنند ، ولی به طورکلی از مشارکت عمومی و احساس چنین مشارکتی در زندگی عاری هستند . و در واقع به خاطر این انزوا و دوری از مسؤولیت و مشارکت عمومی ، به‌نوعی از خود بیگانگی و دور شدن از غریزهٔ زندگی مشترک مبتلا گردیده‌اند . آنها با یک نوع سیستم‌قانونگزاری در یک سلطهٔ منظم و حساب‌شده‌ای از قراردادها و پیوندها و روابط، به یکدیگر وابسته شده‌اند و به وسیلهٔ یک‌سلسله از مفاهیم ذهنی ، به قدرت تبلیغ و القاء دایمی سمعی و بصری و پیشداوری در برابر حوادث و وقایع‌خارجی ، یک نوع عکس‌العمل‌های‌روانی بروز می‌دهندودرتأثیر این القائات دایمی ، به وجود یک نوع وحدت در هدفهای اجتماعی‌واقتصادی ومسؤولیت و مشارکت اجتماعی اعتقاد پیدا کرده‌اند . آنها در تأثیر همین القائات ذهنی ، بدون اراده تعهدات و تکالیف و وظایف فراوانی را از راه قانونگزاری ، به عنوان مسؤولیت‌و مشارکت عمومی خود می‌پذیرند ـ درحالی که نوع و کیفیت مشارکت آنها در امور عمومی ، از قلمرو نوع کاری که به وسیلهٔ رابطهٔ اقتصادی و اجتماعی آن با جامعه مربوط شده است تجاوز نمی‌کند .

در سیستم‌های اقتصادی و سیاسی امروز جهان اینگونه محدودیت قلمرو مشارکت‌و مسؤولیت را به خوبی می‌توان در همهٔ سیستم‌های‌اجتماعی مشاهده کرد . یک کارگر صنعتی امروز فقط از طریق روابط سندیکایی بند نافش به جامعه متصل می‌شود و این نظام سندیکایی و صنفی است که در شعاع تقسیم کار به عنوان یک‌واحد از صدها واحد اجتماعی در زمینهٔ محدودی از مشارکت و مسؤولیت اجتماعی عمل می‌کند و این نظام سندیکایی است که بر فکر و بینش

و قضاوت کارگر عضو خود تاثیر می‌گذارد و به آن شکل می‌دهد. این نوع مسؤولیت‌ها و مشارکتهای محدود ، طبعا افراد عضو جامعه را در حصارهای محدودی از منافع و مصالح اجتماعی محبوس می‌سازد و آنها را از دسترسی به زمینه‌های گسترده تر مسؤولیت‌های عمومی محروم می کند. در میان این محدوده‌های تنگ ناشی از سیستم تقسیم کار است که انسان به تدریج از خود بیگانه می‌شود و به‌صورت حلقه‌ای از حلقه‌های یک نواخت و هم شکل درمی‌آید و به جای زیستن از راه اندیشه‌و تفکر ، از طریق غریزه زندگی می‌کند ــ یعنی به قدرت ضربه‌های عصبی و روانی مداوم قدرت شک و تردید و بحث‌و گفت‌وگو ، اعتراض و انتقاد از او گرفته می‌شود و به خاطر محصوربودن درحصار تقسیم کار ، به نوعی وسواس در اظهار علاقه به مسائل کوچک دنیای محدود شغلی‌خود و بی‌خبری وبی‌علاقگی به دنیای‌بزرگتر روابط انسانی‌مبتلامی‌گردد.

توقفی کوتاه در یک نقطه تاریخی

اندکی در این نقطهٔ تاریخی توقف کنیم که دیر یا زود به صورت میعاد سرنوشت درخواهد آمد. در نقطه‌ای که علم می‌خواهد یک تنه همهٔ نیازهای مادی و معنوی انسان قرن بیستم را در حیطهٔ قدرت خود درآورد و درآن فرو می‌ماند. در نقطه‌ای‌که علم آنچنان در قلمروقانونگزاری روابط انسانی پیشرفت کرده است، که هنرمند وفیلسوف و اندیشه‌گر به‌صورت قهرمان و نجات‌دهنده درآمده‌است. انسانهادارند به این آگاهی و شعور می‌رسند که توسعهٔ تکنیک مسائلی کاملا نو در زندگی آنها به وجود آورده است. اگر علم را جزیی از معرفت کلی انسان تصورکنیم، تکنیک را نیز باید جزیی از علم به‌حساب‌آوریم.

روزگاری فلسفه توجیه‌کنندهٔ معرفت انسان بود و این معرفت کلی بودکه می‌بایست روش‌های انسانی و اخلاقی‌و فرهنگی علم را به‌وجود آورد ولی‌امروز علم با جدا شدن از فلسفه، این کار را به وسیلهٔ تکنیک انجام می‌دهد و به

عبارت دیگر اینکه می‌باید از طریق فلسفه به علم و از علم به تکنیک برسیم ، امروز از راه تکنیک به علم و از علم به فلسفه راه می‌یابیم ــ واین صورتی‌است از گمراهی در معرفت و علتی است بر دلهره و بحران تمدن روزگار ما . شاید هنگامی که ما سخن از نظم و آرامش فنی و تکنولوژی به میان آوردیم‌و گفتیم‌که نظم و آرامش فنی جزء کوچکی از نظم فلسفی و عرفانی انسان است ، برخی از خوانندگان به تفهیم‌روشنی نرسیدند واین به خاطر آن است‌که شاید درفرهنگ مدرسی و آموزش دانشگاهی به وجوه افتراق بین معرفت به معنی وسیع و اعم کلمه و علم به معنای شناسایی روابط اشیاء توجهی نمی‌شود . از این جهت‌ما در ذهن خود مفهوم روشنی از دو نوع نظم‌اجتماعی و اخلاقی یعنی نظم‌ناشی از معرفت کلی‌انسان و نظم ناشی‌از علم و تکنولوژی نداریم . ما دراین خصوص مثالی آوردیم که نظم حاکم بر اتاق عمل یک بیمارستان یا نظم حاکم بر یک کارخانه ، یک نظم فنی و آرامشی ناشی از طبیعت ماشین است و این نظم را طبعا " باید جزیی از نظم ناشی‌از معرفت کلی‌انسان تلقی کرد ــ نه یک نظم‌کلی که باید مسائل اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی و روانشناسی و فرهنگی را یکسره در قالب آن ریخت . به نظر من و همانطور که اشاره کردم ، ریشهٔ تاریخی این استنباط را باید در جدایی و استقلال علوم تجربی و علوم انسانی از فلسفه دانست .

گفتیم که هنرمند واقعی ، به خاطر خصوصیت ذاتی‌هنر ، هیچگاه درتأثیر این جدایی و استقلال قرار نمی‌گیرد . هنرمند تسلط تکنیک و نظم‌وآرامش فنی را به عنوان یک نظم‌غایی و نهایی انسانی نمی‌پذیرد ــ منتهی زبان‌او تاامروز زبانی نبوده است که بتوان از آن برای تفسیر همهٔ روابط مربوط به معرفت‌کلی انسانی استفاده کرد . زبان هنرمند زبان خاص و مرموزی است که‌هرگز درسلطهٔ فرهنگ‌های علمی در نمی‌آید . و این وظیفهٔ فلسفه است که زبانی تازه ومسلط به فرهنگ علمی و نظم فنی برای بیان اصیل روابط انسانها و اشیاء عرضه‌کند .

در این جا است‌که اشتباه برخی از جامعه‌شناسان را در مفهوم انسان‌فنی یا انسان " سیبرنتیک " در برابر مفهوم نظم فنی در می‌یابیم . و یا به نوعی

مغالطه و سفسطه در تبین صحیح مسائل اجتماعی می‌رسیم . آنچه در روزگار ما واقعیت دارد و موجب دلهره و اضطراب اندیشمندان و متفکران و روشنفکران واقعی‌است ، وجود انسان فنی‌یا سیبرنتیک نیست ، بلکه وجود نظم فنی‌وآرامش تکنولوژیک است . انسان هرگزنمی‌تواند قالب طبیعی و غریزی خودرا درجست وجوی کمال عوض کند . قبول چنین نظری‌را باید به منزلهٔ پایان تکامل‌انسانی ومسخ کامل او به صورت یک ماشین تلقی کنیم و این چنین تصوری مطلقا قابل قبول‌نیست . در جهانی که ما زندگی می‌کنیم ،تلاش عظیمی‌برای بیان تازه از زندگی انسان به چشم می‌خورد . انسانی که آگاهانه می‌خواهد خود را از قیود عوارضی که قرنها به صورت یک سلسله ارزش‌های متافیزیکی و ماوراءالطبیعه بر او تحمیل شده است ، نجات دهد .

انسان روزگار ما برای عوارض بازدارندهٔ تکامل و ارتقاء شخصیتش (از قبیل فقر و بیسوادی و گرسنگی و محرومیت از آزادی و همسان نبودن امکانات فرهنگی و اقتصادی) دیگر به مفاهیم ماوراءالطبیعه اعتقاد ندارد و دیگر به توجیهات اخلاقی و مذهبی و علمی و فنی وضع خود ، به صورتی که طرفداران علم و سیانتیست‌ها و یا آباء کلیسا و پراگماتیستها تعبیر و تفسیر می‌کنند ، توجهی ندارد .

او دیگر ارزش‌های جغرافیایی و تاریخی و ملی و مافوق ملی و فنی و تکنولوژی را برای قبول وضع‌موجود خود کافی‌نمی‌داند . او به‌جدایی‌واستقلال علم و فلسفه از هنر و هنر از اجتماع و اجتماع از انسان و انسان از انسانها اعتقاد ندارد . انسان روزگار ما نیازمند یک منظومهٔ کامل فرهنگی برای بیان روابط و بستگی‌های‌خود به زندگی‌است ــ و این منظومه‌را متکی به‌یک مسؤولیت و تعهد همه جانبهٔ انسانی می داند . انسان در این منظومه فوق همهٔ مسؤولیت‌های خاص خود قرار دارد . انسان هنرمند ، انسان‌عالم ، انسان فیزیک‌دان‌و انسان‌جامعه‌شناس و انسان‌فیلسوف‌و انسان‌کلیسا ،انسان‌سیاستمدار، انسان‌فضانورد ، انسان‌روستایی و خلاصه همهٔ انسانها در همهٔ مشاغل‌وحرفه‌ها در روزگار ما مقید به یک تعهد و مسؤولیت انسانی هستند . " آدورنو " وقتی

گفت: "بعد از اردوگاه آشویتس هر شعری به مثابهٔ یک جنایت است" این گفته را می‌شد چنین تعبیر کرد که زبان هنر قادر به بیان آنچه درهنگام سلطهٔ نازیسم گذشت نبود، به‌نظر من این فقدان‌قدرت، نه به‌خاطر نقص زبان‌هنری است، بلکه به خاطر فقدان احساس کافی تعهد و مسوءولیت درهنرمنداست.

در روزگار ما زبان علم و تکنیک به صورت بلیغ‌ترین وسیلهٔ بیان همهٔ آرزوها و همهٔ مایه‌های معنوی و مادی انسان درآمده است. زیرا دانشمندان و علما، بخصوص در رشته‌های تجربی، همهٔ امکانات مادی و معنوی غنی‌کردن زبان خود را در اختیار دارند. نظم اقتصادی با بهره و سود فراوانی که‌ازاین گروه و نتیجهٔ کار آنها می‌برد، همهٔ وسایل را در اختیار آنها می‌گمارد و با جداکردن آنها از آگاهی‌های‌اجتماعی و با تهی‌کردن آنها از تعهدومسوءولیت انسانی، میدان وسیعی برای ایجاد نظم و آرامش فنی به وجود آورده است، و این نظم و آرامش فنی است که بر روش‌های علمی و نتیجه‌گیری‌های اقتصادی و فرهنگی‌و اجتماعی و علوم دیگر انسانی حکومت می‌کند.

در سایهٔ این نظم است که علمای جامعه‌شناس و روان‌شناس و فلاسفه و مدرسین دانشگاهی و محققین علوم اجتماعی و مورخین، تعهد و مسوءولیت انسانی را حتی در چهاردیواری کلاسهای‌درس و تالارهای‌سخنرانی‌وفعالیتهای تحقیقی فراموش می‌کنند و از این طبقه که بگذریم در عرصه فعالیت‌های اداری و فنی، در بخش عمومی و خصوصی، حکومت کارشناسان و طراحان اقتصادی و آمارگران و سیاستمداران حرفه‌ای شروع می‌شود که با استفاده از همهٔ امکانات مادی، نگهبانان و حافظان نظم و آرامش فنی هستند. ولی به هرحال از برخورد همهٔ این نیروها احساس مسوءولیت‌وتعهد برای ایجاد ارزش‌هایی که‌نظم فنی را فقط جزیی از نظم‌کلی روابط انسانی می‌داند، آغازمی‌شود. انسان‌برای شناسایی روابط وخروج کامل ازمرحلهٔ اسارت فکری‌واحساس همه‌جانبهٔ تعهد و مسوءولیت، احتیاج به‌زبان‌مشترکی‌دارد. فرهنگ این‌زبان‌مشترک‌طبعا"ازمفاهیمی نظیر فقر و خشونت وبردگی اقتصادی‌واجتماعی خالی‌خواهد بود و بسیاری از واژه‌های‌کنونی‌زبان‌روزانه‌ومفاهیم رنج‌آور وزنندهٔ آن به‌طاق‌نسیان سپرده‌می‌شود.

پوچی ابتذال وابتذال پوچی

هنرمند واقعی اگر به احساس پوچی برسد ، پیام‌آور آغاز یک مبارزه‌است. هنرمند واقعی مدتها قبل از مردم عادی پوسیدگی و فساد ارزشهای موجود فرهنگی و اخلاقی واجتماعی را در آثار خود ترسیم می‌کند . او صدای خفیف‌و نامرئی رشد ارزش های‌تازه را در ضمیر خفتهٔ جامعه‌می شنود . نمایش‌هنرمندانهٔ پوچی پس از احساس پوچی به وجود می‌آید و احساس پوچی با تمایل به‌پوچی و تسلیم در برابر آن تفاوت فاحش دارد . بسیاری از هنرمندان روزگار ما به خاطر فقر و ضعف شدید فرهنگی احساس و نمایش پوچی را در آثار هنرمندان غرب با تمایل و تسلیم در برابر پوچی اشتباه می‌کنند . نمایش واحساس ارزش ها ، هنرمندواقعی را بسوی‌آفرینش می‌کشاندو آفرینش کار هرکسی نیست ، بهاین جهت تمایل و تسلیم به پوچی‌ارزش ها در زمینهٔ هنر کار ساده‌ای است که می‌توان با استفاده از فقر فرهنگی جامعه آن را به صورت هنری اصیل عرضه

کرد . غرب امروز از کران تاکران ارزش‌ها و میراث‌های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی خود احساس پوچی می‌کند . جنگی که غرب در قسمتی از جهان برپا می‌کند نظیر گذشته‌ها دیگر نمی‌تواندآن را به صورت یک وظیفه و تعهد ملی‌به فرزندان خود بقبولاند ، زیرا نسل جوان پوچی این گونه جنگها را احساس می‌کند و می‌داند که چیزی در جایی از دنیا اتفاق می‌افتد که به او ارتباطی ندارد و هیچ ضرورتی برای کشیده شدن خود به آن معرکه احساس نمی‌کند . بسیاری از ارزش‌ها و مفاهیم اقتصادی و اجتماعی غرب دیروز موجب رونق و گسترش فعالیت‌های عمومی و افزایش سطح اشتغال بود و امروز همین ارزش‌ها به صورت موانع و سدهایی در برابر نیازهای تازه درآمده است .

هنرمند واقعی حتی مدتها قبل از آمارگران و کار شناسان امور اجتماعی این نابرابری بین نیازها و ارزش‌ها را احساس می‌کند . او می‌بیند که غرور و شخصیت او به‌وسیلهٔ فشار این ارزش‌ها به‌تاراج می‌رود . او دوگانگی‌بین‌چهرهٔ کهنه و زشت ارزش‌ها و صورتک خندان و بشاشی را که روی آن گذاشته‌اند ، با تمام وجود خود لمس می‌کند . در تنگنای این دوگانگی او کابوس پوچی را در سرتاسر ارزش‌های اخلاقی و خانوادگی و روابط اجتماعی و مهر و عاطفهٔ سنتی و قدرت و نفوذ اداری می‌بیند . اومی‌بیند آن چیزهایی را که به‌قدرت‌احساس و بینش و فرهنگ خود می‌بیند و می‌داند که دیگران‌از دیدن آن‌عاجزند .کدام هنرمند واقعی از بالزاک گرفته تا ادوارد آلبی چیزی از این احساس پوچی و ابتذال پوچی را در آثار خود منعکس نکرده است؟ در همهٔ‌آثار این هنرمندان بزرگ ما ناظرمبارزه‌ای بس باشکوه برای نمایش ابتذال‌وپوچی ارزش‌های موجود هستیم . هنرمند ما نمی‌تواند با دیدن و یا خواندن و یا شنیدن آثار دیگران خود به‌خود در خودش این احساس‌پوچی را به‌وجودآورد . هنرمندما نمی‌تواند خودرا نمایشگر این پوچی‌وابتذال آن قرار دهد . هنرمند ما نمی‌تواند عوارض خارجی این نمایش ابتذال و پوچی را برخودش ببندد و خیال کند با دراز کردن ریش و مو می‌تواند خود را در اعماق آن احساس که به‌او تعلق نداردقرار دهد و یا اینکه هنرمند ما نمی‌تواند با تقلید از شکل و قالب هنری‌آن احساس

پوچی و ابتذال ارزش‌ها ، محتوای آن پوچی را خلق کند ، زیرا بین شکل و محتوی رابطه‌ای ناگسستنی وجود دارد . و همچنین محتوای یک اثر هنری جزیی از بینش و احساس فرهنگی و اخلاقی و انسانی و اجتماعی هنرمند است که به خود او تعلق دارد و هرگز قابل تقلید و اقتباس نیست .

هنرمند واقعی از احساس یک دوگانگی بین ارزش‌ها و نیازها ، ذهن خود را تبدیل به یک کارگاه آفرینش می نماید . در این کارگاه کار او این است که برای یک مبارزهٔ حتمی‌الوقوع و اجتناب‌ناپذیر شکل و رنگ و قالب هنری بیافریند .

شرط اول این آفرینش احساس این مبارزه و رنجی است که ناشی از خود بیگانگی انسان زمانش می‌باشد . هنرمند واقعی می‌خواهد که با نمایش کامل و هنرمندانه این دوگانگی انسان روزگار خود را پیامبرانه به وجود یک یگانگی کمال مطلوب بین ارزش‌ها و نیازها آگاه کند .

به این جهت او به طور طبیعی و فارغ از هر گونه ادا و اطوار هنرمندانه در برابر پوچی ابتذال موضع می‌گیرد و نورافکن‌های قوی ذهن خود را به روی صحنهٔ این پوچی روشن می‌کند و طرح هنری یک رویش روانی‌وفیزیکی عکس ـ العمل جبری و قطعی نیازهای تازه را در برابر ارزشهای کهنه می‌ریزد . در این طرح هنری است که بشارتی پیامبرانه از آنچه که در آینده‌ای دور یا نزدیک به وقوع خواهد پیوست به گوش می‌رسد ، و این گونه آثار بزرگ هنری است که به کمک فشار ناشی‌از برخورد پنهانی نیازهاوارزش‌ها به فکر و شیوهٔ زندگی‌روزانهٔ نسل جوان شکل تازه‌ای می‌بخشد . و آنها را وادار می‌کند که به نشانهٔ اعتراض به ارزش‌های کهنه نمونه‌ها و الگوهای خام و تجربه نشده‌ای از قالب و شکل ارزش‌های تازهٔ فرهنگی و اجتماعی را عرضه کنند . هنرمند ما به خاطر فقر و ضعف بنیهٔ فرهنگی جامعه و خلاء ناشی از سکون و آرامش نیروهای اجتماعی قبل از اینکه خود به معرکهٔ احساس پوچی و ابتذال آن کشیده شود خود به خود با لمس قشر نازکی از احساس هنرمندان غربی مجذوب آن قالب‌ها و شیوه‌های خاصی می‌گردد که خود در جامعهٔ غربی شکل و قالب نهایی انطباق بین نیازها

و ارزش‌ها نیست ، بلکه نمودار آن درگیری و مبارزهٔ اجتناب ناپذیر است و یا به‌عبارت دیگر اشکال مختلفی که امروز درغرب در شیوهٔ زندگی جوانها ورفتار آن‌ها به چشم می‌خورد ، نمایش دهندهٔ این واقعیت است که ظرف و قالب ارزش‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی جامعه ظرفیت گنجاندن نیازهای تازهٔ زندگی را ندارد .

بدون تردید درهردوره‌ای که شرایط اجتماعی برای یک تغییرکیفی تاریخی به نقطهٔ غلیان می‌رسد ، جوش و خروش هیجان و نابردباری در میان طبقه‌ای که کمتر از هر طبقهٔ دیگر به ارزش‌های کهنهٔ اقتصادی و اجتماعی جامعه بستگی دارد مشخص‌ترین نشانه و علامت یک تغییر جبری می‌باشد .

تاهنگامی که هنرمند ازدرون شرایط اجتماعی جامعهٔ خود ضرورت پیوستگی خویش را با آن مبارزهٔ پنهانی بین نیازها و ارزش‌ها احساس نکند و ازاین راه به شناخت هنری ابتذال ارزش‌ها نرسد ، خواه ناخواه در دام ابتذال پوچی باقی می‌ماند . آنچه ازآثار هنری هنرمندان غرب که به صورت نمایش این پوچی و احساس ابتذال آن عرضه می‌شود او به صورت تسلیم به پوچی و قبول ابتذال آن تلقی می‌کند و به همین ترتیب این قبول و تسلیم را به صورت آثار هنری عرضه می‌کند . طبعا " یک چنین آثاری هرگز در حد یک پیام اصیل هنری باقی نمی‌ماند . همانطور که گفتیم در نمایش و احساس پوچی و ابتذال ارزش‌ها قبول و تعهد یک مبارزه نهفته است . زیرا نفس ارائهٔ هنرمندانهٔ این پوچی‌خود نه تنها شرکت در مبارزه است بلکه کشاندن عده زیادی به‌این معرکه می‌باشد .ولی قبول ابتذال پوچی وتسلیم به‌آن از راه نمایش های هنری‌گذشته از فرار و گریز خود هنرمند از معرکه و گذشته از مسموم کردن و تخدیر تمایلات جوانان و بازداشتن آنها از شکل گرفتن و ریشه دواندن خود ، نوعی شرکت فعالانه در تر و تازه کردن ارزش های کهنه و چه باز کردن برای آن و امکان دادن به‌آن برای عوض کردن دایمی صورتک‌های خود می‌باشد .

دستاویز هنری برای گریز ازمسؤولیت

عوارضی از غرب به ما می‌رسد که بدون نفوذ در اعماق مسائل اجتماعی ما در سطح خلقیات یک بورژوازی مصرف کننده و ناآگاه از آفرینش فنی ماشین باقی می‌ماند. دردنیای روشنفکری ما درک کاذبی وجود دارد که‌خود را بارنج و ملال مجعولی در آثار هنری روز عرضه می‌کند و این به خاطر این است که در فرهنگ و هنر و خلق هنر رشد و نموی که ریشه‌اش در ادراک اجتماعی‌ای از مسؤولیت انسانها باشد وجود ندارد. هنرمندان ما اگر ملال و رنجی ازکیفیت روابط انسانی احساس می‌کنند، آن را در قالب غربی می‌ریزند. و با این عمل رابطهٔ اصیل وطبیعی بین قالب ومحتوی را نفی می‌نمایند. به نظر ما درزمینهٔ آفرینش هنری رابطهٔ جغرافیایی بین شکل و محتوی ازعوامل اصلی اصالت‌هنر است و حتی می‌توان از این حد نیز جلوتر رفت و گفت که بین شکل و محتوی یک پیوند معنوی و بیولوژیکی وجود دارد، به این صورت که از هنگامی که فکر

و احساس متولد می‌شود شکل و قالب خود را نیز به وجود می‌آورد. ابعاد و فضای یک شکل و قالب هنری به این صورت خود تجسم خارجی فکر و احساس هنرمند است.

یک شعر یا یک پردهٔ نقاشی یا یک قطعهٔ موسیقی یا یک نمایشنامه‌بیان کنندهٔ احساسی است که ریشهٔ آن احساس در شرایط اجتماعی و اقتصادی و جغرافیایی و سیاسی و فرهنگی و تربیتی و اخلاقی محیط خاصی تغذیه شده‌وبه نشو و نما رسیده است.

هنگامی‌که احساس می‌خواهد شکل‌بگیرد وخود را در درون‌قالبی بگنجاند، از مجموع شرایط حاکم بر روابط محیط و تجسم فرهنگی و اجتماعی آن متأثر می‌شود.

به این ترتیب است که احساس یک هنرمند ازکشوری را نمی‌توان درقالب هنری کشور دیگری به صورت یک آفرینش اصیل هنری عرصه کرد. هیچگاه‌قالب و شکل هنری دیگران قادر نیست به احساس و تأثر ما تجسم خارجی درحد یک اثر هنری بدهد.

در فعالیت‌های هنری ما استفاده از اشکال و قالب‌های غربی برای بیان احساس امری معمولی و رایج به شمار می‌رود و یا چه بسیار از هنرمندانی که برداشت‌هایی از احساس خود را که با هیچ رنج و تأثیر و یا درک و تفاهمی از مسائل انسانی محیط همراه نیست به صورت کلی و در تأثیر سطحی احساس هنرمندان غربی در اشکال و قالب‌های غربی عرضه می‌کنند و این بدان معنی است که دربیان آفرینش هنری به‌آسانترین شکل توجیه متوسل می‌شوند که هنر یک زبان جهانی است و یا هنرمند مجبور به قبول قیود و موازین هنری محیط خودش نیست.

در حالی که هیچ یک از این توجیهات جوابگوی مسألهٔ اصلی نیست. مسأله این است که مسائل هنری و حد و میزان تعهد و مسؤولیت هنرمند و کیفیت اصالت آفرینش هنری را در شکل و محتوی نمی‌توان به صورت یک مشت قوانین ثابت و غیر قابل تغییر در زمان و مکان قبول کرد. آنچه انسان امروز

در غرقاب دلهره و اضطراب ناشی از عدم تساوی شرایط اقتصادی و اجتماعی روزگارخود احساس می‌کند ، این‌است که هیچ‌انسانی درهیچ زمینه‌ای از فعالیت های ذهنی و فکری و جسمی نمی‌تواند خود را از میدان یک مسؤولیت مشترک انسانی کنار بکشد .

این کافی نیست‌که هنرمندی‌اصل وجود این مسؤولیت مشترک‌رانفی‌کند، زیرا حتی نفی او نیز چیزی از واقعیت مسأله کم نمی‌کند .

این واقعیتی است‌که فرد از حیث یک موجود طبیعی آسیب‌پذیر و محکوم به مرگ است ولی از نظر یک موجود اجتماعی درمسیر عمل و عکس‌العمل شرایط اجتماعی و اقتصادی محیط و روزگار خود قرار دارد وبه‌اندازهٔ کافی برای همین سالهای کوتاه زندگی از انگیزه‌های مختلف عشق‌و عاطفه و غرور ونیاز به‌آزادی و رفاه و تنظیم بهتر شرایط زندگی لبریز است .وهیچگاه‌هیچ انسانی نمی‌تواند ادعا کند که مجموع برداشت‌های عاطفی او از مسائل زندگی در حد نهایی ترکیب امکانات اقتصادی واجتماعی و فرهنگی انسان‌قرار دارد . به نظر ما اگر هنرمندی در جوامعی که دچار ناهماهنگی‌های اجتماعی‌و اقتصادی است از سرنوشت محتوم و مقدر انسان که مرگ است به اضطراب و دلهره بیفتد و در خلق آثار هنری از این وسوسه متاثر شود ،کاری‌جز گریز از واقعیت‌انجام‌نداده است و یا در اصرار به پیروی از این وسوسه و تشویش‌ذهن‌خود را یکسره‌تسلیم احساس هنرمندان غربی کرده است .

هنرمند غربی ممکن است در فاصله‌ای از زمان در مجموع شرایط زندگی و پیوندهای روحی وعاطفی خود با نیروهای خلاق مادی احساس پوچی کند ،اما این احساس پوچی ناشی از بر خورد مداوم عوامل ناهماهنگ و نامتساوی یک جامعه و بن‌بست‌های ناشی از آن است . در حالی که این جنبه از استنباط و درک برای آفرینش هنری جنبهٔ منفی یک نوع رئالیزم هنری است و در همین جامعه بورژوازی تلقی بسیاری از هنرمندان و تجسم خارجی احساس و هنر آنها تجلی دادن چهرهٔ شفاف و پر تلالوٴ مبارزهٔ زندگی است .

در جامعهٔ ما فعالیت‌های هنری یا برگردان‌اشکال و تصاویر سطحی یک

سلسله تاثرات و احساسات ناشی از عادات بورژوازی است و یا منعکس کنندهٔ ناقص یک مشت برداشت‌های ذهنی غرب از مسائل زندگی در قالب‌های تکراری و تقلیدی اروپایی .

هنرمند ما گه‌گاه فریاد پوچی را منعکس می‌کند و گه‌گاه به قلمرو بیزاری و نفرت می‌تازد و برای بیان احساس خود را با شدت در قالب‌های غربی می‌نشاند و به این وسیله هم خود را در صف پیشگامان جامی‌دهد ، چرا که فریاد اعتراض خود را در تار و پود رنگ‌ها و کلمات دوانده است و هم از واقعیت معرکه گریخته است ، چرا که تعهد و مسوٴولیت آنچنان که در روزگار ما مطرح شده‌است ،این مایه از مشارکت را از هنرمند قبول نمی‌کند و با این گواهی نامه‌ها او را درصف هنرمندان واقعی نمی‌پذیرد . ما نمی‌توانیم احساس خود را از احساس مشترک انسانهای روزگار خود جدا کنیم و یا بدون نزدیکی و حشرونشر با آنها و بدون برخورد و تماس با شرایط اقتصادی و اجتماعی حاکم برزندگی آنها خود را شریک دلهره و اضطراب آنها بدانیم . ما در حالی که حتی پا در پشت جبههٔ یک نبرد قطعی زندگی روزانه نگذاشته‌ایم ، نمی‌توانیم خود را در پهنهٔ سرنوشت انسان مشوش و پریشان خاطر نشان دهیم ، زیرا وقتی فلسفه در روابط فرهنگی و ادراک زندگی حکومت نکند و خدمات عمومی به نقد ضابطه‌های اجتماعی و اقتصادی روز ارزیابی نشود و تاسیسات اجتماعی راه را بر برخورد عقاید و آرا نگشاید ، هنرمند جز خلق و ابداع شرایط ذهنی و فکری و انگیزه‌های انسانی مبارزه گریزی ندارد . هنرمند واقعی در این مرحله درکی مشترک دارد ، یعنی احساس او جلوه‌ای از احساس همهٔ کسانی است که در محیط او زندگی می‌کنند و شکل هنر او شکلی است که هر چه بیشتر در انعکاس این احساس مشترک از رنگ و بوی محیط و آب و هوای جغرافیایی و سیاسی و اجتماعی آن مایه گرفته است .

هنرمند اگر برای بیان احساس و درک خود در جستجوی قالب و شکلی بومی باشد ، می‌تواند از هنر خود وسیله‌ای برای تفاهم و انعکاس نیازها و دردهای مشترک انسانهای محیط خود به وجود آورد . و اگر از آفرینش این هماهنگی ناتوان باشد هنر او خواه ناخواه در قالب‌هایی عرضه می‌شود که در تقلید از

غرب در زمینهٔ هنر چیزی جز عرضه کردن یک رشته تجمل طلبی‌ها و تفنن‌های طبقات ممتاز نیست . طبقه‌ای که از نظر مالی وامکانات‌می‌تواند از فرزندان‌خود هنرمندانی بسازد که احساس آنها هیچ ریشه‌ومایه‌ای‌از نیازهای واقعی‌انسانهای جامعهٔ خود ندارد و از نظر شکل و قالب چیزی جز تقلید از هنر بیگانه‌نیست . و در نتیجه جریان هنری در داخل این گونه جوامع رشتهٔ کوچک یک تقلید ساختگی از هنر غرب است که‌هیچ پیوندی با آنچه در درون مایه‌های‌اجتماعی و فرهنگی و سنتی یک جامعه می‌تواند منابع احساس و ادراک و الهام را تشکیل دهد ، ندارد . هنرمند ما هرگز نمی‌تواند در فضای نیازهای محیط خود آثار خود را وسیلهٔ تبلیغ پوچی و بیهودگی زندگی قرار دهد ، زیرا این پوچی و بیهودگی بدون تردید هیچ تکیه‌ای بر آگاهی‌های فلسفی و یا دل آگاهی‌های فرهنگی هنرمند ندارد . هنرمند روزگار ما در محیط خود نمی‌تواند هنر را به صورت اعراض از شرایط اجتماعی و فرهنگی خود عرضه کند ، بلکه اگر درک و احساس او رابطه‌ای با زندگی انسانهای محیط خود داشته باشد ، حتما هنرخود را به صورت اعتراض می‌آفریند . اعراض هنری از شرایط اجتماعی چیزی جز غیبت و فرار از معرکهٔ زندگی نیست و هنرمند اگر بخواهد به این غیبت وفرار چاشنی از جهان بینی فلسفی و دلهره و اضطراب بزند جزتفنن و ذوق آزمایی کاری نکرده است . زیرا هنر همان اندازه که‌می‌تواند وسیله‌ای‌برای‌بیان‌اعتراض باشدبه‌همان‌اندازه نیزمی‌تواند اعراض از حقایق را با رنگ‌آمیزی‌های دراماتیک عرضه کند .

وحدت ملی یا وحدت منطقه‌ای؟

کشورهای در حال رشد نمی‌توانند به دنبال وحدت‌ملی و در جست‌وجوی عوامل به وجود آورندهٔ آن ، روشهای غربی قرن هیجده و نوزده را دنبال کنند . اروپای سرمایه‌داری در آن روزگار با بکار انداختن سرمایه‌های ملی‌خود در سرزمین‌های افریقایی و آسیایی ، یکی از مهمترین نیروهای محرکهٔ وحدت و یکپارچگی سیاسی و اقتصادی ملی را در داخل مرزهای خود به وجود آورد . این محرک امروز در دنیای سرمایه‌داری پیشرفته ،قدرت خودرا به صورت قدیم از دست داده است و در تکاپوی روابط جدیدی برای ادامهٔ قدرت صنعتی‌خود است .

جهان سرمایه‌داری پیشرفته اکنون در آستانهٔ استفاده از ماشین‌های الکترونی و افزایش سریع سطح خودکاری در صنایع و تقلیل تدریجی ساعات‌کار و افزایش ساعات فراغت ، از درون منظومهٔ اقتصادی خود محرک های تازه‌ای

برای وحدت ملی خود و به دنبال آن وحدت قاره‌ای به وجود می‌آورد . غرب سرمایه‌داری‌همانگونه‌که مدتها در سرزمین‌های آسیایی و آفریقایی برای حفظ مواضع قدرت اقتصادی و مالی و سیاسی خود مقاومت می‌کرد ، اکنون نیروهای جوان و تازه نفس ملی این مبارزه را برای به دست آوردن نوع تازه‌ای ازرهایی اقتصادی و اجتماعی ، به داخل مرزهای ملی کشانده است .

در روزگار گذشته کشورهای سرمایه‌داری‌اروپابرای‌هجوم اقتصادی وسیاسی به سرزمین‌های آسیایی و افریقایی ، در شعاع‌یک‌رقابت و نزاع دایمی‌وجنگهای دوره‌ای پیش می‌رفتند و بر سر تقسیم غنایم و به دست‌آوردن‌بازارها و به‌چنگ آوردن‌مواد اولیه همدیگر را پاره می‌کردند و امروز در داخل مرزهای‌ملی‌زمینهٔ جهانی یکنوع همکاری برای حفظ مواضع اقتصادی و سیاسی قدرت را به وجود می‌آورند . اختلافات و تضادهای ناشی‌از قدرت‌های ملی بورژوازی و تعصبات فرهنگی و هنری و اخلاقی خاص آن ، جای خود را به یکنوع وحدت جهانی اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی غرب می‌دهد . به عبارت دیگر مفهوم ملیت و خصوصیات‌آن‌که‌در دوران اولیهٔ بورژوازی و سرمایه‌داری تکیه‌اش بر نفوذ بر سرزمین‌های ماوراء بحار بود ، امروز در قلمرو وسیعتری که می‌توان آنرا به مفهوم ملیت در مرزهای قاره‌ای تعبیر کرد ، گسترش می‌یابد .

کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی مجبورند برای مقابله با شرایط تازهٔ تاریخی در سرزمین‌های آسیایی و افریقایی و امریکای لاتین ، مفهوم ملیت را با یک منظومهٔ جدید فلسفی و فرهنگی و تاریخی و اقتصادی وهنری عرضه کنند که جذبه و کشش آن از جاذبهٔ عوامل قدیمی ملیت یعنی زبان و مذهب و نژاد و پیوندهای تاریخی افزونتر باشد . ملیتی که بتواند شکل‌تازهٔ گسترش تولید و مصرف و انتقال سرمایه و ادغام شرکت‌های بزرگ و همکاری های وسیع مالی و اقتصادی بانک‌ها و کارخانه‌های عظیم تولید کنندهٔ کالاهای صنعتی و اجناس مصرفی را توجیه کند . غرب بدین گونه می‌خواهد عوامل تازه‌ای برای وحدت قاره‌ای‌خودبه وجود آورد و این آن گونه‌وحدتی‌است که با فشارشدیدآرمان‌های ملی در سرزمین‌های آسیایی و افریقایی و امریکای لاتین ، تنها با وحدت‌زبان

و مذهب و نژاد و پیوندهای تاریخی و تنها با قدرت‌های مالی و اقتصادی ملی تامین نمی‌شود . از این گذشته نیروهای جوان و تازه نفس در مرزهای ملی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ، بشدت از دموکراسی و آزادیهای سیاسی و اجتماعی به تعبیر بورژوازی آن احساس خستگی‌و بیزاری می‌کنند .

" فرانتس کافکا " از جمله معدود هنرمندان‌غربی‌بودکه پیامبرانه‌احساس کرد که غرب دارد در لجهٔ از خود بیگانگی فرو می‌رود و دارد خودش را با طناب وجدان مسیحی و ماموریت تاریخی‌اش برای بسط تمدن در سرزمین‌های وحشی و عقب مانده ، خفه می‌کند . امروز این خفگی به صورت یک اختناق فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی‌گلوی دموکراسی بورژوازی را فشار می‌دهد . وبه همین علت با اینکه غرب در تلاش ایجاد یک وحدت و یکپارچگی ملی درسر ـ زمین‌های‌جغرافیایی‌مافوق ملی است ، چون‌مقاصدمالی‌و اقتصادی تغییرنکرده ، بلکه مرزهای ملی و خصوصیات اخلاقی و فرهنگی و سنتی مخصوص به آن را می‌خواهد برای ادامهٔ قدرت خود در مرزهای مافوق ملی‌وقاره‌ای گسترش‌دهد ، به این جهت قادر به ارائه مفاهیم تازه‌ای از آزادیهای فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی دموکراسی قدیمی خود به نسل جوان نیست . وحدت قاره‌ای منافع ملی‌هنوز قادر به ایجاد تعابیر تازه‌ای برای جنگ‌هاورقابت‌ها و تبعیضات‌نژادی و بهره‌کشی‌های اقتصادی و مالی از منابع طبیعی و انسانی سرزمین‌های قدیمی مستعمراتی که همچنان ادامه دارد ، نیست .

به این جهت است‌که غرب در حالی که از سوی تکنولوژی و پیشرفت‌های علمی و فنی با قدمهای غول‌آسا به جلو می‌راند از جهت تغییر و تکامل مفاهیم انسانی و اجتماعی همچنان در برابر نیازهای تاریخی روزگار خود ایستادگی می‌کند .

روزگاری نیروهای کارگری در برابر ارزش‌های اقتصادی و مالی بورژوازی و سرمایه‌داری نهضت اجتماعی و طبقاتی به وجود می‌آوردند و امروز نیروهای تازه‌ای ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی جوامع خود را به مبارزه‌می‌طلبند . بهاین ترتیب ارزش‌های قانونی و سنتی و تاریخی موجود در قلمرو وسیعتری ازمفاهیم

اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و هنری علت وجودی‌خودرا از دست می‌دهند. و از این طریق حتی جاذبه و کشش وحدت مافوق ملی قاره‌ای را نیز به خطر می‌اندازند.

در چنین شرایطی کشورهای درحال توسعه باید ببینند در جست و جوی چه نوع وحدت و یکپارچگی‌هستند ؟

آیا از راه عمیقتر کردن امتیازات طبقاتی در قالب‌توسعه‌و گسترش صنعتی وایجادصنایع مصرفی با تراکم سرمایه‌های داخلی و شرکت سرمایه‌های خارجی، می‌توانند به وحدت و یکپارچگی ملی برسند ؟

ـ آیا تکیه کردن بر سنت‌های فرهنگی و فنی و علمی غرب بدون دگرگون کردن روابط اقتصادی و اجتماعی و اداری، می‌تواند وجود یکپارچگی وحدت ملی را به ذهن میلیونها مردم کم درآمد و فقیر و محروم از بینش‌های‌اجتماعی القا کند ؟

ـ آیا بدون یک جنبش اقتصادی و اجتماعی می‌توان آگاهی و وجدان سیاسی را که لازمهٔ وحدت و اشتراک در پیوندهای ملی‌است، در اکثریت‌مردم به وجود آورد ؟

به طور خلاصه، برای ایجاد یک وحدت اجتماعی بایدهرچه بیشتر مردم را در شعاع یک سلسله ارزش‌های انسانی اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی داخل کرد.

به عبارت دیگر ایجاد شعور اجتماعی‌و وجدان سیاسی و بینش فرهنگی در حدی که هر انسان قادر به دفاع از ارزش‌های اساسی زندگی فردی و اجتماعی خود باشد، اساس ایجاد وحدت و یکپارچگی ملی است.

در جهان امروز با توسعهٔ وسایل ارتباط جمعی و استفاده ازنیروهای‌حافظ قدرت می‌توان رکود اجتماعی و خاموشی ناشی ازفقدان‌وجدان‌سیاسی وآگاهی‌ـ های فرهنگی و بی‌تفاوتی و لختی منبعث از فشار مداوم و همه جانبهٔ قدرت‌ها را تعبیر به وحدت کلمه و اتفاق ملی کرد ولی نباید فراموش کرد که وحدت ملی به معنای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی دارای ضوابط و معیارهای خاص اقتصادی

است . وحدت هرجامعه‌ای را می‌توان با توجه به چگونگی درآمد و مخارج و میزان تولید و بنیهٔ صنعتی و قدرت سرمایه‌گذاری وکیفیت توزیع ثروت و درآمدهای ملی و نسبت درآمد سرانه و نسبت توزیع جمعیت در بخش کشاورزی و بخش صنعتی و سطح علمی و فرهنگی و نوع و میزان استفاده از حقوق‌وآزادی‌های‌اساسی‌ارزیابی کرد . و از آن گذشته در جهانی که مفهوم وحدت ملی به اعتبار تغییر سریع زوایا و ابعاد قدرتهای اقتصادی و مالی به سوی جا دادن خود در قالب‌های بزرگتری از مرزهای جغرافیایی پیش می‌رود ، کشورهای در حال رشد حتی با تلاش سالم برای تامین یک وحدت ملی ازنوع قرن نوزدهم قادر به تضمین وضع و موقع جهانی خود نخواهند بود .

کشورهای در حال رشد با توجه به ناکامی‌هایی نظیر کنفرانس اقتصادی دهلی و کودتاهای پی‌در پی که ازطرف‌وحدت‌قانون‌ملی و قاره‌ای جهان‌پیشرفته نصیب آنها می‌شود ، باید برای مقابله با این فشارهای دایمی لااقل در سطح منطقه‌ای دست به ایجاد یکنوع وحدت سیاسی و اقتصادی وفرهنگی و اجتماعی بزنند تا بتوانند از اینراه به یک نهضت جهانی برای خود سازی و خود رهایی اجازهٔ رشد دهند .

سهمی ازدرآمد وسهمی ازدخالت

چه آنکه کسی با این عقیده موافق باشد و چه اینکه نباشد ، در روزگار ما ارزش واقعی یک جامعه از میزان کیفی و کمی شرکت و دخالت افراد آن در امور و خدمات معین می‌شود . ما نوع و کیفیت دخالت و شرکت افراد را در دو مرحله مورد نظر داریم :

مرحلهٔ اول ــ کیفیت و شکل دخالت و شرکت افراد درمشاغلی که برعهده دارند .

مرحلهٔ دوم ــ کیفیت و شکل دخالت و شرکت افراد در امور عمومی و اجتماعی و سیاسی .

با توجه به این دو مرحله ، می‌بینیم که قبل از بررسی کیفیت و کمیت دخالت و شرکت افراد در مشاغل و خدمات عمومی ، می‌باید به مسألهٔ ارزش سیاسی و اجتماعی خدمات توجه کنیم ــ به عبارت دیگر باید ببینیم که یک کار

وحرفه‌در چه شرایطی از عوامل اقتصادی‌و سیاسی و اجتماعی وفرهنگی واداری می‌تواند دارای خاصیت بازدهی باشد . مفهوم مخالف این مسأله این‌است‌که هر شغل و حرفه‌ای به صرف ایجاد و به صرف اینکه فردی یا افرادی را به خود مشغول کرد ، نمی‌تواند به عنوان یک شغل و حرفهٔ تکامل دهندهٔ اجتماعی تلقی شود . ارزش و کارآیی هر شغل وحرفهٔ اقتصادی یا اجتماعی یا فرهنگی‌یا اداری یا فنی یاهنری فقط در شعاع یک اسم و در چهارچوب یک سلسله‌مکاتبات و اعتبارات و فعل و انفعالات اداری و تعداد افرادی که درآن گماشته‌می‌شوند ، تعیین نمی‌شود . بلکه ارزش و کارآیی هر شغل بسته به میزان تاثیری است که مستقیم و غیر مستقیم در افزایش ظرفیت تولید ملی و درآمد عمومی و توزیع ثروت و فرصت‌های اقتصادی و اجتماعی و ارتقای سطح فرهنگی‌و توسعه و بسط همکاریهای جمعی و تقویت آرمان‌های انسانی به وجود می‌آورد .

در این جا به این واقعیت بسیار مهم می‌رسیم که ارزش هر شغل را باید از دو جنبه مورد توجه قرار داد :

جنبهٔ اول ــ ارزش واقعی و حساب شدهٔ هر شغل است ، یعنی اینکه هر شغلی برای کمک به پیشرفت‌های اقتصادی‌واجتماعی‌وفرهنگی و هنری‌واجتماعی و سیاسی و فنی جامعه ، از چه میزان کارآیی و خاصیت حساب شده برخوردار است . جنبهٔ دوم مربوط به افرادی است که مشاغل را اداره می‌کنند ــ یعنی تنها کافی نیست که شغل و حرفه دارای ارزش کیفی و کمی خاص خود باشد ، بلکه شاغل یعنی کسی که شغل را اداره می‌کند نیز باید از ارزش کیفی در حد مطلوب برخوردار باشد . و بتواند گردش آن شغل را در حداکثر کارآیی مورد انتظار اداره کند . نوع مشاغل و مقدار سرمایه‌ای که برای آنها به کار می‌افتدو مقدار سود و بازدهی که از آنها به دست می‌آید ، شاخص مناسبی برای تعیین وضع‌اجتماعی و اقتصادی شاغلین آن است . مشاغلی که از نظر سرمایه‌گذاری ضعیف و از نظر جذب نیروی کار ناچیز و از نظر احتیاج‌به‌تکنولوژی فاقدخواص فنی و از نوع محصول در سطح ابتدایی و از نظر میزان بازدهی و بهره فاقد اهمیت اقتصادی باشند ، معمولا افرادی فقیر و از نظر فرهنگی ضعیف و فاقد

مهارت فنی و محروم از بینش و قدرت اجتماعی و تفکر سیاسی را بخود جلب می‌کنند . با این ترتیب به این نتیجه می‌رسیم که مشاغل و خدمات هر چه پیچیده‌تر و فنی‌تر و متکی به تکنولوژی و شیوه‌های علمی واداری پیشرفته تر باشند ، از نظر اقتصادی و اجتماعی دارای بازدهی بیشتر بوده و در افزایش امکانات وشرایط بهبود زندگی تاثیر بیشتر دارند . و به همین ترتیب این‌گونه مشاغل باید کسانی را در خدمت خود داشته باشند که از نظر مهارتهای فنی یا تخصص‌های مربوط در مراحل عالیتری قرار داشته باشند .

در مورد نوع و کیفیت دخالت افراد در مشاغل ، میزان آگاهی شاغل از خصوصیات شغل و میزان دخالت و تاثیر او در ادارهٔ آن و کیفیت بهره‌برداری شاغل از امکانات خاص شغل قابل تامل است . در این مورد می بینیم که مثلا شغل معلمی و کار تعلیم و تربیت هر چه بیشتر احتیاج به سرمایه‌گذاری و تکنولوژی داشته باشد ، بیشتر نیاز به تجربیات و مهارت فنی‌و دخالت اداری شاغلین خود دارد و به همین علت چنین افراد به طورکلی آمادگی و ظرفیت بیشتری برای دخالت در امور کلی اجتماعی و سیاسی جامعهٔ خود دارند . گر چه تعلیم و آموزش در تمام دنیا از یک مفهوم برخوردار است . و کار معلم فرانسوی و معلم ماداگاسکاری چیزی جز درس دادن نیست و در هر دو این کشورهای اروپایی و افریقایی لفظ معلم و تعلیم دلالت برمعنای‌واحدی دارد . اما بدون شک کیفیت وکمیت شغل و شاغل یعنی درس و معلم در این دو کشور فرق دارد .

در نتیجه محصول کار آنها با یکدیگر تفاوت داردودرتاثیری که ازحاصل کار آنها در رشته‌های مختلف‌اجتماعی و اقتصادی به دست می‌آید ، اختلاف زیادی به چشم می‌خورد . با این مثال می‌توانیم به کیفیت دخالت افرادی که درمشاغل غیر اقتصادی‌و فاقد استانداردهای فنی‌و اداری کافی با درآمدهای بسیارناچیزمشغولند ،درزمینهٔ خدمات سیاسی و اجتماعی توجه کنیم . بهاین ترتیب که همانقدر که مشاغل ابتدایی و فاقد ارزش‌فنی‌واداری‌و اقتصادی‌لازم ، سطح دخالت شاغلین خود را در امور اجتماعی و سیاسی‌جامعه کاهش می دهد ،

به همین نسبت فقدان شرایط لازم برای دخالت شاغلین تحصیل کرده و کار ـ شناس‌وصاحب‌مهارت‌های‌فنی‌درامور اجتماعی و سیاسی جامعه ، خود به‌خود راه بر تکامل و پیشرفت اداری و فنی و علمی و اجتماعی این مشاغل خواهد بست و آنها راناچار به توقف و عقب ماندگی خواهد کرد .

وقتی شاغلین مشاغل فنی‌و اداری و فرهنگی واجتماعی و خلاصه کلیهٔ افراد رشیدو بالغ جامعه که طبعا مشاغل موجود را اداره می‌کنند ، به نحوی از انحاء از دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم در امور اجتماعی‌وسیاسی جامعه‌خود بر کنار بمانند ، این برکناری خواه ناخواه از میزان کیفی و کمی دخالت آنها در مشاغلی که بر عهده دارند نیز خواهد کاست . و بدون تردید ارزش‌کارآیی و تأثیر اقتصادی و فرهنگی مشاغل تنزل خواهد کرد .

بنا براین ،اولا مشاغل‌به‌طورکلی بایدبسته‌به‌خصوصیت‌خوداز حد مطلوب ارزش لازمی که باید داشته باشند ، برخوردار باشند . ثانیا" شاغل باید با احساس شخصیت کامل خود و آزادی لازم جهت بکار بردن تجربه و علم و فرهنگ خود در آن شغل مسوٴولیت را بر عهده بگیرد .

ثالثا ، شاغل به اعتبار عضوی از اعضای جامعهٔ خود باید مستقیم یاغیر مستقیم در اتخاذ تصمیمات اجتماعی و سیاسی واقتصادی‌که‌باسرنوشت اومربوط می‌شود ، مشارکت داشته باشد .

میزان این مشارکت هر قدر عمیق‌ترو وسیعتر باشد ، خود به خود کارآیی و بازدهی مشاغل وتحول کیفی و کمی آنها و هماهنگ شدنشان با پیشرفت‌های فنی ، علمی زیادتر خواهد شد .

ما امروز در عمق بحران غرب به این واقعیت ، یعنی‌کاهش سهم مشارکت و دخالت مردم در سازمانهاو مشاغل بر می‌خوریم ـ آنجا که نیروهای جوان غرب به جای مطالبهٔ سهم بیشتری از درآمدها ، سهم بیشتری از دخالت و شرکت در امور را طلب می‌کنند .

امروز کارشناسان اجتماعی غرب بر این عقیده‌اند که با حفظ روابط‌کنونی اداری در سطح سازمانهای تولیدی و خدمات باید در انتظار کاهش تدریجی

تولید بود . و راه افزایش تولید و یا جلوگیری از کاهش آنرا بر خلاف گذشته افزایش ظرفیت و قابلیت فنی و اداری دستگاه‌ها نمی‌دانند . بلکه در تعدیل روابط وسلسله مراتب اداری کنونی می‌دانند . و این مسأله‌ای است که در تمام سطوح خدمات و روابط اجتماعی جامعه به چشم می‌خوردوبه صورت بزرگترین مسألهٔ اجتماعی روزگار ما در آمده است .

ممکن است در برخی از کشورها چنین جنبش اجتماعی و فرهنگی را به صورت انحراف جوانان ازخط اخلاقی موردقبول جامعه تلقی کنند ، ولی این گونه استنباط قادر به کور کردن خط سیر کلی تحولات اجتماعی آیندهٔ انسان نیست . اگر دموکراسی ، نظمی مبتنی بر دخالت مردم در امور خود است ، بنابراین با پیچیده‌تر شدن امور فنی و اداری مشاغل ، افراد جامعه بیشتر خطرانزوای خود رااززندگی اجتماعی و سیاسی احساس می‌کنند و بهمین نسبت خواه ناخواه طالب سهم بیشتری از مشارکت و دخالت در این زندگی می‌شوند .

انسان عصر ما ، انسانی مسؤول است

چنین به‌نظر می‌رسد که جهان ما به خاطر مسائل تازه‌اش به تعبیر تازه‌ای از مسؤولیت احتیاج دارد . اکنون در بسیاری از حوادث و وقایع غرب سازمانهایی که خود را حافظ نظم اجتماعی می‌دانند ، مسؤولین این حوادث را به‌عنوان عناصر بدون مسؤولیت معرفی می‌کنند و به‌وسیلهٔ این عنوان اعمال آنها را که طبعا " در جهت مخالف با نظم موجود اجتماعی است ، محکوم می‌کنند .

طبقهٔ متوسط و بورژوازی طبعا با بی‌مسؤولیتی میانهٔ خوشی ندارد . زیرا در روزگار ما ، نتایج حاصل از بی‌مسؤولیتی به آهنگ تولید منظم مؤسسات صنعتی و کالاهای مصرفی لطمه می‌زند . آنهایی که به درآمد منظم و نظام خانوادگی وپرداخت‌مالیات و رفتن به کلیسا و انجام خدمت‌نظام عادت‌کرده، سرپرستی‌دولت را به‌صورت یکنوع عطوفت‌و توجه پدرانهٔ " پاترنالیسم " قبول

کرده‌اند ، در هنگام انتخابات به کسانی رای می‌دهند که بیشتر قادر به حفظ نظم باشند . نظمی‌که خلوت خانوادگی آنها را برهم نزندو راه آنها را برکلیسا نبنددو در کسب و کاسبی آنها اخلال نکند و بر جریان منظم تولید و مصرف آسیبی نرساند . زیرا آنها کسانی را که بر ارزش این نهادها تردید می‌کنند و بر آنها می‌شورند ، افرادی بدون مسؤولیت می‌دانند ، افرادی می‌دانند که‌در برابر بقای سنت‌های خانواده‌و شیوه‌های مرسوم و مورداحترام اجتماع‌و مواریث اخلاقی و معنوی پدران و اجداد خود احساس مسؤولیت نمی‌کنند .

این نوع تلقی ازمسؤولیت‌با توجه به وقایعی‌که در جهان‌غرب‌وکشورهای پیشرفته اتفاق می‌افتد ، مورد تردید قرار گرفته است .

فقدان احساس مسؤولیت چیزی نیست که بتوان آن را از شعاع یک نقص جسمانی و روانی و یا یک بیماری برکنار داشت . در حقوق‌مدنی ، کسی‌که ازنظر عقلی و روانی ناقص باشد و یا از نظر سنی به حد رشد عقلی و تمیز نرسیده باشد ، انسانی است فاقد مسؤولیت که نه معاملاتش ارزش حقوقی‌وقانونی دارد و نه اعمالش اگر مخالف قانون باشد در معیار اعمال افراد رشیدوبالغ سنجیده می‌شود . در عرف‌سیاسی افراد غیرمسؤول ظاهرا کسانی هستندکه بدون‌داشتن مسؤولیت حفظ منافع جامعه ، در کار این حفاظت اخلال می‌کنند . می‌بینیم‌که فقدان عنصر مسؤولیت در این دو مورد یعنی در عرف مدنی و عرف اجتماعی اختلاف فاحش دارد . به این صورت که فاقد عنصر مسؤولیت در عرف مدنی طبعا در عرف اجتماعی نیز قدرت تشخیص و تمیز ندارد ، ولی کسی که‌درعرف اجتماعی به فقدان مسؤولیت متصف می‌شود ، اولا از نظر عرف مدنی‌انسان مسؤول و ممیز و بالغی شناخته می‌شود و ثانیا خود اعتقاد دارد که مسؤولیت اجتماعی را با ضوابط وملاک‌هایی غیر از ضوابط حافظین نظم موجود درک می‌کند ، و در جست‌و جوی ایجاد راه‌ها و وسایل تازه‌ای برای تفهیم ویا تثبیت این مسؤولیت است . در این میان آنچه به نظر می‌رسد این است . در روزگار ما ، مخصوصا در غرب پیشرفته نیاز تازه‌ای به گسترش مسؤولیت به چشم می‌خورد ــ به عبارت دیگر تعمیم مسؤولیت در تمامی عناصر جامعه به صورت

یک فشار اخلاقی‌واجتماعی از خصایص اصلی فرهنگ قرن‌بیستم به‌شمار می‌رود .

مهمترین نقص تمدن غرب در زمینهٔ سازمان سیاسی و اجتماعی ، محدود کردن این مسؤ ولیت ویا به عبارت صریحتر تقسیم‌بندی افرادجامعه بین‌اقلیت حکومت‌کننده و اکثریت حکومت شونده است .

نتیجهٔ این نقص آن است که وقتی اکثریت می‌خواهد با ایجاد ارزش‌های تازه و ضوابط نو در روابط اجتماعی‌و اقتصادی و فرهنگی به سوی قدرت گام‌بر- دارد ، طبقهٔ متوسط ــ که پیوسته به وضع موجود معتاد بوده ، از هرگونه تحولی بیمناک است ــ از پیوستن به راههای پارلمانی برای تحقق این ارزش‌های تازه امتناع می‌کند و طبعا تخطی و تجاوز از نظم اجتماعی موجود را نیز به بی ــ مسؤ ولیتی و اخلال در آهنگ منظم حرکت جامعه محکوم می‌سازد . بدون‌تردید در ضرورت وجود نظم هیچ‌تردیدی وجود ندارد ، منتهی نظم هنگامی‌ضرورتش قطعی است که عاملی برای ترقی و تحول و جابجا شدن ارزش‌ها باشد وهنگامی که نظم به‌عنوان وسیله‌ای برای جلوگیری از تحول‌و ابقای ارزشها و روابط‌کهنه به کار گرفته شد ، در آن صورت طبیعی‌است که هواداران اینگونه نظم مخالفین آن را افرادی بدون مسؤ ولیت می‌خوانند و مخالفین اینگونه نظم‌نیزخود را صد درصد در راه ایجاد ارزشهای تازه مسؤ ول می‌انگارند . آنچه مسلم است اینکه در غرب امروز ، مایهٔ اصلی بحران‌اجتماعی تمایل شدید به گسترش‌مسؤ ولیت از اقلیت به اکثریت است ــ یعنی هر چه بیشتر ظرفیت خودآگاهی‌و روشنفکری درافراد جامعه افزوده می‌شود ، از فقدان تعادل در تقسیم امکانات‌وفرصت‌های اجتماعی‌و اقتصادی و فرهنگی کاسته می‌گردد .

این خودآگاهی و طلب مسؤ ولیت اجتماعی امروز در غرب در قشرهای خاصی از مردم ، که به امور فکری بیشتر اشتغال دارند ، بشدت روبه‌توسعه می‌رود . این قشرها به شکل خارجی تعیین حدود مسؤ ولیت‌های اجتماعی به صورت قدیم و متکی بر روابط موجود اقتصادی‌اعتقادی‌ندارند . آنها به‌دنبال پیچیده‌تر شدن روابط علمی‌وفنی تولید ، و ادغام شدن شخصیت‌فرد درجامعه و جامعه در دولت و دولت در بورکراسی و بورکراسی در قدرت طبقهٔ کارشناس

و تکنوکرات گسترش مسؤ ولیت‌های اجتماعی ، افراد را از راه هر چه بیشترآگاه شدن آنها و هرچه بیشتر مداخله کردن آنها و هرچه بیشتر مسؤ ول‌شدن آنها، بهترین و موثرترین وسیلهٔ همسان کردن نیازها و هم سطح کردن فرصتها و امکانات انسانها در مرزهای ملی و مافوق ملی می‌دانند . در این حد ، جهان تحول طلب امروز تقسیم بندی افراد را به افراد مسؤ ول و افراد فاقدمسؤ ولیت موجب این می‌داند که بسیاری از ارزش های کهنهٔ اقتصادی‌و اجتماعی نه تنها در مرزهای‌ملی ، بلکه در مرزهای‌بین‌المللی لاینحل می‌ماندو لایه‌های‌خشونت و نفرت و فقر و ظلم به بقای سدها و فاصله‌ها و امتیازات کمک می‌کند . نظام فرهنگی و اجتماعی باید آنچنان تحول یابد که افراد انسانی را در برابر همهٔ مسائل اجتماعی به صورت موجوداتی مسؤ ول ، با حق دخالت درآورد .

در روزگار ما انسان بی‌مسؤ ولیت به افسانه بیشتر شباهت دارد . به نظر ما سالمترین و مترقی‌ترین فرهنگ‌ها ، آن فرهنگی است که به انسانها هرچه بیشتر وسعت بینش و خودآگاهی و قدرت تغییر شرایط محیط خود را بدهد. سالمترین و مترقی‌ترین سازمان‌های اجتماعی آن سازمانی است که با دخالت هرچه بیشتر مردم اداره شود . هر انسانی که به حداکثر مطلوب مفاهیم و ارزش های موجود روزگار خود بیشتر واقف شود ، برای پذیرفتن مسؤ ولیت آماده‌تر است و هر جامعه‌ای که بیشتر از این گونه انسانها داشته‌باشد ، کمتردر برابر ضرورت تغییر ارزش ها عکس العمل منفی نشان می‌دهد .

بنابراین به نظرما آنچه اکنون درغرب به صورت‌فشارهای اجتماعی برای گسترش مسؤ ولیت‌های‌سیاسی درآمده است ، خواه‌ناخواه موجب ایجادارزش ها و معیارهای‌تازه‌ای در تربیت فرهنگی‌واجتماعی طبقات مختلف می‌شود . نتیجه آنکه مفهوم مسؤ ولیت در عرف اجتماعی نظیر مفهوم‌مسؤ ولیت در عرف‌مدنی باید آنچنان عمومیت یابدکه مرزهای موجود بین حکومت‌کننده وحکومت‌شونده ازمیان برخیزد . در عرف مدنی‌هیچ انسان بالغ و رشیدی نمی‌تواند خودرا از شمول مسؤ ولیت‌های‌قانونی برکنار سازد . ولی در عرف اجتماعی ، افرادجامعه به خاطر فقدان هماهنگی بین ارزشهای تازهٔ فرهنگی و اقتصادی و شکل‌روابط

سیاسی واجتماعی جامعه، خود به خود به صورت افراد بدون مسؤ ولیت در ـ می‌آیند و مشکل روزگار ما این است که قشرهای خاصی از جامعه، مخصوصا افرادی که در مسیر تحولات فکری و علمی عصر خود قرار دارند، در ورای این بی‌مسؤ ولیتی، مسؤ ولیتی شدید در قبال ایجاد روابط تازهٔ سیاسی‌واجتماعی احساس می‌کنند. خطوط ممتاز این احساس را در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی می‌توان در میان طبقاتی مشاهده کرد که بیشتر از دیگران با مسائل فرهنگی آشنایی دارند و به همین دلیل در کشورهای در حال رشد، برای هماهنگی با شرایط کنونی تحول، باید ظرفیت فرهنگی و روشنفکری را برای درک ماهیت مسؤ ولیت در قرن بیستم تقویت کرد و این ضعیف‌ترین جنبه‌های روشنفکری‌در این قبیل کشورها است . در این قبیل کشورها، معمولا" کوشش می‌شود که مسؤ ولیت‌های اجتماعی را به عنوان اقدامات اصلاحی هر چه بیشتر از طریق استفاده از قانونگزاری در قلمرو مسؤ ولیت مدنی، به صورت وظایف و تکالیف اجباری در آورند ـ بدون آنکه به ایجاد نهادهای فرهنگی و سیاسی‌واجتماعی این مسؤ ولیت در افراد از طریق جابجاکردن ارزش‌ها توجه کنند واین مسألهٔ مهمی است که جا دارد در بحث دیگری مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

تعبیری ازنظم وآرامش

آنچه در پاکستان می‌گذرد، باید با توجه به معیارهای آسیب‌شناسی اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. در این آسیب‌شناسی بیش از هرچیز می‌توان به نتایج منفی بین قدرت و نظم و درخشندگی آغاز و پژمردگی پایان آن اندیشید. پاکستان دهسال قبل به یک‌اندازه به قدرت و آرامش احتیاج داشت و بیش از این دو به اصلاحات عمیق اقتصادی و اجتماعی نیازمندبود. تجربهٔ دموکراسی به شیوهٔ غربی، با تشدید فساد سیاسی و اداری به‌هیچ یک از این هدفهانرسید. و این بار تمرکز شدیدقدرت با تضعیف نهادهای دموکراسی‌این مهم را برعهده گرفت. تصور این نکته که قدرت متمرکز و بی اعتنا به اصول دموکراسی می‌تواند در سایهٔ تامین نظم و آرامش روابط و شرایط اقتصادی و اجتماعی جامعه را دگرگون کند، اشتباهی بود که اکنون پس از دهسال تجربه در پاکستان به چشم می‌خورد. به عبارت دیگر قدرت تهی و عاری از نهادها

و مایه‌های دموکراتیک، به جای اینکه در پاکستان آرامش را در خدمت توسعه‌و رشد اقتصادی و تعمیم برابری‌های اجتماعی بگمارد ، از نظم و آرامش مانع و سدی در برابر تکامل شرایط دموکراتیک اجتماعی و اقتصادی جامعه به وجود می‌آورد ــ آرامشی که بهره‌و سود اقتصادی‌اش به صاحبان امتیاز وسرمایه‌داران و مالکین و بانکداران و صاحبان صنایع می‌رسد . و آنچه به صورت طرح‌های عمرانی و اقتصادی‌و توسعه و رشد صنعتی و خدمات انجام می‌گیرد ، به‌افزایش سریع سرمایه‌هاودرآمدهای طبقهٔ معدودی از اجتماع‌می‌انجامد وبه همان‌نسبت میل به شدیدتر کردن قدرت و ضعیف‌تر کردن عوامل تجربی‌و اخلاقی‌و فرهنگی و اقتصادی دموکراسی را در این طبقه بیشتر می‌کند .

موثرترین وسیله جهت توجیه این قدرت مطلق چیزی جز همین نظم و آرامش و ضرورت حیاتی آن برای پیشرفت‌نیست . ولی قدرت گذشته ازآنکه‌اگر از شعاع یک نوع نظارت ملی آمیخته با نهادهای فرهنگی وحقوقی خارج شود، در چنان شرایطی به فساد می‌گراید . اصولا هنگامی می‌توان قدرت را به‌وسیلهٔ نظم و آرامش توجیه کرد که جهت و مسیر اجتماعی و اقتصادی نظم و آرامش مشخص باشد .

اگر قدرت با استفاده از ضرورت سازنده و خلاق نظم ، به جای اینکه به عنوان وسیله‌ای جهت تأمین و توزیع عادلانهٔ فرصت‌ها و امکانات اجتماعی‌و اقتصادی بین اکثریت مردم مورد استفاده قرارگیرد ، خود برای طبقه‌ای‌که آن را در دست دارند به صورت هدف نهایی و غایی درآید ؛ طبعا " به هیچ وجه نمی‌توان گفت که در چنین حالتی نظم اداری و سیاسی می‌تواند قدرت را در خدمت رشد و توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی جامعه به کار اندازد . هر جامعه‌ای برای پیشرفت احتیاج به نظم و آرامش دارد و هر نظم و آرامشی نیز بایدبرای تامین یک کار خلاق اقتصادی‌واجتماعی متکی برقدرت باشد . ولی قدرت‌مطلق نباید برای طبقه‌ای از طبقات اجتماعی‌هدف باشدو همچنین به‌صورت وسیله‌ای برای حفظ امتیازات اقتصادی درآید .

بنابراین نظم و آرامش و صلح و ثبات دارای یک مفهوم سادهٔ اداری و

سیاسی نیست و به طور مطلق و اکید خاموشی و سکون را نمی‌توان دلیل وجود آرامش و صلح دانست؛ بلکه خاموشی و سکون فقط دلیل وجود یک قدرت‌شدید و متمرکز است.

در شرایطی که بین زندگی گروه‌های اجتماعی پاکستان اختلاف سطح فرهنگی و اقتصادی و بهداشتی فاحش است و در عین حال یک‌چنین اجتماعی در سایهٔ یک قدرت شدید و متمرکز روزگار می‌گذراند، طبعا خاموشی و سکون و بیحرکتی ناشی از فشار روزافزون قدرت را نمی‌توان به وجود نظم‌وآرامش ناشی ازتوزیع عادلانهٔ فرصت‌هاو امکانات اجتماعی‌واقتصادی تعبیر کرد. درمدنیت و روح اجتماعی و اخلاقی روزگار ما، آرامش و صلح و ثبات و نظم مفهوم بسیار گسترده و وسیعی به دست آورده است.

نظم و آرامش برای یک انسان و یک جامعه را فقط در مفاهیم‌مختلف نیازمندیهای فردی و اجتماعی افراد می‌توان بررسی کرد. آرامش ونظم فقط در چهارچوب کلیت و جامعیتی قابل بررسی است که بتواند کیفیت و کمیت روابط و شرایط اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و حقوقی جامعه را تبیین کند.

در روزگار ما ظرفیت اقتصادی‌و ابعاد فرهنگی‌و حقوقی‌و هنری‌و بهداشتی دارای استانداردها و نصاب‌های مشخص شده است.

وهمچنین میزان سازندگی و خلاقیت قدرت و نظم نیز هماهنگ بااین ابعاد و ظرفیت آشکار می‌شود. نظمی که مایه‌های خلاقیت و حرکت جامعه‌را فرسوده و خفه می‌کند، نیز قابل تشخیص است. به این علت که در روزگار ما وجود آرامش و ثبات جامعه را به این طریق مطالعه می‌کنند که ببینندچه مقدار از افراد آن جامعه از چه مقدار از فرصت‌ها و امکانات فرهنگی و اقتصادی‌و بهداشتی‌و مالی‌و اجتماعی و هنری که جامعه‌بالفعل در اختیار دارد ویا بالقوه می‌تواند دراختیار داشته‌باشد، استفاده می‌کنند. بنابراین میزان‌نظم‌وآرامش ــ نه میزان سکون و خاموشی ــ بستگی دارد به اینکه اکثریت افرادجامعه درچه سطحی از رشد فرهنگی و اقتصادی و بینش اجتماعی و وجدان و شعور سیاسی قرار دارند.

موقع اجتماعی یک فرد را در برابر قدرت و نظم موجود به نسبت برخورداری از این امکانات می‌توان بررسی کرد و میزان دخالت و سهم او را در منظومهٔ اداری و سیاسی و اقتصادی جامعه سنجید . به این ترتیب اصالت و صمیمیت هر نظم و آرامشی را فقط به وسیلهٔ مقدارامکانات و فرصت‌های‌سیاسی، فرهنگی ، اقتصادی و اجتماعی و هنری و بهداشتی و اخلاقی‌ای که به اکثریت افراد خود می‌دهد ، می‌توان موردارزیابی قرار داد و از این راه نوع کار ومسیر حرکت قدرت سیاسی‌و اداری جامعه را داوری کرد . اگر ما تصور کنیم‌که باوجود فقر اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی و بهداشتی در اکثریت مردم جامعه‌ای مانند پاکستان آن جامعه از نظمی‌عادلانه و قدرتی‌دموکراتیک برخورداراست ، بدون تردید در ارزیابی کیفیت نهادهای اجتماعی و ارزش‌های سیاسی و اداری آن جامعه دچار اشتباه خواهیم شد .

در این واقعیت شبهه‌ای وجود ندارد که یک جامعه فقیر برای رسیدن به هدف‌های رشدوتوسعه ، احتیاج به نظم و آرامش داردو باید کلیهٔ منابع‌طبیعی و نیروهای انسانی آن در چهارچوب یک قدرت سیاسی و اداری متمرکز برای مدتی ، که آنرا مرحلهٔ عبور می‌نامند ، مورد بهره‌برداری صحیح‌وسالم درجهت صنعتی‌شدن قرار گیرد . ولی این واقعیت همانقدرکه از نظر رشدوتوسعه ضروری وحیاتی است ، به همان‌اندازه نیز در روزگار ما به‌خاطر نرسیدن تمامی بشریت به هدف‌های رشد فرهنگی و توسعهٔ اقتصادی مورد سوء استفادهٔ صاحبان امتیازات اجتماعی وقدرت‌طلبان قرار می‌گیرد . درچنان سرزمین‌هایی این‌گونه قدرت‌طلبان ، در حالی که در باطن قدرت را چیزی جز وسیله‌ای جهت حفظ مواضع قدیمی اقتصادی و سیاسی خود نمی‌دانند ، در ظاهر آنرا عامل اساسی رشد و توسعه معرفی می‌کنند . و آن چیزی که به صورت سکوت‌وخاموشی ازدرون ریشه‌های حیاتی اخلاق و فرهنگ و عوامل تغذیهٔ اجتماعی و اقتصادی‌جامعه را می‌خورد و تباه می‌کند ، به صورت نظم وثبات و آرامش جلوه می‌دهند .

غافل از اینکه نظم‌وآرامش را هرگز در فقدان فاحش تساوی‌حقوق‌اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و بهداشتی نمی‌توان توجیه کرد .

مفهوم صنعتی شدن درجهان فردا

دید و درک‌کشورهای‌درحال رشد از توسعهٔ اقتصادی با دید و درک کشورهای صنعتی ، از این لغت و مفهوم وسیع اقتصادی و بازرگانی آن ، تفاوت فاحش دارد . واین تفاوتی است‌که اگر کشورهای درحال رشد به مسائل‌اجتماعی وسیاسی خود توجه کافی نکنند ، خواه‌ناخواه حتی با انتقال از مرحلهٔ اقتصاد کشاورزی به مرحلهٔ اقتصاد صنعتی در مرحلهٔ عقب ماندگی اقتصادی و یا در مرحلهٔ صنعتی قبل از دوران دوم انقلاب صنعتی باقی خواهند ماند و بالمآل فاصلهٔ کنونی آنها با کشورهای صنعتی پیشرفته از نظر تکنولوژی‌و تولیدصنعتی و درآمدسرانه و سرانجام سطح زندگی حتی پس از انتقال به مرحلهٔ صنعتی نیز حفظ خواهد شد . دید کشورهای در حال رشد از توسعهٔ اقتصادی ، با توجه‌به امکانات علمی‌وفنی و منابع محدود اقتصادی و کمبود کادر علمی‌وفنی ،صنعتی کردن کشور یا ورود به مرحلهٔ تولید کالاهای صنعتی و مصرفی و ماشین‌های

صنعتی معمولی است. این دید با توجه به وضع اقتصادی و فرهنگی و فنی این کشورها، دیدی طبیعی است و این طبیعی بودن به هر حال تأثیری درواقعیت مسأله ندارد. واقعیت آن است که کشورهای صنعتی پیشرفته سال‌های درازی است که به این مرحله از تولید صنعتی و تکنولوژی آن رسیده‌اند و اکنون با انقلاب دوم صنعتی در حال خروج از آن و انتقال به مرحلهٔ تازه‌ای از تولید و استفاده از ماشین‌ها و وسایل خاص آن هستند ــ ماشین‌ها و وسایلی‌که طبعاً" محصول پیشرفته‌ترین علوم و پیچیده‌ترین روش‌های فنی و اداری است.

دراین صورت تلفظ پیشرفته و یا صنعتی چنانکه می‌بینیم لفظی است که خود به‌خود و با برداشتن چند قدم ویا انجام دادن چند عمل ویا اجراکردن چند طرح ویا تولید چندین نوع کالا ویا ساختن چند کارخانه به‌وجود نمی‌آید و تحقق نمی‌پذیرد. مسألهٔ پیشرفت و صنعتی شدن و انتقا ل از مرحله‌ای به مرحله دیگر اقتصادی، مسأله‌ای کاملا" پیچیده است که تشخیص آن به این سهولت و آسانی، که بتوان با ارائهٔ چند رقم و یا چند طرح و برنامه انجام داد، میسر نمی‌شود.

اکنون کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی با ورود در مرحلهٔ انقلاب دوم صنعتی و استفاده از انرژی اتمی و الکترونیک، به دوران پیچیده‌تری از روابط صنعتی و تولیدی و فنی و اداری منتقل می‌شوند. به تدریج سرمایه‌ها و منابع اقتصادی و کادرهای فنی خود را به این زمینه از تولید صنعتی می‌برند و سعی می کنند برتری خود را در بازارهای آیندهٔ جهان همچنان در سطح عالی تولیدصنعتی حفظ کنند. تولید ماشین‌های دقیق و پیچیده و گران قیمت، کاری است که کشورهای در حال رشد حتی بعد از ورود به مرحلهٔ صنعتی نیز به این زودی‌از عهدهٔ آن برنمی‌آیند. بنابراین در سطح تولید این ماشین‌ها و تکنولوژی آن و سرمایه‌گذاریها و طرح‌های فنی و اداری و مدیریت و فروش و مسائل بازرگانی آن کشورهای در حال رشد در برابر کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی درهمین فاصلهٔ امروزی عقب‌ماندگی ــ اگراین‌فاصله زیادتر نشود ــ باقی خواهند ماند.

به این جهت هر کشور در حال رشد به این آسانی نمی‌تواند خودش رابا

اجرای چند برنامه از مدار عقب‌ماندگی اقتصادی و فنی و تکنولوژی و فرهنگی خارج کند . زیرا به همین نسبت و با آهنگی‌سریعتر ، کشورهای درحال رشد نیز به طرف جلو گام برمی‌دارند و به‌همان نسبت خود به‌خود در تقسیم بین‌المللی کار و تولید صنعتی و کالاهای مصرفی در مقیاس جهانی تغییراتی به‌وجود می‌آورند .

آنچه دیروز وامروز در مقیاس مواد ساخته‌شده و کالاهای‌صنعتی کشورهای صنعتی ، مواد اولیه‌وخام نامیده می‌شوند که فروشنده‌و تهیه‌کننده‌ٔ آن‌کشورهای درحال رشد هستند . فردا همین کالاهای صنعتی که امروز در کشورهای صنعتی ساخته می‌شود ، در کشورهای در حال رشد تولید می‌شود . ولی این کالاهای صنعتی در قیاس با کالاهای صنعتی که کشورهای فوق صنعتی فردا خواهند ساخت ، نظیر مواد اولیهٔ امروز است و از نظر بازرگانی فردا نیز مثل امروز کشورهای فوق صنعتی کالاهای خود را که محصول صنعتی پیشرفته‌تر وپیچیده‌تر است به کشورهای در حال رشد امروز گران می‌فروشند و کالاهای صنعتی و نیمه صنعتی معمولی را از آنها به قیمت ارزان می‌خرند .

همانقدر که آنها امروز برای ساختن کالاهای صنعتی به مواد اولیه و خام احتیاج دارند ، فردا نیز برای‌اینکه وقت و سرمایه‌و کار و تکنولوژی خودراصرف ساختن کالاهای صنعتی معمولی و مصرفی و طبعا ارزان نکنند ، تولید این گونه کالاها را به کشورهای صنعتی آن روز و کشورهای درحال رشد امروز واگذار می‌کنند . امروز کشورهای‌پیشرفته به خاطر نیروی‌کار ارزان در کشورهای درحال رشدو منابع‌طبیعی فراوان آنها ، مواد اولیه و کالاهای ضروری برای صنایع‌خود را به قیمت‌ارزان می‌خرند و توزیع بین‌المللی‌کار را بر این زمینه حفظ می‌کنند و از این راه خریدها را از کشورهای در حال رشد در حداکثر ارزانی قیمت ، و فروش به این کشورها را در حداکثر گرانی قیمت حفظ می‌کنند .

کشورهای صنعتی امروز که به مرحلهٔ ساختن ماشین‌های دقیق ومدیریت پیچیده و استفاده از انرژی اتم در صنایع قدم گذاشته‌اند ، سعی خواهند کرد که صنعتی شدن کشورهای در حال رشد امروز را برطبق همین توزیع بین‌المللی

کار حفظ کنند . یعنی آنها ادامهٔ همین نظم را برنامهٔ خود قرار می‌دهند که نیازمندی‌های خود را نسبت به کالاهای مصرفی که تولید آنها از نظراقتصادی دیگر برای صنایع پیشرفتهٔ آنها مقرون به صرفه‌نیست ، از طریق صنایع کشورهای در حال رشد امروز با قیمت ارزان رفع کنند و در عوض سرمایه و کار خود را در صنایع پیشرفته‌تر و تولید محصولات آن به کار می‌اندازند ، تا محصولات و کالاهای آن صنایع را که در سطح عالیتری از مهارت و کیفیت فنی و تکنولوژی قراردارد ، به قیمت‌های گران در بازارهای جهان و کشورهای صنعتی درجه‌دوم و سوم و در حال رشد امروز بفروشند .

طبعا در آن روز نیز مثل امروز مزدی که به کارگر صنایع معمولی و عادی کشورهای صنعتی درجه دوم و سوم پرداخت می‌شود ، به مراتب کمتر از مزد کارگران صنعتی کشورهای بزرگ است ، و به همین قیاس سطح زندگی مردم این دو جامعه و امکانات مالی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی آنها نیز با یکدیگر تفاوت دارد و از این‌ها گذشته کشورهای مافوق صنعتی تلاش خود را برای حفظ برتری صنعتی و اقتصادی خود از راه‌های سیاسی و نظامی ادامه خواهند داد .

تا هنگامی که تکامل شرایط اقتصادی و فنی و علمی و آهنگ پیشرفت و سرعت آن را در افق‌های ممکن می‌توان دید ، هرگز نمی‌توان مفهوم رشد و توسعهٔ اقتصادی را در یک محدودهٔ زمانی و مکانی محصور کرد و برای آن حد مطلوب و قابل حصولی تعیین کرد . این‌گونه رشد و توسعه را نمی‌توان با رکوردگیری‌های معمولی میدان‌های ورزشی مقایسه کرد . زیرا درمحاسبات مربوط به رشد و توسعه نقاط مجهول و احتمالات کمتر وجوددارد . و افق دیدومحاسبه و پیش بینی به اندازه‌ای‌که می‌توان اصول مسلمی را در حدقوانین ریاضی مورد قبول قرارداد ، باز است . نمونه‌هایی‌از این قبیل فرصت‌ها که به‌ظاهر به‌صورت امتیازات اقتصادی از طرف کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی در اختیار کشورهای در حال‌رشد گذاشته می‌شود ؛ از هم‌اکنون به‌چشم می‌خورد . از این‌قبیل که‌برخی از کشورهای صنعتی در صدداند که مثلا " صنایع نساجی خود را به کشورهای

در حال رشد منتقل کنند ــ زیرا با برنامه‌های صنعتی تازه و قدرت پیشرفت تکنولوژی و مزد گران نیروی کار و مخارج گزاف حمل و نقل، تولید کالا های مصرفی برای این کشورها صرف نمی‌کند و بهتر آن است که این قبیل صنایع به کشورهای در حال رشد واگذار شود، مخصوصا اینکه با توسعهٔ این گونه‌صنایع در کشورهای در حال رشد، ایجاد تعرفه‌ها و سیاست‌های گمرکی و عوارض وسود بازرگانی از کالاهای مشابه خارجی، طبعا" صنایعی نظیر صنایع نساجی در کشورهای‌پیشرفتهٔ دیگر قادر به‌استفاده از بازارهای‌خارجی و درنتیجه استفاده از حد مطلوب نیروی کار و ظرفیت تولید خود نیستند و خواه‌ناخواه این‌ممالک در این رشته از صنایع با بحران و کاهش سطح تولید و عدم اشتغال و بیکاری روزافزون روبرو خواهند شد. کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی با توجه به‌راه‌حل‌های سیاسی و استفاده از نفوذ اقتصادی و روابط با محافل سیاسی و مالی کشورهای در حال رشد، وسایل مختلفی برای مقابله با این بحران به وجود می آورند و ازجملهٔ این وسایل توسعه سرمایه‌گذاریهای خود و شرکت در صنایع‌وتو لیدات صنعتی‌و همچنین شرکت در بهره‌برداری‌های‌مختلف از منابع‌طبیعی درکشورهای درحال رشد است. و از این راه هم با انتقال سرمایه و انتقال منافع و هم از انتفاع حاصله از فروش کالاهای صنعتی و مصرفی و هم از خرید مواد اولیه و استخراج منابع طبیعی با سرمایه‌های مختلط، ادامهٔ بهره برداری خود را از سیستم کنونی بازرگانی و تقسیم بین‌المللی کار تامین می‌سازند. ارقام‌وآماری که اکنون از وضع سرمایه‌گذاری و تولید و فروش کالاهای صنعتی و مصرفی در دست است، خود مبین این واقعیت است که منافعی که کشورهای صنعتی سابقا از طریق تسلط مستقیم یا غیرمستقیم خود بر منابع کشورهای درحال رشد می‌بردند، امروز از طریق مشارکت با سرمایه‌گذارها و محافل مالی و اقتصادی داخلی اغلب این کشورها بیش از آن منافع را به دست می‌آورند. در چنین صورتی، یعنی اگر این شیوه‌از بهره‌جویی ادامه‌پیدا کند، طبیعتا رشداقتصادی کشورهای در حال رشد و آهنگ صنعتی شدن آنها نیز برطبق منافع و مصالح کشورهای بزرگ صنعتی تنظیم خواهد شد ــ یعنی اگر امروز ودیروز این کشورها

فروشندهٔ مواد خام ارزان و خریدار مواد ساخته شدهٔ گران بودند و هستند ، فردا نیز این کشورها مواد صنعتی‌ومصرفی معمولی را به قیمت ارزان می‌فروشند و مواد صنعتی درجهٔ‌اول و ماشین‌های صنعتی دقیق را به قیمت‌گران خریداری می‌کنند و طبعا شرایط فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی‌وهنری و بهداشتی‌زندگی سازندگان کالاهای گران قیمت‌صنعتی ، به مراتب مجلل‌ترو سالمتر و پیشرفته‌تر از زندگی سازندگان کالاهای ارزان قیمت صنعتی و نیمه‌صنعتی خواهد بود .

مرز فرهنگ، ازخودشناسی تاشهارت

ما می‌خواهیم به تعریفی از فرهنگ بپردازیم که به دنبال‌آن خودبه‌خود تعریفی از تمدن به‌دست می‌آید . فرهنگ‌را می‌توان مقولهٔ خاص روابط انسانی خواند که ناچار تمدن به مقولهٔ عام این روابط تعبیر می‌شود . تمدن حامل عمومی‌ترین مفاهیم عام عبارت از مجموع روابطی است که در انسان نسبت به زندگی ایجاد شناسایی و معرفت می‌کند و این شناسایی و معرفت از راه‌برخورد و تماس فرد با محیط به وجود می‌آید . کودکی که به دنیا می‌آید بماعتبار رشد تدریجی جسمی و روحی و برحسب احتیاجات غریزی، از راه تماس با محیط ، به‌مفاهیم عام یعنی آنچه از روابط مختلف و رسوم و سنت‌ها و برداشت‌های اجتماعی وجود دارد ، آشنا می‌شود . این آموزش نسبت به روابط موجود در جامعه خود به خود از راه تماس جبری با محیط و به نسبت رشد عقلی ایجاد می‌شود . این روابط در سطحی که مبین نیازهای مادی و روحی مشترک انسانها

است ، تمدن نامیده می‌شود . تمدن را در این تعبیر می‌توان مجموع رسوم و آیین‌ها و شناسایی‌ها و مهارت‌ها و وسایل و ابزار و روابط و نظامها و قدرت‌ها دانست . اما در فرهنگ ، مفاهیم عمومیت خود را از دست می‌دهند و فرهنگ بر خلاف تمدن از راه تماس جبری انسان با محیط به دست نمی‌آید زیرا که محتوای آن مجموع عناصر تشکیل دهندهٔ روابط اجتماعی جامعه‌نیست . فرهنگ عبارت از مایه و جوهر سازنده و آفرینندهٔ عناصر جدید یک مرحلهٔ تازه از تکامل و پیشرفت تمدن است . اگر تمدن را بیان کنندهٔ وضع موجود روابط و اعتقادات و قدرت‌ها و سنت‌ها و افکار یک جامعه بدانیم ، فرهنگ آن‌مقدار نیرو وقدرتی است‌که از اجتماع این عناصر و تأثیر متقابل آنها در یکدیگر و فعل و انفعالات تاریخی و پسیکوفیزیولوژی عوامل اجتماعی و اقتصادی تمدن به‌وجود می‌آید و ظرفیت سازندگی و خلاقیت شرایط تازه را تأمین می‌کند . یک چنین نیرو و قدرتی را تنها از راه برخورد و تماس جبری با محیط نمی‌توان به دست آورد .

وقتی مردمی مورد تجاوز قرار می‌گیرند ، در مراحل اول به این قدرت و مایهٔ آفرینندگی آنان یعنی فرهنگ‌شان حمله می‌شود . زیرا با نابودکردن این نیرو مثل این است که با کوتاه کردن موهای " سامسون " پهلوان اساطیری ، طلسم قدرت‌او را باطل‌کنند . وقتی فرهنگ دریک جامعه ازبین رفت ، به‌دنبال آن تمدن از انتقال به مراحل‌بالاتر باز می‌ماندو روابط اجتماعی حاکم برجامعه در حقیقت از مادهٔ اصلی حرکت محروم می‌شود .

هرانسانی خود به‌خود وابسته به تمدن جامعهٔ خود یعنی مجموع‌پیوندها و رسوم و قدرت‌ها و طرز تفکر و روابط حاکم بر محیط خویش است ــ یعنی به همان اندازه که به حکم تماس جبری با محیط ، به تمدن جامعهٔ خود مربوط می‌شود ؛ به همان اندازه ممکن است که نسبت به مایه و منبع حرکت تکاملی تمدن . یعنی فرهنگ جامعه ، دوریا نزدیک باشد . هرقدر میزان شناسایی‌انسان به‌این مایهٔ وجود هر تمدن بیشتر و هر قدر تعداد انسان‌های آشنا به فرهنگ زیادتر باشد ، طبعا آن فرهنگ از نظر کیفیت و کمیت غنی‌تر و از نظر قدرت و

نیروی آفرینندگی تواناتر است.

به این‌ترتیب ارزش فرهنگ هر جامعه را می‌توان از ارزش تمدن آن‌جامعه دریافت. زیرا تمدن توانایی و قدرت دست‌یابی یک جامعه به لوازم و اسباب و تفکر و منابع و قدرتهای زندگی اجتماعی است، و فرهنگ میزان‌مایه ونیروی حرکتی است که جامعه برای جلو راندن و تغییر کمی و کیفی این اسباب ولوازم در اختیار دارد. بسیاری‌از روشنفکران تصور می‌کنند که با شناسایی‌خصوصیات فرهنگی ویا حتی تماس با این نیرو و حرکت‌جوهری، می‌توان از قلمرو تماس‌های جبری تمدن، که خاص مردم عادی است، عبور کرد و به سرزمین آگاهی‌ها و بینش‌های فرهنگی رسید و این تصور غلطی است که‌الزاما به‌خاطر آشنا نبودن به مفهوم فرهنگ به وجود می‌آید. اگر ما بخواهیم مفهوم فرهنگ را از تلاطم و جوششی که در جوهر آن نهفته است جدا کنیم، خواه‌ناخواه به چنان‌سطح نازلی از درک روشنفکری سقوط خواهیم کرد. زیرا همانطور که گفتیم نهادو تأسیس ذاتی فرهنگ برای ایجاد تغییر شکل و محتوای تمدن هر جامعه است و این نهاد و تأسیس به خاطر خاصیت ذاتی خود، عناصر دگرگون‌کننده‌ومتلاطم خرد و اندیشه و تفکر انسانی را تشکیل می‌دهد. انسان با فرهنگ و فرزانه آن انسانی نیست‌که بر مجموع شناسایی‌های موجودتمدن واقف باشد، بلکه‌انسانی است حامل نهادها و تأسیس‌های فرهنگی از شکل موجود جا افتاده به شکل تکامل یافته‌تر آن.

درک عناصر و نهادهای انقلابی و به ثمر رساندن و تحقق بخشیدن به آن، وظیفهٔ افرادی است‌که از مرحلهٔ شناسایی‌های‌مدنی به قلمروشناسایی‌های فرهنگی می‌رسند. بسیاری از روشنفکران از درک این عناصر خودداری می‌نمایند. این‌گروه را نمی‌توان در شمارفرزانگان نامید. وبرخی دیگر از درک عناصر فرهنگی جامعه و ذوات دگرگون‌کننده و متلاطم آن برای‌ممانعت از به‌ثمر رسیدن آن استفاده‌می‌کنند. این گونه افراد شناسایی خود را درخدمت متوقف کردن تخمیر نهادهای‌فرهنگی و جلوگیری از حمله‌وهجوم عناصر دگرگون‌کنندهٔ آن، به نهادها و تأسیس‌های مدنی جامعه می‌گذارند.

نه آن‌یک و نه‌این ، هیچکدام نصیبی از ارزش‌های‌فرهنگی به‌معنای‌اصیل کلمه ندارند . گروهی دیگر با تعصب بار نهادها و تأسیس‌های فرهنگی‌دیگران را به عنوان مترقی‌ترین و سازنده‌ترین عناصر فرهنگی جهان بردوش می‌کشندو از این راه خود را به صورت خدمهٔ بتکده و پرستندگان اصنام در می‌آورند و مخصوصادرسرزمین‌های‌عقب‌مانده ، این‌التجاو تمسک‌بنده‌وار به عناصرفرهنگی دیگران خود گریز گاه و مفری است برای فرار از زحمت اندیشیدن در عناصر فرهنگی خاص جامعهٔ خود و همچنین تحقق بخشیدن به‌آن ــ یعنی مرحله‌ای که هر فرزانهٔ اصیلی باید چیزی از زندگی و هستی خود را در آن‌مایه‌بگذارد .

درک عناصر و نهادهای انقلابی و دگرگون‌کنندهٔ فرهنگی فقط یک‌قسمت از وظیفه‌و رسالت‌فرزانگان است و شرکت در تحقق بخشیدن این‌عناصر ــ یعنی دخالت در تغییر شرایط و روابط کیفی و کمی تمدن ــ قسمت دیگر این تعهد است ؛ که هریک مکمل دیگری و از یکدیگر انفکاک ناپذیرند .

انسانی که علم پزشکی را ــ که یکی از ابزار و وسایل تمدن است ــ خوب فرا می‌گیرد ، در این‌حد فقط فردی است‌که به یک قسمت از شناسایی‌های‌مدنی زمان خود دست یافته است . چنین انسانی را نمی‌توان در قلمرو معیارهای فرهنگی و فرزانگی مورد ارزیابی قرار داد . شاخص فرزانگی انسان در میزان شناسایی او به نهادها و تأسیس‌های فرهنگی خاص محیط‌او و در مقدار تلاش و کوششی‌است‌که برای به تحقق رساندن این نهادها و عناصر به‌کار می‌برد .

انسان فرزانهٔ زمان ما ، به خاطر تعهد و رسالتی که برای تحقق‌دادن به نهادهای انقلابی فرهنگ احساس می‌کند ، قبل از هر چیز باید به شناسایی دقیق و همه جانبهٔ این‌عناصر و ریشه‌های آن در ابزارها و وسایل و رسوم و قدرت‌های‌مدنی جامعهٔ خودبپردازد . به‌عبارت‌دیگر ، فرزانهٔ روزگارما سلوکی در خود شناسایی و بازیابی خود در پیش دارد و پس از آن سیر دشوارتری را در دریافت‌های عمیق عاطفی و علمی عناصر و نهادهای فرهنگی جامعهٔ خود باید بپیماید ــ زیرا برای تغییر دادن شکل و محتوای روابط و شرایط مدنی جامعهٔ خود ، پیش از هر چیز باید نهادهای فرهنگی آن را بشناسد ــ وپس از

آن باید از صورت جویندهای مشتاق به کسوت رزمندهای سودازده درآید .

ویا در کسوت جویندهایدایم در طلب کشف روابط سازنده وشرایط خلاق عناصرفرهنگی خاص جامعهٔ خود ، باید سهمیاز هستی و زندگیوامکانات خود را در راه تحقق بخشیدن آن و یا به وجود آوردن زمینههای عملیوتجربی این نهادها وتأسیس ها بپردازد . کارفرزانگی از این مرز شروع میشود وتا فراسوی شهادت ادامه مییابد . و در پشت این مرز کسی به فرهنگ به معنای قدرت و نیروی محرکهٔ تمدن و تاریخ دسترسی پیدا نمیکند .

آرامش فرهنگی و آرامش اجتماعی

در مورد تعادل بین قدرت و آرامش حرف‌های ناگفته بسیار است. وما می‌خواهیم در این جا به آرامشی اشاره کنیم که اتفاقا بیش از هرنوع آرامش از وجود قدرت آسیب می‌بیند. و بیش از هر نوع آرامش عامل پیشرفت فردی و اجتماعی انسان به معنای کامل کلمه است ــ این آرامش را ما آرامش فرهنگی می‌خوانیم و عقیده داریم همان گونه که قدرت در راه توسعه و گسترش ابعاد خود در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی ، بزرگترین ضربه را بر آرامش فرهنگی می‌زند ؛ در جهت تضعیف و عقب‌نشینی خود از این زمینه‌ها نیز مهلک ترین ضربات را از آرامش فرهنگی‌می‌خورد. قدرت و فرهنگ با یکدیگر رابطهٔ معکوس دارند. بهاین ترتیب که هر قدر فرهنگ در تربیت اجتماعی و سیاسی‌واخلاقی افراد بیشتر نفوذ کند و با کیفیتی قوی و نافذ به کمیتی بیشتر و افزونتر در قشرهای جامعه به دست آورد ، به همان نسبت ریشه‌های قدرت را درروابط

اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه ضعیفتر می‌کند و برای تکامل و رشد فکری افراد فضاهای بازتری به وجودمی‌آورد . وبرای تعدیل فواصل طبقاتی‌وامتیازات اجتماعی و توزیع عادلانهٔ امکانات و فرصت‌های اقتصادی ، نیروها و قدرت‌ها و روابط و شرایط تازه‌تری رادر افرادجامعه خلق‌می‌کند . به همین جهت‌قدرت، در پیشروی خود به سوی تمرکز و مطلق بودن و فردیت ، خود به خود به سوی خشک کردن و پژمرده کردن ریشه‌های فرهنگی جامعه قدم برمی‌دارد .

به قول " آرنست‌فیشر " متفکر بزرگ آلمانی ، هرقدرت فقط به‌سوی تمرکز پیشروی نمی‌کند ، بلکه همچنین به سوی گسترش و توسعه گام برمی‌دارد . " الپاس کانتی " در اثر مهم خود به نام : " توده و قدرت " اصول قدرت را دریک فرمول خلاصه می‌کند . به عقیده او کسی که قدرت را در دست دارد ، می‌خواهد تنها موجود زنده و نفس‌کش محیط خود باشد .

اگر متوجه مفهوم واقعی موجود زنده و نفس‌کش شویم ، به نظر ما بایدبه زندگی‌و موجودیت و هستی‌فرهنگی یک انسان توجه کنیم . زیرا تنها یک‌هستی و موجودیت فرهنگی است که می‌تواند انسان را در شناسایی واقعیت و حقیقت قدرت و ماهیت فیزیکی آن کمک و یاری کند . فقط یک هستی فرهنگی است که می‌تواند ریشه‌های کاذب‌قدرت را در مقولات متافیزیکی‌ورسوم و عقایدتاریخی به انسان بشناساند .

بنابراین ، فرض " الیاس کانتی " در این که فرد قدرتمند نمی‌خواهد به جز خودش هیچ موجودزنده‌ای را ببیند ، این‌نیست که صاحب قدرت میل‌دارد همهٔ انسانها را از نظر جسمی نابود کند ؛ بلکه در حقیقت منظور " کانتی " این است که قدرت ، انسانی را که دارای موجودیت فرهنگی است طالب نیست و هرصاحب قدرتی این هستی‌فرهنگی را که علت بینش اجتماعی‌وسیاسی افراد است ، مغایر با دوام موجودیت خود می‌داند . به این علت است که " فیشر " در مورد این نظر " کانتی " می‌گوید : من نسبت به صائب بودن این عقیده تردید دارم ، ولی به نظر من قدرت چه فردی و چه جمعی ، وقتی به‌خود شکل سازمانی می‌گیرد و به‌صورت یک دستگاه و منظومه در می‌آید ، می‌خواهد هرنوع

قدرت دیگری را خردو منکوب و پاره کندتا خود را به‌صورت تنها قدرت‌موجود درآورد.

این مسأله در خور تامل است که آرامش ناشی از فرهنگ به معنای وسیع کلمه، عامل به وجود آورندهٔ آرامش اجتماعی و اقتصادی است. منظور ما در این جا از کلمه و لغت "آرامش" مایه و جوهر و نیروی اصلی تنظیم کنندهٔ روابط است. نیرو و مایه‌ای که از قدرت فکری و بینش و تعادل روحی و اخلاقی و عقلی انسان به وجود می‌آید و آنچه این نیرو را به وجود می‌آورد، طبعا" چیزی جز عامل فرهنگ نیست. اگر این مایه و نیروی فرهنگی که تنظیم‌کنندهٔ اصلی‌روابط است، وجود نداشته‌باشد، به‌طور خلاصه انسان از انتخاب بهترین راه و اعمال بهترین تدابیر برای به کار انداختن نیروهای خود و استفاده از نیروهای‌طبیعی محروم می‌ماند: اگر عامل فرهنگی وجود نداشته باشد، انسان از بینش و قدرت‌عقلی واخلاقی لازم برای تنظیم نیروها و جلوگیری‌از انحراف قدرت‌ها برخوردار نمی‌شود.

آنچه به عنوان فرهنگ استعماری از مدتها قبل به وجود آمده‌بود، خود نشان‌دهندهٔ این است که مستعمره می‌بایست فرهنگی خاص خود داشته‌باشد. این فرهنگ طبعا" فاقد آن مایهٔ اصلی یعنی قدرت تنظیم‌کنندهٔ روابط‌بود. انسانی که با فرهنگ استعماری تربیت می‌شد، طبعا می‌بایست انسانی باشد که از کلیهٔ مایه‌های تاریخی و جغرافیایی و فرهنگی انسانی و بومی خود خالی باشد. و همچنین انسانی باشد که در ذهن خود به این نکته برسد که هرگز نمی‌تواند انسانی خلق‌کنندهٔ ارزش‌ها باشد، بلکه‌او انسانی است‌مصرف‌کنندهٔ ارزش‌های غربی. این چنین فرهنگی می‌بایست از نظر کمیت و کیفیت در یک سطح حساب شده باقی بماند. از نظر کمیت فقط شامل عدهٔ محدودی ازافراد می‌شدکه بتوانند در آینده به‌عنوان دستیار و مداح و ثناخوان در کنار استعمار و دستگاه استعماری باقی بمانند و از نظر کیفیت نیز آنچنان بود که هرگز به بیداری شعور و وجدان سیاسی افراد و شناسایی واقعی ماهیت قدرت‌ها منجر نشود. استعمارگران می‌دانستند که با ایجاد آرامش فرهنگی، آرامش ناشی از

نظم استعماری برهم می‌خورد. آنها آرامش استعماری را به صورت یک‌ضرورت مدنی ویک رسالت مذهبی‌وانسانی جلوه می‌دادند. آنها می‌دانستندکه‌آرامش فرهنگی درنفس و خمیرهٔ خود و در طبیعت خود با نوعی‌بیقراری و فزون طلبی و تلاش دایمی آمیخته است. اگر آرامش فرهنگی فاقد این طبیعت دیالک‌تیکی باشد ــ یعنی در باطن خود عاری از هیجان و تلاطم و حرکت و جوش وخروش و بیقراری دایمی باشد ــ طبعا" چیزی جز همان فرهنگ استعماری نیست.

آنها یقین داشتند که این نوع فرهنگ و ظرفیت علمی و اخلاقی‌وانسانی آن، قادر به شکستن قدرت آنها نیست. آنها برای دوام قدرت خود و برای این که به‌صورت تنها قدرت‌مسلط درآیند، قبل از هرچیز به موجودیت‌فرهنگی حمله می‌بردند و در اعماق آرامش فرهنگی نفوذ می‌کردند. به عبارت دیگر، قدرت فکری و عقلی و انسانی تنظیم کنندهٔ روابط را در افراد مستعمرات به فساد و تباهی می‌کشیدند. فرد در درون خود و جامعه از اعماق خود، فقط با تکیه به آرامش فرهنگی است که می‌تواند غذای فکری و علمی و عقلی لازم‌رابه اعضا و جوارح خود برساند و رشد ضروری آنها را برای درک و فهم‌اجتماعی آرامش اقتصادی تأمین کند. با تکیه به آرامش فرهنگی است که انسان‌ها می‌توانند خود تصمیم بگیرند و خود امور خود را اداره کنند و خود عادت به فکرکردن و تعقل پیدا کنند. این نیروی تفکر و تعقل است که انسان‌های یک جامعه را در پیدا کردن مایه‌ها و پیوندها و نیروهای درونی خود یاری می کند تا آنها چیزی به دست خود و برای خود بسازند و آنها را وادار می‌کند که از تباهی مایه‌های‌اجتماعی و طبیعی‌و فرهنگی خود به دست قدرت جلوگیری‌کنند و حرکت قدرت را به سوی منکوب کردن این ارزش‌ها متوقف سازند.

امروز در مترقی‌ترین کشورهای جهان، زورآزمایی شدید بین قدرت‌و فرهنگ‌را بخوبی‌می‌بینیم. آنجا که نیروهای‌اجتماعی به طریقی از طرق درنظم اقتصادی موجود مستحیل می‌شوند و سر همکاری و یا سازش و یا همزیستی با قدرت‌ها را پیش می‌گیرند، آنچه ازدرون این سازش یاتسلیم به‌چشم می‌خورد آن است که قدرت در کار حرکت به سوی ارزش‌های فرهنگی و تسخیر سنگرهای

آن است ، در کار آن است که ارزش‌های فرهنگی را برای یک دوران طولانی آرامش استعماری در داخل روابط طبقاتی گروه‌های اجتماعی خود و شرایط اقتصادی آنها هماهنگ کند و در این جا است که‌می‌بینیم که در هر قطبی و در هر جبهه‌ای از قدرت‌های سیاسی جهان، آنکه در خط اول مبارزه باقدرت ایستاده است، ارزش های فرهنگی و به طور خلاصه آرامش فرهنگی است ، آن چیزی است‌که تاکنون به عنوان تنظیم‌کنندهٔ اصلی روابط از بعد از قرون‌وسطی به این‌طرف تمدن‌های‌صنعتی کنونی غرب را در زمینه‌های‌مختلف به‌جلو رانده است. و همیشه نیروی محرکهٔ تمدن غرب در تسخیر تمدن‌ها و سرزمین‌ها و فرهنگ‌ها و منابع‌طبیعی سرزمین‌های قدیمی آسیایی‌وآفریقایی وامریکایی بوده است. و امروز همین آرامش فرهنگی است‌که وجدانها را نسبت به‌ایجاد آرامش اقتصادی و فنی و تکنولوژی در داخل روابط طبقاتی گروه‌های اجتماعی و قدرت‌های بورکراتیک و پدر سالاری جهان دعوی به طغیان می‌کند . وهمین آرامش فرهنگی است که می‌گوید انسان روزگار ما ، انسان دوران انرژی اتمی و پروازهای فضایی و دانش سیبرنتیک باید در جلو قدرت حرکت کنند ، نه به دنبال آن : باید آفرینندهٔ قدرت باشد ، نه بندهٔ آن.

انسان عصرما موجودی ناقص است

انسان روزگارما در تعارض بین پیشرفت‌های علمی‌وفنی وعقب‌ماندگی‌های اخلاقی ، خود را با سرگشتگی و حیرت تازه‌ای روبرو می‌بیند .

او برای غلبه بر این حیرت و سرگردانی ، قبل از هر چیز به دائره‌ـ المعارفی که از زندگی انسان از روز اول تا امروز به وجود آمده است ، مراجعه می‌کند .

محتوای همهٔ صفحات قطور این فرهنگ انسانی ، تاریخ زندگی موجودی است که در صمیمی‌ترین خواص اجتماعی خود ، بیش از هر چیز به ضمیر "من صداقت داشته است .

ضمیر " من " یعنی پیوند جاویدان‌انسان با غرایز و شعورحیوانی ، یعنی اینکه انسان در انتخاب بهترین شرایط برای " من " و یا " ما " ، نخست هم چیز را برای من خود طلب می‌کند . واین طلب اقصر فاصلهٔ بین انسان‌وحیوان

است و بهمین علت طولانی‌ترین راه برای‌رسیدن به یک مفهوم‌انسانی وحدت به شمار می‌رود.

انسان در دائرةالمعارف و فرهنگ علمی و فلسفی زندگی گذشتهٔ خود قادر به یافتن مفهوم‌تازه‌ای برای این وحدت نیست. وحدتی‌که می‌تواند ضمیر " ما " را با تمام خصوصیات اجتماعی و اخلاقی خود جانشین ضمیر "من" کند واز این راه‌انسان را با ایجاد یک انقلاب تازهٔ درونی برای همیشه ازپیوندهای حیوانی و وابستگی‌ها و علایق فردی خود جدا کند.

این مسأله بسیار جالب توجه است که امروز ما مرزهای‌جغرافیایی‌وسیاسی و اقتصادی و نژادی و مذهبی و فرهنگی را چیزی جز یک سلسله مرزهای غیرـ طبیعی و قراردادی و مغایر با طبیعت اجتماعی انسان نمی‌دانیم. ولی‌هنوز در درون وجود خود به موانع تربیتی و اخلاقی که از جدایی بین " من خود " و " من ما " ایجاد می‌شود و به تفرقه و نفاق‌ها و کینه‌ها و خصومت‌ها و جنگهای ناشی از این جدایی نمی‌پردازیم و در این راه نیستیم که این مرز غیر طبیعی بین" من و ما " یا مرز بین کثرت ناشی از توجه به منافع فردی و خصوصی و وحدت ناشی ا, توجه به منافع اجتماعی را از میان برداریم. نطفهٔ انسان در دائرةالمعارف خود، به گونه‌ای خاص و به سائقهٔ غریزهٔ حیوانی ــ که توجه‌به حفظ منافع وموجودیت است ــ بسته‌شده. در این‌دائرةالمعارف، انسان‌موجودی شناخته شده که به‌تدریج خود را از زندگی و روابط و شیوه‌های طبیعی‌حیوانات جدا کرده است. انسانی که هم گوشتخوار است و هم سبزیخوار و در دفاع از نفس و نابود کردن ضعیف و جمع کردن مال و استفاده ازقدرت و به کار گرفتن عوامل مساعد، به تدبیر و هوش و عقل مجهز است، چنین انسانی با چنین خصوصیاتی در درون‌خود با چندین وجود سرشته‌شده‌است. با هریک ازمراحل تحول وجود تازه‌ای در درون او آفریده شده است. انسان روزگار ما اکنون در درون خود از ــ من اقتصادی ــ و ــ من اجتماعی ــ و ــ من جامعه شناسی ــ و ــ من‌تاریخی‌ــ و‌ــ من روانشناسی ــ و ــ من اخلاقی ــ و ــ من مذهبی ــ و ــ من سیاسی ــ و " من "های دیگر. تشکیل شده است.

تحول قوانین اجتماعی و افزایش مهارت انسان در چیره شدن برطبیعت وشناسایی قوانین آن، هنوز نتوانسته است انسان را در خودسازی ویا دوبارهٔ سازی خود از عمق وجودش کمک کند. انسان روزگار ما احتیاج به یک آفرینش تازه از خود دارد و به خاطر همین نیاز است که امروز بیش از همیشه احساس دلهره و اضطراب و سرگشتگی می‌کند. انسان اقتصادی یا انسان تاریخی یاانسان اخلاقی و انسانهای دیگری که نمونه‌های آن در دائرةالمعارف و فرهنگ انسان به چشم می‌خورد، انسانهایی ناقص هستند. انسانهایی هستند که انسان در درون خود برای دوره‌های خاصی از تحول و تکامل تاریخی ساخته است و امروز این انسانها قادر به درک وقبول این ضرورت که موقع برای آفرینش تازه‌ای ازانسان فرا رسیده‌است، نمی‌باشند. انسان اقتصادی ویا به عبارت بهتر " من اقتصادی" که انسان را به خاطر منافع فردی از اجتماع جدامی‌کند، انسانی است خودخواه و سودجو و بیرحم که هدفی جز ثروتمندتر شدن خود، به هر قیمت، ندارد. این چنین مفهومی از انسان، ساختهٔ شرایط ابتدایی هزاران سال قبل بود. و امروز چنین انسانی با تمام قدرت و نیروی خود محکوم به‌زوال است. انسان روانشناسی یا جدیدترین نوع انسان. انسانی است که مرز بین فرد و اجتماع و فرد و افراد را منشاء مطالعات مربوط به خود می‌داند و این چنین انسان برای دورانی که حیرت و سرگشتگی‌اش ناشی از وجود همین مرزهای درونی است، به درد نمی‌خورد.

" انسان اخلاقی " سعی می‌کند فردرا از حوزهٔ عمل خارج کند و او را در سازش با وضع موجود و با پای لاک‌پشتی به جلو براند و چنین انسانی با موعظه‌هایش در قالب حرکت و آهنگ سریع زمان ما نمی‌گنجد.

زمان ما زمان حرکت از کثرت به سوی وحدت است. و دراین حرکت سلوک فرهنگی انسان باید هرچه عمیق‌تر فرد را از من خود جدا کند و به " من ما " پیوند دهد. " من اقتصادی " و "من تاریخی " و " من اخلاقی" و " من روانشناسی" و عوارض آنرا که در دائرةالمعارف ما به عنوان اصول مسلم وتغییر ناپذیر علمی ثبت شده است، در درون انسان نابود کند. همین انسانی که

امروز در جهان خارج از وجود خودخواهان ویران کردن بسیاری ازمفاهیم اجتماعی و تأسیسات ناشی از آن است و آزادی و رهایی خود را در این‌خرابی می‌بیند ، قبل از هر چیز باید ضرورت این انهدام تاریخی را در وجود خود درک کند و برای انجام آن قیام کند . انهدام مرزهایی که انسان را از درون‌با انسان‌های دیگر و با مجموع اجتماع انسان‌ها جدا می‌کند . نابودی ارزش های کهنه که در هریک از مراحل تاریخی تکامل در وجود انسان به وجودآمده و در اعماق شیوه‌های تربیتی‌و فرهنگی و نژادی او ریشه دوانده است ــ ارزش‌هایی که مانع تکوین وحدت نهایی یک‌انسان با همهٔ انسانها می‌شود . سیر و پیشروی از کثرت به سوی وحدت ، از درون انسان و هستی عاطفی و غریزی او شروع می‌شودو به انسان‌و زندگی اجتماعی او در مرزهای ملی‌وجهانی پایان می‌یابد.

انسان روزگارما برای رهایی از حیرت و اضطراب کنونی ، باید به‌وحدتی والاتر از منافع فردی و اقتصادی و اخلاقی و روانی و اجتماعی خود برسد .

به نظر ما هدف انقلاب و تحول زندگی انسان قرن بیستم و دنیای فردا را باید در این وحدت جست‌وجو کرد

باشگاه ادبیات

الگوهای شرقی وغربی واسارت روح انسان

فاتح و غالب‌حقیقتی مخصوص به خود دارد و همچنین عدالت‌وفلسفه‌ای خاص خویش. او حقیقت و عدالت و فلسفهٔ زندگی خود را به مغلوب تحمیل می‌کند. و وقتی مغلوب فلسفهٔ غالب را پذیرفت شکست و تسلیم را می‌پذیرد و حقیقتا مغلوب می‌شود.

آنچه که اکنون به عنوان حاکمیت محدود ملت‌ها در مقابل موجودیت سوسیالیزم عنوان می‌شود با تمام‌اعتبار و وابستگی که به خصوصیات‌جغرافیایی خود دارد چیزی جز حقیقت و عدالت قدرت غالب و نیرومند در برابر قدرت مغلوب و ضعیف نیست. در مورد خصوصیات جغرافیایی اصل حاکمیت محدود باید به توضیحات بیشتری پرداخت. به نظر ما تمسک به اصل حاکمیت‌محدود برای حفاظت سوسیالیزم و مواضع جهانی آن از این نظر قابل بحث‌است که‌در جهان امروز نزاع‌اصلی در سطح بین‌المللی و درسطح مرزهای ملی بر سر بودن

و نبودن است. انسان می‌خواهد زندگی‌کندولی او به بودن تنها قانع نیست بلکه در تکاپوی " شدن " است. او الگوی موجود خود را قبول ندارد و چهرهٔ اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی خود را برازندهٔ ضوابطی که از انسان حقیقی داردنمی‌بیند. هنوز در زمان‌ما کمتر به ضریب استحقاق کهانسان برای تعالی‌و تکامل دارد توجه‌می‌شود. انسان امروز حصول به قانون‌و حکومت‌قانون را در زندگی روزانه کمال مطلوب خود می‌پندارد. اما انسان فرداو انسان‌کمال مطلوب یعنی انسانی که بتواند خود را از اعماق ناهمآهنگی‌های اجتماعی برهاند، نیازی به قانون ویا لااقل قانونی که ما امروز در سلطهٔ آن قراردایم ــ ندارد. قانون در روزگار ما علامت نظم و امنیت و تمدن است ولی چه بسا در روزگاران آینده قانون نشانهٔ بی‌فرهنگی و عقب‌ماندگی و بی نظمی باشد، همانطور که علوم‌طبیعی و قوانین آن قبل‌از هر چیز معرف‌ناتوانی و عجزانسان در برابر طبیعت است. علوم انسانی و قوانین آن نیز قبل از هر چیز معرف ناتوانی انسان در برابر غرایز و تمایلات خود می‌باشد. به این ترتیب به نظر ما هر قدر سطح تمدن در قلمرو روابط انسانی بالاتر برود قدرت قانون و فشار و نظارتش کمتر می‌شود.

آن روزی که انسان به خاطر ایجاد یک نظم عالی تربیتی‌وفرهنگی به‌طور غریزی و خود به خود قادر به تنظیم روابط خود بشود و به طور فطری حدودو شعاع تمایلات و احساسات و اعمال اجتماعی و فردی خویش را بشناسد،قانون سلطه وحاکمیت خویش را از دست می‌دهد، زیرا مفهوم واقعی قانون ایجاد ضمانت‌ها و حمایت‌هایی است که انسان را در حدود متعارف اعمال خود مقید کند و مفهوم مخالف آن این است که انسان آنچنان موجودی است که به‌حدود متعارف و مورد قبول قناعت نمی‌کند. به این جهت است که نقش قانون‌چیزی جز معرفی جنبهٔ تجاوز طلبی انسان نیست. اگر انسان به حدی از تربیت‌برسد که‌بتواند در اثر تکامل‌روش‌ها و شیوه‌های زندگی و برخورداری ازشرایط‌مترقی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی خود به خود درک و قبول حد متعارف زندگی و حدود اعمال و رفتارش جزء طبیعت و فطرت و غریزه‌اش بشود، طبعا"

احتیاجی به نظارت‌قوانین ندارد ویا لااقل قوانین آن‌روزگار و آن‌قبیل‌انسانها شباهتی به قوانین امروز ما ندارند .

امروز در جهان ما نزاع عظیمی برای نمونه‌سازی و الگوپردازی زندگی انسان و سرنوشت آیندهٔ بشریت به چشم می‌خورد .

پیشرفت سریع وسایل ارتباطی و کوتاه شدن مسافات جغرافیایی و فواصل از طریق ایجاد این وسایل انسانها را در چهار گوشهٔ جهان بسرعت در مسیر آزمایش و تجربهٔ این الگوها و نمونه‌ها قرار می‌دهند .

به اضافهٔ این اصل که انسانهای عصر ما برخلاف گذشته تنها به خود نمونه‌ها و رویت آنها قانع نمی‌شوند . امروز آنها به طرز ایجاد و ساختن این نمونه‌ها و کیفیت رشد و نمو آنها نیز توجه دارند . در جهان ما همانقدر که وسایل ارتباطی انسانها و مسافات و فواصل را به هم نزدیک کرده ، به همان اندازه زمینهٔ تبلیغ و افسون و ایجاد جاذبه و تحریک را مساعدتر ساخته‌است . انسان امروز به همان سرعتی که از وقوع حادثه‌ای دردورترین نقطهٔ جهان‌آگاه می‌شود ، به همان سرعت نیز در تأثیر اخبار و حوادث گذاشته می‌شود . و به همان سرعت به نسبت نوع و کیفیت انتقال خبر و مقدارصداقت و یا دروغی که در تنظیم و نقل آن گنجانده شده دارندگان وصاحبان وسایل‌ارتباطی درانسان پیشداوری و سابقهٔ ذهنی ایجاد می‌نمایند .

انسان عصر ما با گرداندن یک پیچ یعنی با انجام حرکتی در یک ثانیه می‌تواند پنجرهٔ دنیای خارج را به روی خود بگشاید . اما این کافی نیست که انسان زمان ما برای یک داوری قطعی آماده شود ، زیرا آنچه که از طریق امواج و اصوات و حروف وتصاویر به ذهن‌او منتقل می‌شود خوداحتیاج به صافی دارد. متاسفانه در روزگار ما اصوات و امواج و تصاویر و حروف حامل همهٔ صراحت ها و صداقت‌هایی که انسان برای ساختن زندگی و تنظیم روابط و شرایط اجتماعی خود دارد ، نیستند .انسان عصر ما درذهن خود انبوهی ازاین تصاویروحروف و اصوات وامواج غیرصادقانه و غیرصمیمانه دارد که متاسفانه با معیارهای ناقص و معیوب فرهنگی خود قادر به تصفیه و تزکیهٔ آنها نیست . انسان روزگارما در

حالی که شیفتهٔ الگوهای فکری زمان خویش است امکان ارزیابی آنها را ندارد و نمی‌تواند در چهار چوب یک سلسله روابط اجتماعی سالم و به رسمیت‌شناخته شده و قانونی با این الگوها زندگی کند و از نزدیک ارزش‌های درونی آنها را به محک تجربه و آزمایش بزند و الگوها را دانسته و عالمانه در قالب نیازها و تمایلات خود جای دهد و در این راه آن‌چنان آزادی عمل داشته باشد که تا حد مغلوب یعنی انسانی که به قبول فلسفه و حقیقت و عدالت قدرت غالب مجبور می‌شود، تنزل نکند. همانقدر که یک الگوی جهانی احتیاج به حمایت وحفاظت حتی با توسل به زور دارد، به‌همان اندازه نیز این‌الگو باید ازایجاد شباهت‌هایی بین خود و الگوهای کهنهٔ اجتماعی و اقتصادی اجتناب کند. اگر الگوهای کهنه برای دوام و بقای خود متوسل به زور و استفاده از قدرت آتش خود می‌شوند الگوهای مترقی نباید با توسل به زور و به کار بردن اسلحه و در دست گرفتن همهٔ امکانات تبلیغاتی نمونه‌های تازه‌ای ازتجاوز به‌وجود آورند. یک الگوی مترقی باید برای نفوذ خود وسایل و امکاناتی کاملا" انسانی به‌وجود بیاورد و نه تنها خود را به عنوان هدف یک نمونهٔ کامل انتظار و کمال مطلوب انسانی معرفی کند، بلکه از نظر وسیله نیز باید خود را به عنوان یک نمونهٔ ممتاز تفاهم و رسیدن به هدف معرفی نماید.

در جهانی که باید آن را جنگ نهایی بین الگوها و نمونه‌های اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی بدانیم، الگوهای‌مترقی ونمونه‌های ممتازشرایط و روابط اجتماعی و اقتصادی آنهایی هستند که فلسفه و حقیقت و عدالت خود را به صورت یک قدرت غالب به دیگران تحمیل نکنند. نتیجهٔ این‌گونه تحمیل و قبولاندن آن به زور قدرت آن است که به جای آزاد کردن شرایط اقتصادی و اجتماعی یک جامعه روح آن جامعه به اسارت و بردگی کشیده می‌شود. و به‌نظر ما اسارت روح انسانها بسی هولناکتر و دردناکتر از اسارت جسم آنها است، مخصوصا" در میان ملت‌ها و انسانهایی که به خاطر فرهنگ و بینش وسیع خود استحقاق کامل برای مغلوب‌نشدن دارند ومی‌توانند خود الگو ونمونهٔ درخشانی از روابط سالم انسانی را عرضه کنند.

پایان

منتشر شد :

از : علی‌اصغر حاج سیدجوادی
ارزیابی ارزشها (۴)

از : جلال آل‌احمد
پنج داستان (۱)
خسی در میقات (۲)
زن زیادی (۳)
سه مقالهٔ دیگر (۵)
نون والقلم (۷)

از : طاهرهٔ صفارزاده
سفر پنجم (۸)

از: شمس آل‌احمد
گاهواره

منتشر می‌شود :

از : جلال آل احمد
روشنفکران

از: نعمت میرزازاده (آزرم)
سحوری

انتشارات فلق

مرکز پخش تهران ـ انتشارات فلق ـ تلفن ۳۰۵۲۴۶

مرکز پخش شهرستان
انتشارات رواق
تلفن ۸۲۱۶۰۲

قیمت : ۲۷۵ ریال